

فرهنگ امثال فارسی

شامل: امثال، ضرب المثلها، حکم
، خرافات و فولکلورهای رایج
و منسوخ.



فرهنگ امثال فارسی

شامل

امثال، ضرب‌المثلها، حکم، خرافات و فولکلورهای
رایج و منسوخ

گردآوری و تدوین

یوسف جمشیدی پور

کتابفروشی فروغی

تهران



حق چاپ برای کتابفروشی محفوظ است

در ۲۰۰۰ نسخه در چاپخانه مروی جلیع رسید

ماخذ و منابع

دهخدا	امثال و حکم
سعید نفیسی	فرهنگ فرنودساد
سلیمان حیم	ضرب‌المثلهای فارسی و انگلیسی
سید کمال‌الدین مرتضویان	داستانهای امثال
سید محمد علی جمال‌زاده	فرهنگ لغات عامیانه
تصحیح دکتر محمد معین	برهان قاطع
امیر قلی امینی	فرهنگ امثال
بتصحیح سعید نفیسی	گلستان سعدی
تصحیح فروغی	بوستان سعدی

آ

آب آبادانی است : آب نشانه آبادانی است. هر کجا آب است آنجا آباد است
آبان ماه را بارانگی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب بیار روزیبار :
درماه آبان برای خوبی کارزرع بارانی کم ودر دیماه برفی اندك کافی ، لکن بفروردین
بارانهای متوالی ضرور است .

آب از آب تکان نمیخورد : آرامش وایمنی کامل برقرار است

آب ازبنه تیره است : اساس کار خراب است

آب ازدریا می بخشد : باچیزی بی ارزش منت میگذارد .

آب ازدستش نمی چکد : خسیس است ، ناخن خشك است .

آب ازدهانش سرازیرشد : بچیزی بی نهایت علاقمند شد.

آب از سر تیره است : نظیر: آب ازبنه تیره است

آب ازسرچشمه گل آلوداست : عیب و نقص کار ازبالاست .

آب از سرش گذشته است : بمنتهی درجه بدبختی وتیره روزی رسیده است .

آب ازغربال پیمودن : کار بیهوده کردن

آب بآب شدن : از نقطه ای به نقطه دیگر سفر کردن ، مردن

آب بدهان آوردن : بچیزی علاقه ورغبت نشان دادن

آب بر آتش زدن : فتنه را نشانندن ، غمی را تسلی دادن

آب بر آسمان انداختن : بسیار خشمگین شدن

آب برای من ندارد نان برای تو که دارد : برای من سودی ندارد ولی برای تو

که نافع است

آب بروی کار آوردن : کاری را رونق دادن
 آب بر بسمان بستن : کاری بیهوده کردن
 آب بفر بال پیمودن : نظیر: آب ازغربال پیمودن
 آب بهاوان کوفتن : کاری بیهوده کردن
 آب به آب میخورد زور بر میدارد : کمک دادن بیکدیگر یاری کنندگان را نیرومند
 میسازد .

آب پارسال و نان پیرارسال : روزگاری است که نیازمند و محتاج است
 آب پاکی روی دست کسی ریختن : کسی را بکلی ناامید کردن
 آب توبه روی سر ریختن : توبه کردن
 آب جفت است : چای از فرط کمرنگی و سردی بآب میماند .
 آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد : زیاده روی در هر چیزی مضرت است .
 آب حیوان درون تاریکی است : نابرده رنج گنج میسر نمیشود
 آب خوش از گلویش بائین نرفت : هرگز خوشی بخود ندید ، همیشه زندگی
 سگ داشت

آب در جگر نداشتن : بی اندازه فقیر و تهیدست بودن
 آب در جوی داشتن : خوشبخت بودن ، از مال و ثروت بهره ور بودن
 آب در دست داری مخور : بشتاب ، عجله کن
 آب در دلش تکان نمیخورد : بسیار آهسته و کند راه میرود
 آب در زیر گاه : بسیار نهان ، پنهانی
 آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم آنچه را که در دسترس داریم نمی بینیم و بدنبالش
 میگردیم .

آب در گوش کسی کردن : کسی را فریفتن ، کلاه سر کسی گذاشتن
 آب درهاون سالدن : کاری بیهوده کردن
 آب دریا بکیل پیمودن نظیر : آب بفر بال پیمودن

آب دست یزید افتادن : چیز فراوان و بی ارزش در تملك محتکری گران فروش افتادن .

آب دهان مرده است : کنایه از مرکب یا جوهر کم رنگ

آب را آب کشیدن : در رعایت قواعد بهداشتی افراط کردن

آب را از سربند باید بست : اساس کار را باید درست کرد ، باید منشاء پیش آمدهای سوء را پیدا کرد و از آنجا سد کرد .

آب را زیر هفت طبقه زمین می بیند : بسیار هوشیار و زیرک است .

آب را گل آلود می کنند ماهی بگیرد : برای رسیدن بمقصد میان دوستان را برهم می زند

آب راه خودش را باز میکند : مرد فروتن و هوشیار خود را در دلها جای میدهد .

آب رفته به جوی بر نمیگردد : احترام و آبروی زایل شده بر نمیگردد

آبرو آب جوی نباید کرد : حرمت خویش باید نگه داشت .

آب روشنائی است : ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است

آب زیر پوستش افتاده است : پس از بیماری رنگ و روئی گرفته است ، وضع مالی او بهبودی یافته است .

آب زیر گاه : مکار و حيله گر

آبستنی نهان بود و زادن آشکار : اعمال زشت را میتوان در نهان مر تکب شد ولی آثار و نتایج آنها غالباً آشکار خواهد شد .

آب سر بالا میرود و قورباغه شعر میخواند : بنادانی که با گفتار خود اظهار فضل کند میگویند .

آبشان از يك جو نمی رود : هرگز بایکدیگر توافق نخواهند کرد .

آب که از سر گذشت چه يك نی چه صد نی : بالاتر از سیاهی رنگی نیست .

آب که یکجا بماند می گندد . مرد از بسیار ماندن در یکجا حرمت خود را از دست خواهد داد .

آبگینه بجلب بردن : مانند : زیره بکرمان بردن
 آب ندیده موزه کشیدن : کار را پیش از رسیدن وقت آن کردن
 آب نطلبیده مراد است : چون ناخواسته آب برای کسی آورند بغال نیک گیرند .
 آب نمی بیند و سمرنه شناگر قابلی است : اگر شرارت نمیکند بجهت آنست که
 وسیله در دسترس ندارد .

آب و آتش جمع نمیشود : این دو چیز یادو کس را نمیتوان بایکدیگر آشتی داد .
 آب و سماوشان یکی است : بایکدیگر جمع المال هستند .
 آبها از آسیاب افتاد : بس از هنگامه و هیاهو سکون و آرامش برقرار شد .
 آبی از او گرم نمیشود : باو متکی نباش .

آتش از آتش گل میکند : مرد دریاری بادگیران نیرو و کمال گیرد .
 آتش از چنار بر آید : دود از کنده برمیخیزد
 آتش پشت دست گذاشتن : از کاری توبه کردن
 آتش جای خود را باز میکند : مرد هوشیار مقام و منزلتی سزاوار خویش در میان
 مردمان بدست میآورد .

آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک : آتش دوست و دشمن نشناسد
 آتش را با آتش خاموش نتوان کرد : مرد بخشم آمده را گفتار تند و خشن آرام
 نمی کند .

آتش را دامن زدن : بر شدت چیزی افزودن
 آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست : نظیر : افعی کشتن و بچه
 نگاهداشتن کار خردمندان نیست .

آتش و پنبه : دو چیز که بایکدیگر هرگز جمع نشوند .
 آجیل کسی کوك بودن : اسباب معیشت کسی فراهم بودن .
 آخر شاعری اول سگدائی : سرانجام مدیحه سرائی فقر و بینوائی است .
 آخر شاه منشی گاه کشی است : عاقبت مردمی که سعی میکنند فراتر از امکانات

خودزندگی کنند فقر و بیچارگی است .

آخر ملائی گدائی است . فقها اگر مالی نداشته باشند از زکوة زندگی میکنند .
آدم از کوچکی بزرگ میشود : برای نیل بمقامات بالا شروع از رتبه‌های پست
عیب نیست .

آدم بآدم بسیار ماند : دو کس بیکدیگر میتوانند شبیه باشند ولی عین هم نیستند .
آدم بآدم میرسد : دوقدر ممکن است بادوری و بعد مکانی باز بیکدیگر روبرو شوند .
مقصود اینست که ادیان باید بیکدیگر را یاری کنند .

آدم بد حساب دوبار میدهد : کسیکه در پرداخت دیون خود سختی کند غالباً مجبور
میشود مخارج دعوی و ضررهای دیگر را هم بدهد .

آدم بی اولاد پادشاه بی‌غم است : مشتاق پرستاری و تربیت فرزند بسیار است .
آدم تا کوچکی نکند به بزرگی نمیرسد : برای نیل بمقامات بالا باید از رتبه‌های
پائین شروع کرد .

آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد . آدم‌های تنبل غالباً در دادن پند و اندرز بسیار
فعال و زرنک هستند .

آدم چرا روزه شک‌دار بگیرد . کاری را که احتمال زیان در آنست نباید مرتکب شد .
آدم خوش معامله شریک مال مردم است : کسیکه در پرداخت دیون خود خلقت
و عده نکند مردم از دادن وام باو امتناع نخواهند ورزید .

آدم دانا به نیشتر نزنند مشت : نظیر : غایت جهل بود مشت زدن سندان را
آدم دست پاچه کار را دوبار میکند : نظیر : عجله کار شیطان است ، آدم عجزول کارها
را غالباً ناقص انجام میدهد .

آدم دروغگو کم حافظه است : کسی که دروغ میگوید حافظه خوبی ندارد و غالباً
مچ خود را باز میکند .

آدم زرنک پایش روی پوست خربزه بند است : کسانی که خود را زرنک میدانند
غالباً راه خود را گم میکنند .

آدم فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند : فقر عیب نیست .

آدم قد بلند عقلش نا ظاهر است : آدم بلند قد کم عقل است .

آدم سدا و اینهمه ادا : کنایه از کسی است که در عین فقر فخر فروشی میکند .

آدم گرسنه ایمان ندارد : گرسنگی و فقر ایمان را سلب میکند .

آدم گرسنه سنگ را هم میخورد : کنایه از کسی است که بیپناه بدمی غذا از خوردن

آن امتناع میکند .

آدم لخت کرباس دولاپهنا خواب می‌بیند : نظیر : شتر در خواب بیند پنبه‌دانه

آدم ناشی سر نا را از سر گشادش میزند : مرد بی تجربه بد درستی از عهده کار بر نمی‌آید

آدم نمی‌داند بکدام سازش بر قصد : کنایه از کسی است که مرتب تغییر رأی

میدهد .

آدم هزار پیشه کم مایه میشود : آدم همه‌کاره غالباً هیچ‌کاره است .

آدمی را آدمیت لازم است : لازمه آدم بودن آدمیت و ادب است .

آدمی را عقل می‌باید نه زر : عقل و دانش برای مرد بسی‌زیننده تر از ثروت است .

آدمی را عقل می‌باید نه زور : دانائی از زورمندی بهتر است

آدمیزاد امر بی ادب است آدم نیست : فرق بین انسان و حیوان در ادب است

آدمیزاد شیر خام خورده است : در مواقعی گفته میشود که کسی از روی خامی

اشتباهی مرتکب شود

آدمی فربه شود از راه گوش : نظیر : فکر شیرین مرد را فربه کند

آدمی معصوم نتواند بود : بشر جایز الخطا است

آرد خود را بیخته والک آنرا آویخته است : دیگر هوی و هوس در او نمانده است

آرزو بچوانان عیب نیست : آرزوهای جوانی منموم نیست

آرزو بگور بردن : ناکام مردن

آرزو پختن : امیدوار بودن

آری بانفاق جهان میتوان گرفت : نظیر : يك دست صدا ندارد .

آزادگان تهی دستند : رادمردان بعزت بی‌اعتنائی به مال دنیا غالباً فقیر و بی‌چیزند
 آزمند همیشه نیازمندا است : مردطمع کار همیشه محتاج است زیرا حرص او نامحدود
 است و همیشه در آرزوی چیز دیگری است

آزمون رایگان : امتحان کردن آن ضروی ندارد

آستین بر زدن : تصمیم بکاری گرفتن

آسمان بزمین نمی‌آید : کار مهم و عظیمی نیست

آسمان سوراخ نخواهد شد : نظیر : آسمان بزمین نمی‌آید

آسمان و ریه‌مان : دو چیز بی تناسب

آسوده کسی که خر ندارد : از گاه و جوش خبر ندارد : نظیر : هر که باش

بیش برفش بیشتر

آسیا باش درست بستان نرم باز ده : اگر کسی با تو درشتی کند بترمی باو

پاسخ گوی

آسیا بنوبت است : نوبت را باید رعایت کرد

آسیابش تند کار می‌کند : اشتهای وافری دارد

آسیا و پستا : نظیر : آسیا بنوبت است

آش برای کسی بختن : توطئه کردن . برای کسی نقشه کشیدن

آشپز که دو ناشد آش یا شور است یا بی مزه : نظیر ماما که دو تا شد سر بچه کج

بیرون می‌آید

آش دهن سوز نیست : چیز جالبی نیست.

آش نخورده دهان سوخته : کنایه از کسی است که کاری مرتکب نشده ولی بدنام

شده است .

آفتاب آمد دلیل آفتاب : بزرگترین دلیل وجود خورشید خود خورشید است .

آفتاب بزردی افتاد تمبل بجلدی افتاد : تمبل غالباً کارها را با آخر وقت گذارد .

آفتاب را بگل نتوان اندود : يك حقیقت بزرگ را نمیتوان بادلایلی ضعیف پوشانید

- آفتاب بگذاری راه میافتند : کنایه از خط بسیار بد است .
- آفتاب زیر حصیر نمی ماند : حقیقت سرانجام آشکار خواهد شد .
- آفتاب لب بام است : بغایت پیر است و مرگش نزدیک .
- آفتابه خرج لحیم است : هزینه ترمیم از قیمت اصلی بیشتر است .
- آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچ : تشریفات زیاد است ولی از غذا خبری نیست .
- با آنکه در ظاهر ثروتمند بنظر میرسد ولی در اصل فقیر است .
- آقا بالاسر : کسی که بدون هیچ حقی فرمان دهد .
- آلو چو آلو نگرود رنگ بر آرد : نظیر : هر که با رسوائی عاقبت رسوا شود .
- آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم : از هر چه بدم آمد سرم آمد .
- آمد ثواب کند کباب شد : پاداش عمل نیکی که کرد نتیجه بد دید .
- آمد زیر ابروش را بر دارد چشمش را گور کرد آمد چیزی را بهتر کند آنرا خرابتر کرد .
- آمدن بارادت رفتن باجارت . به مهمان میگویند تا بیشتر بماند .
- آنانکه غنی ترند محتاج ترند : کسانی که ثروتمندتر هستند احتیاجات و حرص آنها بیشتر است .
- آنجا رفت که عرب نی انداخت : دیگر برای او بازگشت نیست .
- آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانندت : نظیر : ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت .
- آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد : جائیکه زورمندان در مانند از نا توانان کاری ساخته نیست .
- آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است : آنچه که روشن است احتیاج به توضیح ندارد .
- آنچنان را آنچنان تر میکند : کنایه از باده و جاه و مال و نظایر آن است .
- آنچه بخود پسندی بدیگران پسند : بدیگران روا مدار آنچه را که بر خود روا

نداری .

آنچه بر ما میرسد آنهم زماست : نظیر از ماست که بر ماست .

آنچه هر نخورد خلج خورد : طایفه خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند .

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری : همه زیبایی های صوری یا محاسن اخلاق در شما جمع است .

آنچه در آینه جوان ببیند پیر در خشت خام آن ببیند : پیران بواسطه تجارب خود روشن بین تر از جوانان باشند .

آنچه در دل است بزبان می آید : غالباً در گاه هيجانی درونی از قبیل حب یا غضب مرد بی اراده خویش اسرار خود را بر زبان آورد .

آنچه در دیک است بکمیچه می آید : عاقبت این راز آشکار خواهد شد .

آنچه زخم زبان کند بامن زخم شمشیر جانستان نکند : نظیر: زخم زبان از زخم شمشیر بد تر است .

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است : احتیاج نیرومندترین افراد را نیز بزانو در می آورد .

آنچه ننهاده ای باز همگیر : آنچه مال تو و حاصل رنج تو نیست در آن تصرف مالک مکن .

آنچه يك پیر زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر : نفرین مظلوم خاصه شبگیر اثری شوم دارد .

آن در که خدای بست نگشاید کس . مشیت الهی تغییر ناپذیر است .

آن دفترها را گاو خورد : انتظار نفع پیشین حالا بی جاست .

آن دکان بر چیده شد : نظیر : آن دفترها را گاو خورد .

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی يك شکم در آدمی نگذاشتی : نظیر
گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی .

آن دیگ پخته بر جایست : شما هم می‌توانید خود را بیازمائید، شمانیز همان رنج را خواهید دید .

آن ذره که در حساب ناید هائیم : مادرین شمار بچیزی نیستیم .

آنرا چه زنی که روز شمارش زده است : افتادگان را نباید آزرده .

آن را که بر اندازند با ماش در اندازند : نظیر : بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد .

آنرا که چنان کند چنین آید پیش : نظیر از مکافات عمل غافل مشو .

آنرا که حساب پاکست از هاسبه چه پاکست : کسیکه دزد نیست ازدادن حساب باکی ندارد .

آنرا که داده‌اند همین جاش داده‌اند : معادت و شقاوت ابدی از سعادت و شقاوت دنیوی آغاز شود .

آنرا که دهان بود چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر : نظیر : از حلوا گفتن دهان شیرین نشود .

آنرا که نه همسر نه خور و خواب فرشته است : آدم محتاج خور و همسر و خواب است .

آن روا دار که سر بر تو رود بپسندی : آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند .

آن روز که بگذشت کجا آید باز : نظیر : از امروز کاری بفرده امان .

آن روی ورق را نخوانده است : فقط يك طرف کار را میبیند و از آنرو بغلط حکم می‌کند .

آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت : نظیر : آن دفترها را گاو خود

آن سیه رو که نام اوست ز کام اولش قصد و آخرش حمام : بعقیده

پیشینان علاج ز کام در روز اول رگ زدن و پس از تخفیف شدت آن بحمام

رفتن است .

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند : رجوع به آن دفترها را گاو خورد ، شود .

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود : انتظار تو بی نتیجه است .

آنقدر بیز که بتوانی بخوری : تحمل جزاهای اینهمه بدی که می کنی در تو نیست.
آنقدر چریدی گو دنبهات با اینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفرسود بسیار
برده آثار غنا در تو مشهور نیست .

آنقدر خر هست پس ماچرا پیاده میرویم : ازحکایتی که از او میکنید ظاهر میشود
بسیار نادان بوده است .

آنقدر سمن هست که یا سمن گم است : شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا
ندارد .

آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است : بسیار حیلہ گر است

آنقدر مار خورده تا افعی شده : بدیها و اعمال زشت مرتکب شده است .

آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا : بسیار کم بود .

آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد : آنکه خود در کف حمایت دیگران است
دیگری را حمایت نتواند کرد .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است : بر هر که بنگری بهمین درد
مبتلاست .

آنکس که ز شهر آشنائیت داند که متاع ما کجائیت : نظیر آشناداند
زبان آشنا .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادبو بروز اندر سیمصد ره پیکار : نفس

یا مردم عصر بیدی تر غیب کنند و مجاهدۀ مخالف با آنان برای کسب نام
کاری دائم و ضروری است :

آنکه آن کند که خواهد آنجاش بر ند که نخواهد : عاقبت خود سری و
خود رائی به حبس و بند کشد .

آنکه با خود بر آید دشمن با او بر نیاید : تسط بر نفس غلبه بر دشمنان است .

آنکه بسیار یافت ناخشنود و آنکه اندک ربود ناخرسند : نظیر : کرده
پشیمان نا کرده آرمان .

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش : نظیر: حیا مانع روزیست .

آنکه بی چشم است بفروشد بیکجو جوهری: نظیر: خرچهدان دقیمت نقل و نبات .
آنکه خورده ، خورده دانش درد میکند : اطفال اغنیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند :

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش : رجوع به آب که از سر گذشت چه یک نی چه صدنی ، شود .

آنکه شیرانرا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج : نیازمندی کسانرا بفروتنی و تملق وادارد .

آنکه فیل میخريد رفت : نظیر : آن دفتر را گاو خورد .

آنمه را لولو برد : ممه در زبان اطفال پستان و گاهی شیرمادر است و لولو وجودی وهمی که خردسالان ناشکیبارا بدان ترسانند .

آن ورق برگشت : رجوع به آن دفتر را گاو خورد ، شود .

آواز دهل شنیدن از دور خوش است: محاسن منتسبه باشیاء یا اشخاص بعید غالباً مقرون بحقیقت نباشد .

آواز دهل از دور هول باشد : بسا چیز یا کس که از دور مهیب و خطر نمايد و از نزدیک بدیده حقیر و ناچیز آید .

آواز سگمان کم نکنند رزق خدا را: نظیر: ابر را بانگ سک ضرر نکند .

آه از نهاد کسی بر آمدن : بواسطه آگاهی ناگهانی بضرر و تلفی نهایت غمین یا پشیمان شدن .

آه در بساط نداشتن : بنهایت بی چیز بودن .

آه در جگر نداشتن : از مال دنیا هیچ نداشتن .

آهسته برو آهسته بیا که سر به ساخت نزنند : عبارتی است که در تنبه بلزوم پوشیدن چیزی خاصه از اطفال گویند .

- آهسته برو همیشه برو: نظیر: کم بخور همیشه بخور.
- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد: رجوع به از چاله در آمد بچاه افتاد، شود.
- آهن افسرده کوفتن: رجوع به آب بغربال پیمودن، شود.
- آهن ندارد باناله سودا کند: رجوع به آه در بساط ندارد، شود.
- آهن سرد کوفتن: کاری بیهوده کردن.
- آهوگردانی کردن: مانند نخجیر در شکار جرگه، امور را بنفع و غرض خویش سوق دادن.
- آهوی ناگرفته می بخشد: نظیر: پوست خرس نزده می فروشد.
- آئینه اش را گم کرده است: با آنکه خود صورتی نازیبیا یا سیرتی زشت دارد دیگری را بنازیبائی و زشتی سرزنش می کند.
- آئینه اش صاف نیست: هر چند در ظاهر پیدا نیست گویا در نهان مریض است.
- آئینه بدست زنگی: چیزی خوب در دست کسی که از آن کراهت دارد.
- آئینه داری در مجلس کوران: کاری عبث و بیهوده.
- آئینه روشن داشتن: صافی و پاک و صیقلی بودن.
- آئینه هرچی دید فراموش میکند: نظیر سگ زرد برادر شغال است.

ابله به ابله خوش است : نظیر : خربنده بخانه شربان آید .
 ابله‌ی گفتم واحمقی باور کرد : گوینده و گرونده هر دو ساده لوح و خوش باورند
 اجاره نشین خوش نشین است : مستأجر تحمل سوء رفتار همسایگان و خرابی
 خانه و بدی هوا و آب امثال آن نکند .

اجتهاد مقابل نص است : صاحب غرض و نفع خود خلاف ظن یا استدلال شما
 گوید .

اجل سگ چون برسد بمسجد خرابی کند : نظیر اجل سگ که رسد نان چوپان
 خورد .

احذر من غراب : ترسیده تر از کلاغ .

احمدك خوشرو بود آبله هم بر آورد : نظیر : مبارك خوشگل بود آبله هم در آورد
 ادب مرد بهتر از زر اوست : بی ادب را بزمگو که نکوست

اردانی خواست کام در کام رسی : رجوع بخواستن توانستن است شود .

ارزان بعلت گران بحکمت : رجوع بمثل بعد شود .

ارزان خری انبان خری : نظیر : ارزان بعلت گران بحکمت، هیچ گرانی بی حکمت
 نیست و هیچ ارزانی بی علت .

ارزن یافته خوار باشد : نظیر هر چه آسان یافتی آسان دهی .

از آب دیده کسی آسیا گردانیدن : کسی را بگریستن بسیار ناچار کردن .

از آب و گل در آمدن ، از آب و گل در آوردن : بحد مردان رسیدن یا رسانیدن .

از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرود آرد : رجوع به از توحیرت

از خدا برکت شود .

از آسیا بانگ است: مکانت و محلی ندارد بچیزی نیست .

از آسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و با سنگ چکار: در امری که سود و زیانیت نباشد از چه دخالت کنی .

از آنجا مانده از اینجا رانده: چوب دو سر طلا .

از آن نترس که های هو دارد از آن بترس که سر بتودارد: مردمان کم سخن و آرام از دیگران فکورتر و داناتر و گاهی مضرتر باشد .
از اربستن: با عزمی جزم بکاری پرداختن .

از اسب افتاده ایم اما از اصل نیفتاده ایم: هر چند دو چار فقر و پسریشانی هستیم لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی بر جایست .

از اسب دو از صاحبش جو: نظیر: از تو حرکت

از امروز کاری بقردا ممان چه نانی که فردا چه گردد زمان: کار امروز بقردا مفکن .

از این ستون بآن ستون فرج است: نظیر سبب را چون بهوا اندازی تا بزمین بیاید چندین چرخ میزند .

از این شاخ بآن شاخ پریدن: برای فرار از ملزم و مجاب شدن هر لحظه روی سخن را بسوئی گردانیدن .

از این گوش میگیرد از آن گوش در می کنند: گفته را بگوش نمی گیرد، خوانده را بذهن نمی سپارد

ز باد سبق بردن: در نهایت شتاب و تندی رفتن .

از بام بیام رفتن: کنایه از کثرت عمران و آبادیست .

از بام خواندن و از در راندن: مانند طفلان زمانی چیز را خواستن و زمانی کراهت نمودن .

از برای يك شكم منت دو كس نكشند: نظیر: يك شكم و دو منت .

- از بز برند و بهای یز بر بندند : نظیر: از ریش پیوند سبیل کردن .
- از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده : بمزاح ، بگوید کاینکه درز کلاه شکافته یاسر کلاه دریده دارند گویند .
- از بهشت آدم بیک تقصیر بیرون می رود : نظیر: مجرم بیک نقطه مجرم شود .
- از بی کفنی زنده است : آه در بساط ندارد .
- از بیم مار در دهان ازدها رفتن : از چاله درآمد بچاه افتاد .
- از پا راه بروی کفش پاره می شود از سر کلاه : زیان هر دو طرف امر مساویست .
- از پارو بالا رفتن : وافرو بسیار بودن .
- از پردویدن پوزار پاره می شود : کوشش درین کار سودی ندهد .
- از بس می شاشد: مرد روزبهی و ترقی نیست .
- از پوست بدر آمدن : بی پرده گفتن ، راز خویش آشکار کردن .
- از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند : ناچار قاضی بنفع یکی از دو طرف خصومت حکم راند .
- از تنور سرد نان بر نیاید : نظیر تاتنور گرم است نان توان بست .
- از تو حرکت از خدا برکت: تو کوشش کن خدا ترا یاری خواهد کرد .
- از تو نازی از ما نیازی : نظیر ، از شما رقاصی از ما عباسی .
- از جوانی تا پیری از پیری تا بکی : نظیر از جوانی تا پیری از پیری تا بگیری
- از چاله درآمد و بچاه افتادن : نظیر از دام رهاشد بقفس دچار شد .
- از چشم خود بدی دیدی و از فلان کس یا فلان چیز ندیدی : غالباً بمزاح ، از مرد فایده فراوان می برد ، گران و عزیز را با آسانی و ارزانی بدست کرده است .
- از حدیث حدیث شکافت: نظیر: سخن از سخن زاید .
- از حق تا ناحق چهار انگشت است : مسموعات غالباً کذب و مشهورات مطابق حقیقت است .
- از حمام می آئی برو خانه شوهر از جامه شوئی خانه مادر : بعد از حمام زن پاکیزه

است والبنه بچشم شوی زیباتر آید و پس از جامه شوئی بخوردن زیاده میل کند
 و شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

از خاک برداشتن : از ذلتی بعزت رسانیدن .

از خانه سوخته هر چه بر آید سود است : نظیر : هر چه از ضرر بر گردد نفع است .

از خرافتاده خرما پیدا کرده : نظیر : چشته خور شده است .

از خرس موئی : از مرد بخیل گرفتن چیزی هر چند اندک غنیمت است .

از خر شیطان پیاده شو ، از خر شیطان فرود آی : ایجاد جنگ و فتنه مکن .

از خر می پرسند چهارشنبه کی است : این ابله از امری که شما سؤال می کنید
 چه داند .

از خودت گذشته خدا عقلی به بجهات بدهد : تو بیخی بمزاح بکسی که بگفتار
 یا کرداری ابلهانه گر آید . نظیر : خدا یک عقلی بتو بدهد یک پول زیادی
 به من

از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نهی می : بمزاح بطفلی که ته ظرف غذائی را
 لیسد گویند

از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد : نظیر : از چاله درآمد بچاه افتاد

از در دلاعی بخر میگویند خاناجی : نظیر : از برای مصلحت مرد حکیم

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود : نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست

از دل بدل را هست : نظیر : هر که از دیده رود از دل رود

از دماغ شیر افتاده : بسیار متکبر است

از دماغ فیل افتاده : بسیار متکبر است

از دو بردقبائی ندارد کرد : نهایت نا آزموده یا بی قابلیت و کفایت است

از دور میبرد دل و ز نزدیک زهره را : از دور منظری گیرنده و فریبا و از نزدیک
 صورتی مهیب و نازیبا دارد

از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن : حاضریم در راه دوست بر فداکاری تن

در دهیم

از دو پنج (یا) ازدوشش چهاری نیامدن : مقصود حاصل نشدن
از ده ویران که ستاند خراج : نظیر : از برهنه پوستین چون بر کنی
از دیده و دندان دادن : بعثت و کره چیزی را دادن
از دیده و دندان کسی کشیدن : بجبر چیزی را ار کسی سندن
از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده : نظیر : خانه خرس و بادیه مس
از دبو دو سر نمی ترسد : کودکی جسور و ستیزه کار است
از ران خود کباب خوردن : برای جلب لذتی در زیان یا هلاک خویش کوشیدن
از راهب طماع تر است : نهایت امیدوار است
از رنج یابد سر افزا از گنج : به از تو حرکت از خدا برکت رجوع شود
از ریش بیوند سیبل کردن : نظیر از بز برند و پای بز بر بندند
از ریش گسست بر بروت پیوست : رجوع بمثل فوق شود
از ربك روغن کشیدن : بأمري ممتنع دست یا زیدن
از زمین بآسمان بارد : آیا نیازمند و فقیر راست که بغنی و بی نیاز چیزی دهد
از سایه خود می ترسد، از سایه خودرم میکند : بسیار بد دل و ترسو است
از سبب سازیش من سودائیم و از سبب سوزیش سوفسطائیم : اعتقاد بسبب
سوزی بیشتر مبتنی بر عدم علم بتمام علل و اسباب خفته است
از ستارگان فنك داشتن : برخورد بالیدن
از سر تا پایش یکمن ارزن ریزند دانه بز زمین نیاید : جامه هایش بسیار ژنده و
پاره است
از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفش : نظیر : هر دولنگه يك خروار است
از سر ما هم زیاد است : دهش و عطائی کافی و بسنده است
از سر رفته يك كمر باسند، از سر رفته يك كمر باسیم : از يك خاندان یا صاحب اخلاق
یا اعمال واحد هستیم یا هستند

از سستی آدمیزاد سرگ آذمی خوار پیدا میشود : برد باری ستمکشان مایه بی پروائی و جسارت ستمکاران شود

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال : نظیر: شیر مرغ و جان آدم

از سودای نقد بوی مشک آید: نظیر: نسیه آخر بد عوارسیه

از سه چیز باید حذر کرد دیوار شکسته زن سلیطه سک گیرنده: نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است، زن سلیطه سنگ بی قلاده است

از سیر تا پیاز : نظیر: از سفیدی گچ تا سیاهی زغال

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن، از سیر تا پیاز از چیزی خبر داشتن : بجزئیات حکایت کردن، از جملگی آگاه بودن

از سیرم و میرم باید ترسید : سیرم مخفف سیر هستم و میرم تخفیف میروم است و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش از گرسنگان خورد

از شاخی به شاخی پریدن : بواسطه نقص ادله تغییر جهت بحث دادن

از شب مرکب ساختن : در تاریکی شب گریختن

از شکر خوشتر بکسی گفتن، از شکر تلختر بکسی نگفتن، از گلشکر تلختر

نگفتن : با شیرین ترو با حرمت تر صورتی با کسی گفتگو کردن

از شل یکی در می آید از سفت دو تا : نظیر: آدم بد حساب دو بار میدهد

از شیر مادر حلال تر: بسیار مباح و روا

از صد زبان زبان خموشی رساتر است : نظیر: سکوت دلیل رضاست

از صد گل یک گلشن نشکفته : در عنقوان شباب است

از عنوان مضمون خواندن ، از عنوان نامه مضمون نامه خواندن : بسیارزکی

و پیش بین بودن

از غم شود جان خرم دژم: نظیر غم پیرزن خوردمی مرد، تیرزن غم دنیای دنی چند

چند خوری باده بخود .

از غورگی هویز شده است: با جوانی ضعف‌پیری دادیا پیری را بر خود بندد. از فتح ضرر باشد: یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو مایهٔ زیان و خسرانست.

از فریاد خرس کسی نرنجد: چون ابله و احمقی است از دشنام و زشت گوئی او متألّم نباید بود

از قایم کاری کارعیب نمیکنند: از جمله، قایم کاری، مستحکم کردن کار خواهند از قیامت خبری میشوندیم: امر خطیر تر یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان میکنید

از کدام دست بر خاسته‌اید: چرا امروز خشمگین شده‌اید؟ بامن بدرفتاری دیکند از کدو هاونی نباید: نظیر: از کرد ولی نباید از چوب تنور از کشته پشته ساختن: پشته کوه‌های کوچک خاکبست و مراد از این تعبیر، بسیار کشتن باشد

از کفر ابلیس مشهور تراست: بالحن عداوتی، بنهایت نامی است از کمان شکسته دو کس ترسند: چه دشمن از دور صورت کمانی بیند و هر اسد و کماندار نیز چون از شکستگی کمان خویش آگاه هست بد دل و هراسناک باشد

از کوزه همان برون تراود که در اوست: نظیر: از خم سر که سر که پالاید از کیسهٔ خلیفه می‌بخشد: از مال دیگران حواله عطا می‌کند از گدا چه يك نان بگیرند و چه بدهند یکسانست: حالا کمین متمول بنستم این چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد

از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد: رجوع بآه در بساط ندارد شود از گل بوئی و از خرس موئی: از بد قمار هر چه ستانی شتل بود از گل نازکتر بکسی نگفتن: نهایت با مهربانی و ادب با کسی گفتگو کردن از گلیم خویش پا بیرون نمی‌باید نهاد: رجوع به پایت را باندازهٔ گلیمت دراز

کن شود

از گیر دزد در آمد بگیر مال افتاد : نظیر: از چاه در آمد بچاله افتاد
 از لاجول آنطرف افتاده است : در احتیاط و حزم افراط می کند
 از ما اصرار از او انکار : یعنی ما بسیار باو ابرام کردیم و او نپذیرفت
 از ما پر گفتن از او کم شنیدن : نظیر: از ما اصرار از او انکار
 از ما نر زاید جز ما بچه عاقبت گرگ زاده گرگ شود
 از ما ست بر ما بد آسمان: نظیر: آنچه بر ما میرسد آنهم زماست
 از مال پس است و از جان عاصی : نظیر حریف باخته با خود همیشه در جنگ
 است

از ماه تا بمانهی : تمام دنیا

از ماه تمام تر: نظیر: از مشک غماز تر

از مرده حدیث نیاید: مراد مثل نوعی تحریض بکشتن دشمن است
 از مردی تا نا مردی يك قدم است : مرد با لغزشی خرد از راه مروت دور تواند
 افتاد

از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید: نظیر: از مرگ خود چاره نیست
 از مرگ میگیرد تا به تب راضی شود : شرطی بس شاق میگذارد تا بکمتر از آن تن
 در دهی

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوز جو : سزای نیکی
 نیکی و پاداش بدی بدی است

از من بدر بجوال گاه: زخم تیر و شمشیر بر تن دیگران در چشم آنکه از آسیب
 تندرست مانده چنان نماید که گوئی بز جوال گاهی وارد آمده است
 از موی سیه مرس و از ابر سپید از موی سپید ترس و از ابر سیاه :
 نظیر: از فتنه پیرزن بیرهیز

از ناز شکر نخوردن : در ناز و نعمت بودن

از ناز خشک کمر بستن : بناچیزی فریفتن

از نخورده بگیر بده بخورده: از نداد بگیر بده بداد

از نداد بگیر بده بداد : کسانی که غنی ترند حریس ترند

از نقیر تا قظمیر: همه چیز

از نوکیسه قرض ممکن قرض که کردی خرج ممکن : نوکیسه کسی را

گویند که از فقر و ناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد نظیر از نوکیسه وام

مخواهید

از نوکیسه وام نخواهید: رجوع بمثل فوق شود

از نی بوریا شکر نخوری : ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بیدر نخوری

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد : نیکو کاری مایه سر بلندی است

از هر چه بدت می آمد سرت می آمد : نظیر: منع مکن سرت آید، هر چه مار بیشتر

از پودنه بدش می آید بیشتر در سوراخش میروید

از هر چه بدم آمد سرم آمد: نظیر: آمد سرم از آنچه میترسیدم

از هر دست ندهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری : نظیر: از مکافات

عمل غافل مشو

از هر دیگی نوال خوش باشد : نظیر : از هر کسی کاری ساخته است ؛

از هر کسی کاری ساخته است: هر مردی و هر کاری ، هر کس را بهر کاری ساخته اند.

از هضم رابع گذشتن : مالی را روزگاری پیش صرف کردن

از هنرهای دستم هر جا که پاره میشد جویز گره می بستم : بزنانی که در خیاطی

و یا خانداری بی مهارتند گویند .

از یک پرستو تابستان نشود : نظیر : از یک گل بهار نمیشود

از یک پیاله مست است : با اندک اظهار مهربی باو خرسند شود

از یک خمده رنگ ، از یک خم صدرنگ بر آوردن : بسیار چرب دست بودن

از یک گل بهار نمیشود : یک گل نشانه بهار نیست ، نظیر : از یک پرستو تابستان

نشود .

از يك گوش ميگيرد از يك گوش بيرون ميکند: بسيار بي توجه و حرف ناشنو است .

اسباب حلوا ناتمام است : افزاز کار بساز نيست

اسباب خانه بصاحبخانه ميرود . يابصاحبخانه مي کشد : نظير : صفای هرچمن ازروی باغبان پيدا است .

اسب پيشکشی بدنانش نگاه نکنند : برچيز را يگان عيب نگیرند .

اسب تازی دونک رود بشتاب شتر آهسته ميرود شب و روز : آهسته برو همیشه برو

اسب ترکمنی است هم از تو بره ميخورد هم از آخر : نظير: دوضربه ميزند. دو سره بار ميکند

اسب دونده جو خود را زياده کند: نظير: از تو حرکت ازخدا برکت

اسب را هم کرده پي نعلش ميگردد: نظير: شتر را گم کرده پي افسارش ميگردد
اسب ران را ميشناسد : با نا آزمودگان اسب توسنی کند

اسب و استر بهم لگد نزنند : خويشاوندانرا روا نيست با يکديگر بدی کنند

اسب و جامه را نیکو دار تا جامه و اسب تو را نیکو دارند: اسب را برای رسيدن بمقاصد و فرار از مهالك بايد قوی و آزموده کرد و جامه را برای صحت نو و پاکيزه داشت

استاد برسان کرد : از نسيج و پارچه کم و نازا جامه بساز و بآندام کردن

استخاره دل آدميست : يعنی چون دل بينکی و حسن عملی گواهی دهد باستخاره قرآن و ديگر استخاره ها حاجت نباشد نظير: در کار خير حاجت هيچ استخاره نيست

استخوان تر کمانيدن : پس از رسيدن به سن بلوغ بر طول بالا افزودن يا بعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن

استخوان خرد کردن : تعب و رنج در تحصیل دانش بردن نظیر : دود چراغ خوردن
 استخوان در زخم یا استخوان لای زخم گذاشتن : کاری را بعمد بطول کشانیدن
 استر ذهبك و ذهابك و مذهبك : زر و راه و دین خویش پنهان دار
 استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام مادیانست : بطرز بکسی که نسبی پست
 دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانتی یافته نازد گویند

اسراف در خیر نیست : اسراف حرام است مگر در عمل خیر
 اسرق من عقق : رباینده تر از عکه

اسکندر شاخ دارد شاخ دارد شاخ دارد : بمزاح بکسی که پس از مدتی کتمان
 دیگر تحمل حفظ رازی را نکرده و بایر از آن پردازد گویند

امش را بگذار تا من صدا کنم : از صدا کنم بخوانم اراده کنند
 اسم عزرائیل بد در رفته است : بایی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکند مردن
 او ناگزیر است و بر ملك الموت تهمت مرگ خویش می نهد

اشتباه بر میگردد : یعنی در حساب هر وقت سهوی دست دهد همیشه پس از ظاهر
 شدن زیان دیده میتواند جبران آن بخواهد

اشتر دل : بمعنی ترسنده و بد دل است

اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند : رجوع به از تو حرکت... شود
 اشتها زیر دندانست : بکسی که اظهار بی میلی بخوردن کند گویند یعنی اگر کمی
 بخورید میل زیادت شود

اشتها نیست بلکه این مرض است : نهایت بسیار میخورد

اشکش در آستین است ، اشکش در هشت است : با کمترین نا ملایم میگردد
 اصل بد در خطا خطا نکند : نظیر از مار نزاید جز مارچه

اصل بد نیکو نگردد ز آن که بنیادش بد است : از مار نزاید جز مار بچه

اصل طهارت است : همه چیز پاک است تا گاهی که نا پاکی آن معلوم گردد

اصل کار بر روست کجی زیر موست : بشماتت بکلان گویند

اطاق پر بر داشته میرقصد : رخت و کالا پراکنده و هیچ چیز بجای خویش نیست
اغراق اصل راهم از میان برد : چون کسی بگزافه گوئی شناخته شود گفته های
راست و بی گزاف او نیز باور نکنند

افاده اش بنواب میماند گدائیش بعباس دبس : آدم بی چیزی است ولی متکبر
است

افروشه نان : کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است .

افرده دل افسرده کند انجمنی را : آدم غمگین همه را غمگین سازد .
اکل از قفاکردن : نظیر کار دیواست . کار دیواست و وارونه . سر نا را از سر گشادش
می زند .

اگر آتش شود خود را سوزد : با همه سعی که میکند در برابر این قوت و زورتاب
و توان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و ابرو
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار .

اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل زن : نظیر : اگر نی زنی چرا بابات از
حصبه مرد .

اگر بدریا برود خشک میشود : بس نامبارک و شوم است .

اگر برداری بردارند : اگر در شفقت و ترحم خویش به زیر دستان مضایقت کنی
خدا نیز از رحمت و عطوفت خود دریغ فرماید .

اگر با در حنا داری مشوی : نظیر : اگر شب است روز را مپای . آب در دست
داری مخور .

اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد : با اینکه از خاندان پست است
خودپسند و متکبر است .

اگر پشت گوشت را دیدی فلانکس و یا چیز را خواهی دید : کنایه از امری

مجال است .

اگر پشیمانی شاخ بود فلان شاخش با آسمان میرسید: نهایت بر این کرده نادم است.

اگر پیش همه شرمنده ام پیش دزد رو سفیدم: با اینکه همه گمان برند من مرتکب بوده ام عامل خود داند که گناه کار است .

اگر تو دولی من بند دولم: دول همان دلو است و مراد این است که فریب تو نخورم یا مغلوب نونشوم .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رسمی تا نخواهد خدای: نظیر:
گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد:
اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را: نظیر: مگس جائی نخواهد رفت
جز دکان حلوائی .

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی
نظیر: دیو خوش روی به از حور گره پیشانی .

اگر خاله ام ریش داشت آقا دائم بود: نظیر: خاله را خایه بدی خالوشدی .
اگر خواهی بی رنج توانگر باشی بسنده کار باش: اگر خواهی با آسانی تمند شوی
قناعت کن .

اگر خواهی هنر را سخت بازو زر بی سنگ باید در ترازو:
پیشرفت و ترقی صنعت را تشویق از باب صنعت ضرور است .

اگر خون ناحق بخوابد فلان نمی خوابد: بشکایت از کودکانیکه تا اهل خانه
نخفته اند بخواب بروند گویند .

اگر خیر داشت نامش را میگذاشتند خیر الله: بمزاح بکسی از یاری و مددکاری
امتناع کرده گویند .

اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسائی از گردش آسمان:
اگر سنگی آن آهن سنگ آهن رباست .

اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر:

رجوع به آلو چو بآلو.... شود .

اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخواری که بغدادت خراب است :
بغداد خراب بودن کنایه از گرسنگی است .

اگر دشمن بگامت باشد امروز بگام دشمنان باشی یکی روز :
نظیر : اندر پس هر خنده دو صد گریه مپیاست .

اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است : کنجکاو و متجسس نیست .
اگر دو برادر دهد پشت پشت تن کوه را باد ماند بمشت :
نظیر : آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

اگر دوبر داشته باشد یکیش را یدک میکشد : بسیار خود فروش و خودنماست .
اگر دو بز داشته باشم جلوش نمی اندازم : نهایت بی کفایت و بی لیاقت است .
اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار :
نظیر : سر بکشند در کلاه دست، بکشند در آستین .

اگر دیدند شوخی اگر ندیدند جدی : گاهی برای مزاح دوستان از دوستی
بی بندبار و لایالی که مواظبت بر حفظ رخت و کالای خویش ندارد چیزی دزدند
و پس از چندی باو رد کنند و قصدشان از این کار آن باشد که او در حراست
اموال خویش بهوش باشد.

اگر دیر آدم شیر آدمم : هر چند دیر ماندم لیکن بانیل مرام باز گشتم .
اگر دیر گفتمی عمل گفتمی : هر چند، پس از دیگران عقیدت خویش را اظهار نمودید
لیکن نهایت پسندیده بیان کردید .

اگر را با مگر تزویج کردند از آنها بچهای شد کاشکی نام :
نظیر . اگر خاله ام ریش داشت ...

اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر نفود : نظیر : گدا اگر همه عالم بدو
دهند گداست .

اگر ریگی بگفتش نداری : ریگ بگفتش داشتن قصدی بدو نهانی داشتن باشد .

اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورمت : گویند لری دوغی خرید دوغ فروش در آن آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ در میان داشت. چون لر به آشامیدن دوغ آغاز کرد غوک بچگان به آواز در آمدند. لر گفت : اگر زاقی کنی زیقی کنی پیل دادم میخورمت. نظیر : مگو هالو خر بود دو شابت مزه نداشت.

اگر زمین و زمان را بهم بدوزی خداوند ندهد زیادی روزی : نظیر :

گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی

اگر ژاله هر قطره ای در شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی.

نظیر: اگر همه شب شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی .

اگر از سرش یکمن ارزن بر برند دانه ای بز زمین نیاید: رجوع به: از سر تا پایش.... شود.

اگر سر بایدت سر نهمهدار : نظیر: مرد سر میدهد و سر نمیدهد .

اگر سگ بمحراب اندر شود مر آن را بزرگی سگ نشمریم

نظیر: سگ که چاق شد قورمه اش نمیکند .

اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی یک قبامیدوخت : کندی کار مردمان و هنر پیشه وران بیشتر برای گم شدن یا از نظر ناپدید شدن افزا خرده های آنانست .

اگر شب است روز را ، اگر شب است روشنی را مپای : رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .

اگر صد تا بچه بزائی یکیش آقا رضا نمیشه : بلبل هنت بچه می آرد یکیش بلبل است .

اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام:

نظیر: خاموشی دویم سلامت است.

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر :

نظیر: خصم دانا که دشمن جانست
 بهتر از دوستی است که نادانست
 اگر عبداللطیف بگذازد: عبداللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیک است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است. صاحب تاریخ نگارستان می نویسد: چون مولانا (علی قوشچی) از زایچه طالع عبداللطیف غفوف و عصیان تفرس کرده بود بعد از قوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین و ثمانمائه در فشافویه ری روی نموده بود روزی الغ بیگ در مجلسی بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بتحت تصرف ما خواهد آمد. مولانای مذکور بی محابا گفت اگر عبداللطیف بگذازد. نظیر: بطور مزاح: اگر حضرت عباس بگذازد.

اگر علی ساربان است میداند شتر را کجا بخواباند: در یکی از بلاد اهل جماعت متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت مولانا عمر رضی الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عفی الله، چون ساربان شتر بدست گیرد و پس از گذشتن بر اعراف و صراط و بازدید عرصه محشر و عبور بر درکات حجیم و غرفات جنان شتر را در کرباس قصری از ایا قوت سبز! یا زبرد سرخ! بخواباند خلیفه از مرکب بزیر آید و بقصر بر شود... مرد شیعی درین جا طاقت بر مید و با آنکه جای ترس و بیم جان بود، گفت اگر علی ساربان است.. و مرادش آنکه البته امیر المؤمنین علی علیه السلام شتر را در یکی از حفره های دوزخ خواباند.

اگر عیب داشت می ننگید: بمزاح، عیبی ندارد.

اگر فضول نباشد جهان گلستان است: تمام فتنه ها زیر سر آدم خبر چین است.

اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست (یا) شاه چه داند گنج و هاردنک کجاست. از کلمه فضول نام و سخن چین خواهند. و مراد اینکه اگر شاه بر این قریه محقر و صعب الطریق خراج نهاده از اثر سعایت نامان است.

اگر فلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من اسمم را بر میگردانم.

بی شك چنانکه من میگویم خواهد شد .

اگر کاسنی تلخ است از بوستانست: نظیر: درمسجد است نمیشود سوخت و نمیشود فروخت .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو: نظیر: از مکافات عمل غافل مشو.

اگر گاه از تو نیست گاهدان از توست: با اینکه خوردنی برایگان بدست کرده ای آنقدر مخور که ضرر وزیران بصحت تو رساند .

اگر کز اگر راست پوینده اند همه کس ره راست جوینده اند:

هیچ کس در اتخاذ دین و مذهبی بدوزشت عمد نکرده است بلکه ادله دسترس

او ویرا بقبول آن واداشته است .

اگر گفتار بگیرد دار داری چو زر اندود دیناری بدیدار:

نظیر: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

اگر گل بر سر داری مشوی: درنگ مکن .

اگر گل در دست داری مبوی: بشتاب

اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیرد: رجوع به: اگر بابا بیل زنی... شود .

اگر لر بازار نرود بازار می گنجد: مرد ناتوان به بی اعتباری و بی حاصلی

دنیا را مایه تسلیت عجز و پرده کاهلی خویش سازد .

اگر مجنون دل شوریده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی:

نظیر: محبت دوسر دارد. برای کسی بمیر که برای توتب کند .

اگر مردن نبود آدم آدم میخورد: یقین بمرگ بسی از حدت شهوات حرص .

غضب را کاسته است .

اگر من بگویم ماست سفید است او میگوید سیاه است: بامن ستیز و لجاجی سخت

میورزد .

اگر مهمان یکی باشد میزبان گامی کشد: با کثرت سائلان و خواهند گان بنام

واجبات رادی و جوانمردی عمل نتوان کرد .

اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم :

آنچه می کنید برخلاف رسوم و عادات نیک است .

اگر بخوری همیشه داری : بمزاح بسیار کم داده است .

اگر هفت دختر کور داشته باشد ساعتی شوهر میدهد : بسیار چرب زبان است .

اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی : اگر چیز با ارزش زیاد میشد ارزش آن کاسته میگردد .

اگر همه گفتند نان و بنیر توست را بگذار و بنیر : بمزاحی نزدیک بدشام تو بسیار نالایق و بی کفایت باشی و ترا نرسد در این امر چیزی گوئی .

اگر هوس است همین هم بس است : دیگر حاضر بانجام اینکار نیستم .

اگر بار اهل است کار سهل است : آنگاه که دوست یا زن مرد قانع یابد بار باشد همه سختیها آسان گردد .

اگر بار شاطر نیستی بار خاطرش مباش :

اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بسر بادم گذاری

الهی فال زینب راست باشد : خدا کند نوری که شما گمان می برید بشود .

الهی مرگ مصیبت نباشد : از مرگ مصیبت مرگ در حال فقر و بینوائی را خواهند .

الهی هیچ سفره یک نانه نباشد : یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد باشد ترس پدر و مادر بر صحت و حیات او امری نهایت طبیعی است .

الاکرام بالاتمام : نظیر : کار را که کرد ؟ - آنکه تمام کرد :

الانتظار اشد من الموت : چشم در راهی ناگوارتر از مرگ است .

التدبیر نصف المعیشه : گذخدائی و پایان کار نگرستن نیمی از معیشت و زندقی باشد .

الجار ثم الدار : نظیر : همسایه را بپرس خانه را بخر

الجنة تحت اقدام الامهات : بهشت زیر پای مادران است .

الجنة تحت ظلال السیوف : بهشت زیر سایه شمشیر باشد .

الطير بالطير يصاد : مرغان را با مرغان گیرند .

الظاهر عنوان الباطن : آشکار پیشگاه و دیباچه نهان باشد .

العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن : تندى و شتاب از دیو و آهستگی از یزدانست .

العدر عندلا كرم الناس مقبول : مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند

العقل عقال : خرد پای بند مردان باشد .

الف از با ندانستن . (یا) الف از با شناختن : بسیار نادان بودن .

الفت بكس مكبر كه نيمى ز كلفت است : با پست و دنی دوستی نمکن .

الفقر سواد الوجه فى الدارين : بینوائی و درویشی رو سیاهی دوجهان باشد .

الف هیچ ندارد : برای شناساندن الف با بکودکان رسم بود که معلم میگفت با

یکی بزیر دارد تا دو تا بسر دارد الف هیچ ندارد . و در مثل مراد نشان دادن

درویشی و فقر ممثل باشد .

الوالو به از پلو : کودکان چون آتشی بزرگ بر افروزند که زبانه کشید بنشاط

آیند و با آواز بلند و آهنگی مخصوص این عبارت را گویند

اما چند کلامه از مادر عروس بشنو : گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر

میشود در جائیکه قسمی از حکایت را يك چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر

از آن را قصه کنند این عبارت را بصورت مثلی گویند

امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است : معاصرین ما در قساوت و سنگدلی

کم تر از شمر بن ذی الجوشن نیستند

امام زاده ایست که باهم ساختیم : چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته

است ، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علمیه السلام

بر آن ثبت بود در خاک کردند و با رؤیا های دروغین خود ساده لوحان را

بکاش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند لوح بر آمد دعوی ثابت و تولیت

خدمت مزابدیشان مسلم وجد اول صدقات و نذورات هر سوبدان صواب روان شد

ناچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف بود تا روزی یکی از شرکاء جعل اذستیار خویش مالی بدزدید صاحب مال بحدس و قیاس سارق را شناخته در مطالبت ابرام می‌کرد و او هر بار با سوگندان غلیظ بهمان بقعه منیف بر انکار می‌افزود عاقبت مرد از بی‌شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی‌اختیار درملاء ناس بر خلاف مصلحت خویش فریاد بر آورد ای بی‌آزرم ! آخر نه این امام زاده را با هم ساختیم؟ مثل را در مواردیکه مثل باهمه کس پلاس با من هم مستعمل است، استعمال کنند

امام زاده بی زینت است : مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح اما مزاده‌ها از سیم و زر و منسوجات گران بها زیورها بنذر برنند بعض متولیان نذورات مزبور را دزدیده و بر امامزاده تهمت نهند که او قبول زینت نمی‌فرماید یعنی هر چند بردن زینت و زیور برای مرقد او لازم و وظیفه هر مسلم است و این خدمات باید با احترام او مستمر و دایم باشد لکن چون همه اینها زخارف دنیوی و در حکم جیفه است امام زاده حق دارد هر شب آورده‌های روز را محو و تباہ فرماید. مثل را درباره کسی که هر چه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بند باری گذراند گویند .

امام زاده جل بندی : جل در اینجا عبارت از پارچه‌های باریک و ریسمان و غیره است که برای بر آمدن خاجات بضریح و درب مقابر متبر که و گاهی بدرختها و سنگهای مقدس بندند و در مثل کسی را که جامه‌های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات تزئین گوناگون و بی تناسب بر خود آویزد با امام زاده جل بندی تشبیه کنند

امان از خانه داری یکی میخوری دو تا نداری : در اسباب تازه خانمانان هر ساعت لزوم اکمال نقصی ظاهر شود

امان از دوغ لیلی هاستش کم بود آبش خیلی : وعده یاد عوئی بسیار بزرگ و وفا یا عملی نهایت ناچیز بود

امرسلطان چو حکم یزدانست سایه ایزد از پی آنست : نظیر: چه فرمان
یزدان چه فرمان شاه

امروز تخم کار که فردا مجال نیست : از امروز کاری بفردا ممان
امروز نقد فردا نسیمه از این جمله در پیش همان معنی میخواستند که از مصراع
از امروز کاری بفردا ممان یا امروز تخم کار که فردا مجال نیست اراده
میشود ولی حالا آنرا کسبه و اهل حرفت چون اعلام و اعلانی نوشته و بردگان
نصب کرده و از آن بطور مزاح اراده کنند که هیچ روز کالا بنسبه نفروشم
امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم : روستائی با زن در امر
کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش
شکایت میکرد پسر کهنتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت نشسته بود چاره
اندیشی را سر بر آورد و گفت ای پدر امسال برای یکیمان زن بگیر سال
دیگر برای داداشم

امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا : نظیر: آنقدر چریدی کودمبهات
امید نیست که عمر گذشته باز آید : در این امید بر شد دریغ عمر عزیز
امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شرم‌رسان : عطایش را
بلقایش بخشیدم

امیدها در نا امید نیست : نظیر: از پی هر گریه آخر خنده‌ایست
انجام هر راه بدهی است : نظیر آب بآبادانی می‌رود
اندازه نگمهدار. اندازه نگمهدار که اندازه نکوست: اسراف حرام است
اندر آئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام : رجوع به آنچه در
آینه جوان ...، شود

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده : نظیر: اگر غم را چو
آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غم یک مہار داریم : نظیر دیروز چنان بدی که

کس چون تو نبود و امروز چنین شدی که کس چون تو مباد
اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست : نظیر: چراغ هیچکس تاصبح نمیسوزد
شاهنامه آخرش خوش است

اندر جوال کردن (با) اندر جوال شدن: فریب دادن یا فریب خوردن
اندر جهان به از خرد آموزگار نیست : نظیر: الهی آنکه راعقل دادی پس چه
ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی
اندر جهان نیست جاوید کس : نظیر: از مرگ خود چاره نیست

اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا : نظیر: شمشیر خطیب بر گردن آن بی سران
بیا نمودند و کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند
اندر اندک اندک بهم شود بسیار : رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود
اندر اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی : نظیر: قطره قطره جمع گردد ...
شود

اندرک بر بسیار دلیل باشد : رجوع به مشت نمونه خروار ... شود
اندرک دلیل بسیار است : رجوع به مشت نمونه خروار ... شود
اندرک شمارا دوست ترا هست هزار و دشمن تو یکیست بسیار شمار : هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار است

انده از درهای بزرگ بیشتر در آید : نظیر: مثل زنند کراسر بزرگ در د بزرگ
هر که بامش بیش برفش بیشتر
انسان به آرزو زنده است : آدم بامید زنده است.

انسان بامید زنده است : آدم بامید زنده است
انسان بخوراك زنده است : جمله را به بیماری که از خوردن امتناع ورزد گویند
انسان جایز الخطاست : الانسان محل السهو والنسيان
انسان فاعل مختار است نظیر: عقیده آزاد است
انسان مدنی الطبع است : مردان بمنش و نهاد خواهان گسرد شدن با یکدیگر و

آبادانی و عمران باشند

انشاءالله گر به است: دیربامی امام ده بمسجد میرفت جامه اش بسگی باران خورده

بسایید امام چشم بر هم نهاده گفت انشاءالله گر به است

ان فی التاخیره آفات : سپوز کاری را آهوها زاید

انقوزه در قند خوراندیدن: بصورت و ظاهری نیک کسی رازیان و آسیبی رسانیدن

انگار میکنم که ورنجستم: مردی یزدی از یکسوی برخر جست تا سوار شود واز

دیگرسوی بیفتاد چست برخاست گردیفشانند و گفت انگار میکنم که ورنجستم

مراد مثل اینکه اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم

انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی : نفت فروشی بشاگرددکان می آموخت

که گاه سنجش با فشردن پبله تراز و از فروشنده زیادت ستانند و بخریدار

کم دهدشاگرداورا از کیفر آن جهانی هر اس میداد و او از گناه باز نمی ایستاد

تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیکهای نفت

انباشته بود طوفان برخاست ناخدا بسبک کردن کشتی فرمان داد بازرگان از

بیم جان با دست خویش خیکها بآب می افکند شاگرد مزیدالم او را بطنز

گفت انگشت انگشت مبر تاخیک خیک نریزی

انگشت به بینی نمی توان کرد : در این جا جاسوس بسیار است

انگشت بدر کسی مزین تا در تو بهشت نکوبند : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن

کس تا کس نکند رنجه بدر کوفنت مشت

انگشت بدنندان گرفتن: بنشانه حسد یا تعجب انگشت در میان دو دندان نهادن

انگشت بدنندان گزیدن : پشیمان شدن

انگشت بدهان ماندن : رجوع بمثل قبل شود

انگشت بر حرف کسی نهادن . گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی اعتراض

کردن

انگشت بر دهان ماندن : به نشانه شگفتی انگشت بدهان نهادن

انگشت بر دیده نهان : فرمانبرداری کردن

انگشت بشیر زدن : فتنه‌ای را سبب شدن

انگشت خائیدن : پشیمان شدن

انگشتی پاست : چیزی نه بجای خویش است

انگشتی زنه‌ار دادن : گویا دادن انگشتی در قدیم بنشانه زنه‌ار پادشاهان رارسمی

بوده است

انگشت زینه‌ار برداشتن : با برداشتن انگشت امان خواستن

انگشت قبول بدیده نهان : رجوع به انگشت بر دیده نهادن شود

انگشت کوچک فلان نتواند شد : در برابر او بچیزی نیست

انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن : بیدی و گاهی بئیکی شهره گردیدن

انگشت نمک است خروار هم نمک است : از بخششی اندک چنانکه از دهشی فراوان

سیاس باید داشت

انگشت نهان : استخفاف یا اعتراض کردن

انگور از انگور رنگ گیرد : رجوع به آلوچو بآلو ... شود

انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب گفتمار میشود : مثل را بیشتر بصورت

مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نغز بدست ناسزاواری افتد

گویند

انگور را در چفته میخورد : مزاحی است که صورتا مثل این است که از ممثل تعظیم

و تفخیمی بعمل می‌آید و در معنی او را بشغال تشبیه می‌کند

انگور ز انگور برد رنگ و به از به : رجوع به انگور از انگور و رجوع به آلو

چو بآلو ... شود

انگور ز انگور همی گیرد رنگ : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق پیدا بود که چند بود رونق سها : نظیر .

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

او خون نهاد و دیگری دعوت خورد : او رنجی برد و دیگری آسانی دید
 او سواره است و ما پیاده : مثال: بی کرو و گواهی هزار تومان از من بقرض گرفته
 حالا دو سال است او سواره است و من پیاده
 اولاد بادامست اولاد اولاد مغز بادام : گاهی ننگان و فرزند زادگان در پیش
 نیا و مادر بزرگ از فرزند گرامی تر افتند
 اولاد پیدا می شود و پدر مادر پیدا نمی شود پدر و مادر را بیش از فرزندان باید
 دوست داشت

اولادنا اکبادنا : فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند
 اول استخاره پیش استخاره : مراد از استخاره راه جستن از قرآن و تقال بکنب
 دیگر باشد

اول الحزم المشوره : پایه دور اندیشی بر رای زدن باشد
 اول اندیشه وانگهی گفتار : سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید
 اول بچش بعد بگو بی نمک است : نظیر نکشیده ده من کم
 اول پا داران را خورم بی پایان سر جاش است : لری از بقال نخود و کشمش خریده
 بود کرم و موری چند در آن بود لر نخست حشرات را می خورد و می گفت
 اول پیاله و درد ! : نظیر اول کاسه و اشکنه، اول پیاله و بدمستی

اول خویش سپس درویش نظیر چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است
 اول شب میکشد مفلس چراغ خویشرا درویش از قناعت ناگزیر است
 اول فکر آنگه عمل : نظیر اول اندیشه آنگهی گفتار
 اول کاسه و اشکنه رجوع به اول پیاله و درد شود

اهل ادب را ادیب دانمقدار : نظیر: قدر زر گر شناسد قدر گوهر گوهری
 اهل معنی همه یکجا جمعند : بمزاحی آمیخته بخوش آمد بچندتنی که در جائی
 گرد آمده اند گویند

اهل نگردد بعمامه سفید خرنشود از جل دیبا فقیه : نظیر خر ارجل ز اطلس

پنوشد خر است

ای آقای کمر باریک کوچه روشن کن و خانه تاریک : زنان بمزاح بمردی که در خانه تر شروئی کند و در بیرون خانه گشاده روی و خندان باشد گویند
ای برادر کار طفلان است فر فر داشتن : فر فر همان بازیچه طفلان است که امروز آن را فر فره گویند

ای بسا ابلیس آدم رو که هست : ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد
ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان : نظیر ای بسا شیر کان ترا آهوست
ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد : (زهد بانیت پاک است نه با جامه پاک...)
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتونکوئی نگوست سیرت وسالم : از دل بدل راه است

ای خوشا خر قه و خوشا کشمبول : خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن
کاین عیش نیست در خور او رنگ خسروی

ایدوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی
ای دوست گل شکفته را بادی بس : نظیر: پیران را تبی زمستان را شبی
ایراد بنی اسرائیلی گرفتند : خرده گیریهای بسیار و نابجا کردن
ایزد ندهد ملک جهان جز بسزاور : نظیر. دولت ندهد خدای کس را بفلط
ایزد هرگز دری نبندد بر توتا صد دیگر بهتری نگشاید : نظیر: خدا گر ببندد
ز حکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری

ای سیر ترا نان جوین خویش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت
است: آدم گرسنه سنگ را هم میخورد

ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود : نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش
ای فلک بهمه منقل دادی بما کمالک : منقل آتشدان است که از آهن و برنج یا سایر
فازات سازند و کلک آتشدان سفالینه باشد عامه در موقع غبط یارشک بمزاح

بدین جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند

ای قوم سرخار بیابان که کند تیز وان بهره بزرگه کند گرد بمبعر : چون نادانی در حکمت و فلسفه سخن راندیا از علل واضحه وجود اشیا پرسد با ستهزا بدین شعر تمثیل کنند

ای مگس عرضه سیمرغ نه جولانگه تست : نظیر : این دم شیراست بیازی مگیر .
این امامزاده ایست که با هم ساختیم : رجوع به . امامزاده ایست که با هم ساختیم ، شود .

این پات را بردار حمل آن پات را بردار حمل : بکاهلان که در رفتار یا انجام کاری دیگر کندی کنند بطور تویبخت و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است که از بسیاری تنبلی او صاحب بار مجبور بوده است برای برداشتن هر پا و گامی او را فرمانی نو دهد .

این به آن در : نظیر : هر چه عوض دارد گله ندارد .

این ببر بیان را که بکشته این شیرزبان را که بکشته : در استخفاف کاری حقیر گویند .

این تو بمیری از آن تو بمیریرها نیست : کار این بار با سانی بارهای پیشین نیست .

اینجا آهو سم میاندازد : نظیر : اینجا پشه را (یا) مگس را در هوا نعل می بندند .

اینجا شتر را با نمداغ می کنند . اینجا کلاغ پر میافکند . اینجا موش با عصا راه میرود . اینجا گره بر باد میزنند .

اینجا اردستان نیست که باج بشغال بدهند : تو ناتوان تر از آنی که بمن زور و اجحاف توانی کرد .

اینجا پشه را در هوا نعل میبندند : رجوع به اینجا آهوسم شود .

اینجا شتر را با نمداغ میکنند : رجوع به آهوسم میاندازد ، شود .

این کاشان نیست که کپه با فعله باشد : از فعلمزدور گلکار را اراده کنند و مراد مثل اینکه ابزار و اخراجات کار و امثال آن با من نیست .

اینجا کلاغ پرمی افکند : رجوع باینجا آهو سم می اندازد ، شود .

اینجا گره بیاد میزند : رجوع باینجا آهو سم می اندازد ، شود .

اینجا موش با عصا راه میرود : با عصا راه رفتن ، مطلقا بمعنی حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است .

اینجا نشد جای دگر ، این خر نشد خر دگر : نظیر : هر جا در شد ما دالانیم هر جا خر شد ما پالانیم .

این چاه و این ریسمان : نظیر : این تخم و این زمین . این گز و این میدان . این حرفها برای فاطمی تنبان همیشه : سخنان تو بی فایده است و درد ما را درمان نمیکند .

این خر نشد خر دگر : نظیر : اجاره نشین خوش نشین است . این خریست که با هم امامزاده ساختیم : رجوع به امامزاده ایست که باهم ساختیم ، شود .

این خط و این نشان : رجوع به شاخ و شانه کشیدن ، شود . این دست را مبادا بر آن دست احتیاج : رفع حاجت کردن حتی از جانب نزدیکان متضمن نهادن منتی باشد .

این دعائی است که مستجاب نمیشود : این کار شدنی نیست .

این دم را باش : نظیر : نقد را عشق است .

این دم شیر است بیازی مگیر : رجوع به اینجا آهو سم می اندازد ، شود .

این دهن را خوب نخواندی : بمزاح : این سخن را خوب نگفتی

این را بکسی گو که تو را نشانم : لاف و گزافه میگوئی وعادت تو بر این است .

این رشته سر دراز دارد : نظیر : سرگنده اش زیر لحاف است .

این ره که تو میروی به تر استان است : نظیر این ره که تو میروی سرا بست .

این ره که تو میروی سرا بست : رجوع به : مثل فوق شود .

این سبو گر نشکند امروز و فردا بشکند : این پیش آمد بدنا گزیر است .

این سخن را در بکوی دیگر است : روش کنونی شما روشی نو ویی سابقه ومولد بدگمانی و سوء ظن باشد .

این طفل یکشبه ره صدساله میرود : نظیر : این مرد بسی روزبه و مرتقی است .
این عجوزه عروس هزار داماد است : مصراع را چون بتنهائی گویند اراده کنند زنی بس بیوفاست یا مردی بس منافق و دوروست .

این قافله تا بحشر لنگ است : هر روز در این کار مشکلی نوظاهر میشود . نظیر :
پالان خردجال است .

این کارگار عشق است دخلی بدین ندارد : نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست .

این کاسه نیم کاسه در زیر دارد : کار ساده نیست و فریب و فسوسی در آن نهفته است .
این مال من این مال منبر اینهم مال ننه قبر : معلوم است که منبر هم متعلق به آخوند گوینده و ننه قبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقسیم را بالتمام بنفع خود کند آرند .

این مرده به این شیون میرزد : این کس در خور این تعظیم و تکریم یا افسوس و دریغ نیست .

این مرده و این مورستان : رجوع به : این چاه و این ریسمان ، شود .
این منم ؟ تی تیش مامانی بتمم ؟ : تی تیش در زبان اطفال جامه زیبا و رنگین را گویند . و مامانی نیز در زبان آنان بمعنی جمیل و نغز باشد و مثل را در موقعی که نو دولتی برخواسته و دارائی خویش بالذ گویند . نظیر : ندیده دید بخودش چید .

این هلو و این گلو : کاری نهایت سهل و آسان است
این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است : پیری فرتوت نرزد طبیب رنجوریهای : گوناگون خویش می شمرد و او در جواب هر يك می گفت این از پیریست پیر سر انجام بر آشفت و مانند طفلان بطیب دهان کج کرده و

شكلك ساخت طيب بخنديد و گفت اين هم از پيرست
 اين هنوز اول نوروز جهان افروزاست باش تاخيمه زند دولت نيسان و ايار
 هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال بشماست و پس از این روزهای بهتر
 خواهید دید

این يك دم نقد را غنیمت می‌دان : ارزش این لحظات را بدان
 این يك دهن را بد خواندی (با) این یکی را بدخواندی : رجوع به : این
 دهن را بدخواندی شود
 این یکی را که زائیده‌ای بزرگ کن : نظیر : بسا یکدست دو هندوانه نمی‌شود
 برداشت

ب

با آب حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن: بچیزی کم بهاوی ارزش بر کسی منت نهادن

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد: آنرا که بر اندازند با ماش در اندازند
با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت: مردی با خشم پس از دشنامی
چند بدیگری فرمان داد این چند پیشیز بستان و در چند فرسنگی فلان کار
من انجام کن. مأمور بیاسخ گفت ...

با آنهمه هوش بوشت، پاشنه ندارد گوشت: نظیر: خودم پیرهن ندارم برارم تنبان
با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت: نظیر: بجنگ خدانمیتوان رفت
با این ریش میروی تجریش: نظیر: باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد
با باد نیز مگوی: این راز را سخت پوشیده دار
بابام سیرش را کوبیده: بمزاح مثل را در جایی که کسی با دلیلی ضعیف ادعای
حقی کند گویند

بابت سرپل بودن (یا) بابت گلخن بودن: بچیزی نیرزیدن
با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی: رجوع به: آلوچو
بالو... شود

با بزرگان پیوند کرده است: روباهی بر دم اشتری آویخته میرفت. یکی از آشنایان
که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه
گفت دیگر مرا برفاقت نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده ام

با پا راه بروی کفش پاره میشود با سرکلاه : در هر حال این کار خرج
برمیدارد

با پای خود بمرگ رفتن: نظیر : با دست خویش گور خود کندن

با پنبه سر بریدن: با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن

با پول سرسبیل شاه نقاره میزنند : کنایه از ارزش پول است

با تیغ و کرباس (یا) با تیغ و کفن نزد کسی رفتن: تسلیم فرمان و اراده کسی
شدن

با ج بشغال ندادن: رجوع به اینجا اردستان نیست ... شود

با جی خیرم ده : این مثل که شاید در ابتدا مانند العادة طبعه خامسه بکار میرفته
است امروز در شکایت یا توبیخ از کم کم و اندک اندک خریدن یادادن چیزی
مستعمل است

با چرخ سیمزه چون توان کرد: نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت

با خدا باش و پادشاهی کن بی خدا باش هر چه خواهی کن نظیر: با خدا
باش خدا با تست

با خرس بجوال رفتن : با مردی خشن و ناترا شیده در افتادن

با خواب دیدن آبتن نشوند: با وهم و پندار و اندیشه محال حقیقتی بدست نشود
با خوردن سیر نشدی با لیسیدن سیر نمی شوی: بمزاج بکودکان که ته ظرفی
را لیسند گویند

باد از جانی آمدن : انگیزشی راسبب شدن

باد آورده را باد می برد : نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی. پول حرام یا صرف
شراب شور میشود یا شاهد کور

باد آورده را بادش برد باز : رجوع به مثل قبل شود

باد به بروت افکنندن: اظهار کبر کردن

باد به پشت کسی خوردن : پس از مدتی کاهلی و بیکاری شروع کار بر او گران آمدن

باد بدست داشتن: ازکاری نتیجه و فایدتی حاصل نکردن
 باد بزخم کسی خوردن: پس از گذشتن جوش و خروش جنگ احساس رنج جراحی
 را کردن

باد پیمودن: کاری عبث و بیهوده کردن
 باد در انبان داشتن: با گزافی دل خوش داشتن
 باد در آستین کسی کردن: کسی را غره ساختن نظیر: هندوانه زیر بغل کسی
 گذاشتن

باد در چنبر بستن: آب با غربال پیمودن
 باد در چنگ داشتن: بمحال و باطلی راضی بودن
 باد در قفس کردن: بعملی بیفایده مشغول شدن
 باد در کلاه افکندن: معجب و متکبر شدن
 باد آجری پیوند کردن: با وصلت یا آشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از
 خرجهای گزاف شدن

با درد کسی رسد که دردی دارد: نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده میداند
 با درد کسان هر که در افتاد بر افتاد: رجوع به آنرا که بر اندازند با ماش... شود
 باد رنگین کردن: خود ستائی کردن، تفاخر به پدران کردن
 با دست پس میزند با پا پیش می کشد: نظیر: من که نمیخورم اما برای هر که
 کشیده اید کم است. از بام خواندن و از در راندن
 با دکانی که معامله نداری ناخنک مزن: ناخنک زدن عبارت از این باشد که خریدار
 خرده از خوردنیهای دکان بدهان گذارد
 با دم گرد و شکستن: نهایت از پیش آمدی خرسند بودن نظیر: بر روی پا بند
 نبودن، بخدا بنده نبودن، در پوست ننگجیدن

بادنجان بم آفت ندارد: بیشتر مردمان زشت کار و ستمگر دیر زیند.
 بادنجان دورقاب چین: چاپلوس و متملو. نظیر: سبزی پاک کن.

با دندان : فعال و کافی

باده از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ : نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

باده خوردن سنگ به جام انداختن : پس از تمتع کفران و ناسپاسی نعمتی کردن . بادی در میانه جستن : زمانی کوتاه بین دو کار فاصله شدن .

با دیده اعتبار نباشد شفته را : نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن .

باران آمد ترکها بهم رفت : بصورت توبیخ و استهزاء بعلت غنای لاحق فقر سابق فراموش شد یا با آرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

بار بیمارخانه گرانتر است : غالباً محصول معدن یا کارخانه در خارج کارخانه و معدن ارزانتر باشد .

بار بر خر نهادن : رخت بر بستن ، مردن .

بار بیشتر در جای کردن : در شرب و اکل زیاده روی کردن .

بار سن فلان چیز را باو نتوان بست : از این نسبت بالتامام میراست .

بارشرا بار کردن : از راهی ، غالباً نامشروع ، غنی شدن .

بارش کردن : بکنایه سقط و دشنام گفتن بالاغ و مزاح گفتنیها را گفتن .

بار کج بمنزل نمیرسد : راستی بهترین روش است .

بارنامه کردن : مباحات کردن .

باری بهر جهت کردن : گفتاری یا کرداری را با سرعت و بی دقت انجام دادن .

نظیر : سرهم بندی کردن .

باز گردد باصل خود هر چیز : نظیر : کل شیئی يرجع الی اصله .

بازی اشکنک دارد سرشکستنک دارد : مثلی است متداول میان اطفال که برای

تسلیت کودکانی که در بازی آسیبی باو رسیده است گویند .

بازی بازی آخرش جدی میشود : رجوع به : شوخی شوخی شود .

بازی بازی با ریش بابا هم بازی : رجوع به با من هم پلاس ، شود .

بازی رشی و ماستی در آوردن : نظیر : جهود بازی در آوردن .

با سگ بجوال رفتن ، با سگ بجوال شدن ، با سگ در جوال بودن : خود را بمهلکه انداختن .

با سوزن چاه‌کنندن : کاری نهایت سخت و صعب انجام کردن
 با سیلی صورت خود را سرخ داشتن : نظیر : بادنبه بروت چرب کردن، با تپانچه روی خود را سرخ کردن

با شاخ گاو سر را بجنگ انداختن : خود را به تهلکه افکندن

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد : برای پیشرفت هر کار اسباب آن کار باید
 با شیطان تخم گذاشتن : با مردی خبیث و شریر در کاری انبازی کردن رجوع به
 با سگ بجوال رفتن شود

با طناب پوسیده کسی بچاه افتادن : با وسایل نامأمون کسی بزیان یا تهلکه گرفتار آمدن

باغبان را وقت میوه گوشه‌ها کرمی شود : نظیر : کرم‌صلحتی دواندارد
 باغ تفرج است و بس میوه نمیده‌د بکس : خلاف لنگ حمام است هر کس بست
 بست

با غم است و کلیدش را دارم : مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و
 حق تصرف تمام دارم

با قضاکار زار نتوان کرد : نظیر : با قضای آمده بر نتوان آمد، بجنگ خدا نمیتوان
 رفت

با قضای آمده بر نتوان آمد : رجوع به با قضاکار زار نتوان کرد شود
 با کد خدا بساز دهر ابتاز : چون با چیره و زبردستی سازش و همداستانی کنی ستم
 راندن بر زیر دستان آسان باشد

با کسان آن‌کن که با خود میکنی : (او نیکوئی کرد و تو بدمی کنی...) رجوع
 به آنچه بخود نپسندی ...، شود .

با کسی که علی گفت عمر نمی گوید : با آن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند.
با سرك دنبه می خورد با چوپان گریه میکند : نظیر : شريك دزد است و رفیق
قافله .

با گروهی که بخندند و بخندانند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم: نظیر: رومسخر گی

پیشه کن و مطربی آموز

بالا بالا ها جانیت پائین پائین ها هم نمی نشیند: مردی درویش و با درویشی
خود پسند و متکبر است

بالا بالا ها می نشیند بزرگ بزرگ حرف می زند: گویند پدری بفرزندى ابله
اندرز را گفت چون بمجلس در آئی بر جایگاهی بر تر نشین و سخنان بزرگ
گوی تا در چشم ها خطیر نمائی . دیگر روز پسر بمحفلى رفته بر رف و بر
واره خانه بر شد و از جانوران تناور چون پیل و کمر گدن حکایت کردن
گرفت ...

بالات را دیدیم زیرت راهم دیدیم: گدائی بر در خانه ای بدریوزه چیزی خواست
بانو بر بام بود گفت اگر بزیر بودم ترا کف نانی میدادم نوبتی دیگر سائل
بیامد زن بزیر بود گفت اگر بر بالا بودم ترا ته نانی می افکندم درویش
گفت ای خاتون ...

بالای سیاهی رنگی نیست: نظیر: آب که از سر گذشت چه يك نی چه صد نی
بالا نشین کم خرج است : بزرگی مال و خرجی ندارد
بالای دراز را خرد کم باشد : آدم بلند قد کم عقل است
بالای سرش عدیله میخواند: عدیله نام دعائیست، که بیشتر بر بالین محتضر خوانند
و مثل را در جائی که کسی خود را ساعتی دراز بی هیچ عملی بمشاهدهٔ بیهودهٔ
چیزی یا کسی مشغول کند گویند

با ما به از این باش : تعبیری مثلی است که از دوستی با گفتن آن شکایتی آمیخته

بمزاح کنند

با مردم زمانه سلامی و السلام : نظیر: عنان بدست فرومایگان مده زنهار

با من نیز : رجوع به مثل بعد شود

با من هم پلاس : گویند مفلسی قرض‌مند چون ازعهدهٔ ادای همهٔ دیون بر آمدن

نمی‌توانست باشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را درجواب سطالبت هر

طلبکاری کلمهٔ پلاس میگفت باین شرط که چون دائنان بردیوانگی او یقین

کرده پراکنده شوند وام او را بگزارد. مرد چنین کرد و وامخواهان او را

دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست‌بازداشتند. چون وامخواه

نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او نیز این

کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس؟

بامی از بام ماکونا تر ندیده : مرا از همه کس ناتوانتر گمان برده و از آنروستم

میکند

با نردبان باآسمان نتوان رفت : نظیر: بارسن باآسمان نتوان شد

با نمک خودتان بخورید : بمزاح بکسی که گوید این طعام بی نمک است گویند

بانیک نشینی نیک شوی بادیگ نشینی سیاه: به آلو چوبآلو ... رجوع شود

با هر خمیری خماریست: رجوع به اندر پس هر خنده

با هر گلی خاریست. رجوع به اندرپس هر خنده

با همه بازی است با جان هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه بلی با من هم بلی: رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه پلاس با من هم پلاس: رجوع به با من هم پلاس شود

با همه سالوس و با ما نیز هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه کس پلاس با ما هم: رجوع به با من هم پلاس - شود

باید حرف گفته نشود : مقصود مثل اینکه مرد هر چند پاکدامن و بی آرایش باشد

چون بهانه بدست بدگویان دهد با نا پاکان و گناهکاران یکسان و برابر رود

باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد : پناباد مسکو کی از سیم و معادل دهشاهی باشد مثل را بمزاح درجائی که ناچار از خرجی ناچیز و مختصر شوند گویند
 بابد گذشت در کوزه آبش را خورد : این حواله بی محل است ، این وعده وفا نخاهد داشت نظیر : حواله روی یخ است ، حواله سر خرمن است
 با یکدست دو هندوانه بر نتوان داشت : نظیر : کس بر نداشته است بدستی دو خریزه

با یک گل بهار نشود : رجوع به از یک پرستو . . . شود
 بآب باشد ویران جهان و آبادان : رجوع به آب آبادانی است ... شود
 بآب خود باز آمدن : زیبائی و سلامت رفته را از سر گرفتن
 بآب نرسیده موزه بر مکن : چاه نکنده منار میدزد
 بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را : رجوع به آسیا بنوبت شود
 بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگمیر : مردی منافق و دورواست
 باشتهای مردم نمی توان نان خورد : یعنی هر کس باید خود حساب کار خویش کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت نهد
 بامید سوزن کلندگم کردن : در آرزوی نا چیز و بی ارزشی گرانبهای را از دست دادن

باو نگفته از آنجا پا شو اینجا بنشین : نهایت، در مطلق اخلاق و بیشتر در ردائل صفات و گاهی در شکل و شمائل شبیه باو است
 بایست تا علف زیر پات سبز شود : نظیر : آنقدر بایست تا علف ...
 بیال دیگری پرواز کردن : با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن
 بتر جای خود خندیدن : دشنامیست

ببخشید کتک شما را حلاج خورد : وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلاجی بیاورند تا پنبه زند سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که بسنگ کم فروخته است گفت او را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم. فردا گماشته پیامد و گفت

کسیرا که دیشب احضار فرموده اید بر در است وزیر امر داد چوب و فلك آوردند و مرد را بستند و بسیار بزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است در این اثنا فراشان نانوا را نیز بحضور آوردند وزیر رو بنانوا کرده شرمگین و عندرخواهان گفت آقای نانوا ببخشید کتک شما را حلاج خورد

بیده کاری که هیچ نگویند طلبکار شود: مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب زیان و ضرر دائن است

بیر بر پادشه شود گستاخ: تعبیر رؤیای بیر گستاخ شدن بر پادشا هست
بیر زیر ناودان: بمزاح بطفلی که استخوانی را لیسد گویند و بدان تشبیه او را بسگ خواهند

بیرف باشد آب نمیشود: نهایت بی کفایت و بیکاره است
بیوئی مست است: از يك پیاله مست است

بیمینیم و تعریف کنیم: از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را برسبیل انکار یا مزاح و گاهی تحریض در جواب کسی که دعوی کند چنین و چنان کنم گویند

بپای چون توئی نبافته اند: تو مرد آن نیستی

بپای خود بسلاخ خانه رفتن: نظیر. بپای خود بگور رفتن

بپای خود بگور رفتن: اسباب هلاک و زیان خویش را بدست خود فراهم کردن
بپوستین کسی افتادن: از کسی بد گوئی و غیبت کردن

بتریح قبای کسی بر خوردن: چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن و تریح در لهجه عامیان امروز همان تریز باشد

بجان عمور جب نمی جنیم یکو جب: در شکایت از افراد سمج گویند

بجای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد: جانشین و قائم مقام مرتبت جمال یا کمال مبدل منه را ندارد

بجائی که رستم گریزد ز جنگ مرا و تورانیست پای درنگ : رجوع به
جائی که عقاب پر بریزد . : شود

بجسک خدا نمیتوان رفت : نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت
بچاه زمزم شاشیدن : خود را باکاری زشت شهره کردن

بچشم برادری ، بچشم خواهری : چون زیبایی و حسن بیگانه را ستودن خواهند
سخن را بدین جمله آغاز کنند و از گفته آن خواهند که من در او با چشم
ریبه ندیده‌ام و آنرا بیشتر زنان گویند

بچشمش فتیله گذاشته است : بلامت یا مزاح بکودکانیکه بامید خوردنی یا چیزی
دیگر بگاہ نخواهند گویند

بچشم عجب و تکبر نظر بخلاق مکن که دوستان خدا میکنند در او باش : نظیر :
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد که هست صورت دیوار راهمین تمثال
رجوع به اگر آدمی بچشم است و ... شود

بچه بزرگتر میخواهد : کودک را چون مربی و سرپرستی نباشد بدخو و زشت
کار بر آید .

بچه حکم طوطی دارد : نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد. چه زود فرا
گیرند و شنیده را بر زبان آرند .

بچه داری بداری . بچه داری سرداری : زنان از سختی پرستاری کودکان بدین
گفته عبارت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر : نظیر : نه بداز است نه بیار است نامش عم و علی
یاز است .

بچه روده اش در می‌آید باروده اش بازی میکند : مثلی عامیانه است که گوید چون
اندک نشانه بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی کردن
آنان بر تندستی شان دلیل نکند .

بچه ریش دار: بتوبیخ بمردی که کودکی کند گویند .

بچه سرپیری زنگوله پای نابوت است : درپیری ازبچه آوردن پرهیز سزاوارتر باشد . چه بیشتر در خردسالی بی سرپرست مانند .

بچه سرراهی برداشتم بـم بشود شوهرم شد : درشکایت ازبر آورده وبر کشیده ناسپاس گویند .

بچه که دامن شناخت بر زمین نشینند : کودکی را که باغوش و دامن خو گرفت و معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغازد .

بچه مان زبان بار کرده است : بمزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی بر زبانش ظاهر شود گویند .

بچه مری میخواست : طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . رجوع به : زبان خوش مار را از سوراخ برمیاورد ، شود .

بخت را عوض کن : شکایت تو از دیگران بی جاست .

بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار روز روشنی پیدا کند وقت سحر نظیر : سالی که نکوست از بهارش پیداست .

بخر خود سوار بودن : بحقی و بایسته رسیده بودن .

بخردستش نمی رسد پالانش رامیزند : حرف قرآن را ضریران معدند خر نبینند و پالان برزنند .

بخشتک شلوار نشستن : پیاده بودن ، بر زمین نشستن :

بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم : هنگام قبول عذری بمزاح گفته میشود

بخط رفتن ، بخط شدن ، درخط شدن ، درخط رفتن : آزرده و خشمگین شدن .

بخوان کسان کدخدائی مکن : نظیر : تو خر بزه خوری یا بستان جو . توانگور خور زباغ مپرس .

بخور آش بشکن جاش : نظیر : نمک خوردن و نمکدان شکستن ! دست در کاسه مشت

برپیشانی !

بخورد و بمرد به از آرمان بگور: نظیر: سرفدای شکم .

بخور نان خود بر سر خوان خویش: نظیر: نان خود را بر سفره مردم مخور .

بخور و بخواب کار من است خدا نگهدار من است: بمزاح و استهزا، بکاهلان

گویند. نظیر: وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخیه بآبدوغ زدن: مثلی عامیانه است که از آن ارتکاب بی نتیجه را اراده کنند .

بخیه بر روی کار افتادن: عیب نهانی کاری آشکارا شدن .

بدانگ جوی نیر زیدن: بيقدر و ناچيز بودن .

بداز بیش خدا نیاید: غالباً این مثل را در جواب تحذیرهای خرافی گویند .

مثال: قمر در عقرب است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید

بداز نیک نادر شناسد غریب: نظیر: غریبی بود عذرخواهی بزرگ .

بدبخت اگر مسجود آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید:

آدم بدطالع و بدشانس بهر کار که دست بزند باشکست روبرو خواهد شد .

بدبختی که باز آید باد سماه نماز آید:

بدبخت است: کار زشت زشت است .

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد: نظیر: از مکافات عمل غافل مشو ...

بددهنی خواندی: این خواهش یا این گفتار ندبجای خود بود .

بدرا باید بدگفت خوب را خوب: اگر پیش از این کارهای بدی کرده است این

يك كارش خوب بوده .

بدر میگویم دیوار تو گوش کن: در مواقعی که بخواهند بطور غیر مستقیم بکسی

چیزی گویند گفته شود .

بدر و راحت ندهند منکالت را که نمیگیرند: درین اقدام اگر سود نبری زیانی

نخواهی کرد .

بدرویش گفتند بساط بر چین دست بر دهان گذاشت: مقصود ازدرویش در این جا

سخنور وهنگامه گیر است .

بدربار برود خشک میشود : نافر خنده پی و بد قدم یا بی طالع است

بدست تهری بر نواید امید بزر بر کنی چشم دیو سپید: رجوع به : از تو
حرکت

بدست خود کفن دوختن : نظیر : پای خود بگور رفتن

بدست راست خفتن: آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن

بدستش شاشیده است : مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش نیک پیایی آرد
گویند

بدست و پای مردن : بسیار ترسان شدن

بدشت آهوی نا گرفته مبخش: چیزی را که در تملک نداری نبخش

بد عای کسی نیامده ایم که بنفرین کسی برویم: نظیر : بدسگال دیگر خواهد و
کرد گاردیگر، بدعای گربه سیاه باران نمی آید

بدعای گر به سیاه باران نمی آید : رجوع به مثل قبل شود

بد کردار بد اندیش بود: نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد، بد گمان باشد همیشه
زشت کار

بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی: رجوع به از مکافات عمل ... شود

بد میکنی و نیک طمع میداری؟: با آنکه خداوند کریمست و رحیم گندم
ندهد بار چو جومیکاری

بدندان اسب پیش کشی نگاه نمیکند: نظیر: ازدست دوست هر چه میرسد نیکوست

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بیند: نظیر : وقت
خشم و وقت شهوت مرد کو

بدونیک را هر دو پاداشن است خنک آنکه جانش از خرد روشن است:

رجوع به از مکافات عمل ... شود

بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار می شود: در وصول طلب باید سختی

و پافشاری کرد

بد همه را بد داند: نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد

بدهن شیر میرود: بسیار دلیر است

بدی بید خواه رسد: نظیر: از مکافات عمل غافل مشو.

بدیزی گفته ام هر کاره: دیزی و هر کاره دو قسم دیک باشد و از مثل چنین ظاهر است

که هر کاره از دیزی کوچکتر و پست تر است نظیر: سنگ برودخانه خدا

انداخته است، باسب شاه یا بو گفته است

بدیوار میگویم: چون از مصیبتی و بخصوص پاره از امراض صعب و بیدرمان نام

بردن خواهند بعقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب بدان مصیبت یا مرض

گرفتار آید و تعویذ آن را بجمله مزبور و نظائر آن توسل جویند نظیر:

گوش شیطان کرهفت قرآن در میان، هفت کوه در میان

بدی یا بدگوداری: تهمت هر چند بی اصل باشد در شونده ایجاد بدگمانی نسبت

بمنهم کند

برابر خرجو پاك می کند: این مثل در تداول عامه بجای سرود یا دمستان دادن

و امثال آن بکار میرود

بر آب نوشتن: کاری بیهوده کردن، وعده دروغ دادن

برات بریخ نوشتن: وعده دروغ دادن، ناامید کردن

برات عاشقان بر شاخ آهوست: برات بر شاخ آهو را بمعنی وعده دروغ و امر محال

تعبیر کنند

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید: رجوع به از توحیرت. . . شود

برادر آن بود که روز سختی ترا یاری کند در ننگبختی: نظیر: این دغل

دوستان که می بینی ... شود

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند: جنگ و نزاع برادران واقعی و حقیقی

نیست.

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار : دوستی بجای خود باشد ولی قیمت را کمتر نمیکند

برادری برابری : دو برادر بایکدیگر مساوی باشند، دو برادر سهم هموار و مساوی برند
بر آن که خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست: اسراف حرام است

برای بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از در و دیوار می بارد: بشکایت از تهاجم و از دحام مصائب در گاه بدبختی گویند

برای بیماری که تیمارش دارند پزشک ناخوانده آید: مثل زندقه آید طیبی ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار

برای خری لنگ کاروان بار نیفکند: نظیر: برای يك بی نماز در مسجد رانمی بندند
برای شلخته ها فاطمه زهرا دور کعت نماز کرده: چون زنی ناکدبانو و بیکار و خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زمان سعید باشند

برای شیطان پاپوش می دوزد: بسیار فریبنده و مکار است
برای عید بودگوسفند قربانی: نظیر: مرغ را در عروسی و عزا هر دو سر میبرند
برای فاطمی تنبان نمیشود: نظیر: از این چیزها قبر آقا درست نمیشود، بدردنهار سرتپ نميخورد

برای کسی بمیر که برای توتب گند: غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود

برای مصلحت بدم خرزند: گویند یکی از حکمای یونان بر پای جابری بوسه داد
زبان بطعن او گشادند که افتادن بر پای لئیمی ناسزاوار بود حکیم بشنید و گفت اگر گوش در پاست بیغاره من چراست

برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد: رجوع به آب برای من... شود
برای هر خری آخر نمی بندند: این کس در خور اکرامی که میخواهد یا

نیست . نظیر : این مرده باین شیون نیرزد .

برای همه مادر است برای من زن بابا : با همه مهربان و بامن بکین است .

برای يك دستمال قیصر به را آتش میزند : در نفع جوئی نهایت بی رحم و قسی است .

برای يك شکم دو منت نکشند : در نعمتی بیش از منتی از معطی راستی آن تحمل منت دیگر نباید کرد .

بر باد رود هر آنچه از باد آید : نظیر : باد آورده را بادش برد باز .

بر بسمه دگر باشد و بسته دگر : فطری و طبیعی را بر مصلح و بر ساخته برتری باشد .
بر پشت خفتن : نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن

بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده : کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بیفایده است و سمه برابروی کور .

بر خداوند از رهی چون و چرا باشد محال : نظیر : بنده چه دعوی کند حکم خداوند
راست . جاهل را بر عالم بحثی نیست .

بر خدا ایمان هیچ وام نمانده : و بمثل پیر زنان در است که چون کار ساخته نیاید گویند
بر خدا ایمان هیچ وام نماند .

بر خر خود نشانندن (یا) بر خر نشانندن : کار زشت کسیرا کیفر دادن ، بیشی جوئی را
بر جای سزاوار خویش نشانیدن .

بر خر مگس معرکه لعنت : از خر مگس معرکه کسی را اراده کنند که بر گفتار هنگامه
گیران اعتراض آرد .

بر خفته قلم نیست : خفتگان را بگناهی نگیرند .

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی .
رجوع به آنچه بخود پسندی ...

برد بیمن بردن : نظیر : زیره بکرمان بردن .

بردگشتی آنجا که خواهد خدا اگر جامه بر تن درد ناخدا ی

مشیت الهی را نمیتوان تغییر داد .

برسر غربال بودن : عزیز و محبوب بودن .

بر شیر از آن شدند بزرگمان دین سوار کاهسته ترز مورگدشتند بر زمین .

نظیر : از تواضع بزرگوارشوی .

بر طاق نهادن . بر طاق نسیان نهادن : ترك گفتن . یکباره فراموش کردن .

بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم : یکی از بزرگان گفت

پارسانی را که چگویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها

گفتند . گفت ... هر که را جامه پارسا بینی پارسادان و نیک مردانگار و ر

ندانی که در نهادش چیست محاسب را درون خانه چکار .

برعکس نهند نام زنگی کافور : بکسی نام بی مسمائی دادن .

بر فاب دادن : کلمهٔ بر فاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب

برف یا چیزی مانند پالودهٔ امروزین بوده است . و سپس بر فاب دادن بمعنی

حسرت بسیار دادن یا مایهٔ شیفتگی و میل و افرشیدن ، آمده است .

برکت در حرکت است : رجوع به : از توجرکت .. شود .

بر کس مپسند آنچه تورا نیست پسند : رجوع به : آنچه بخود پسندی .

بر کس نیست از آموختن عار : نظیر : هر که ز آموختن ندارد ننگ

درب آرد ز آب و لعل از سنگ .

بر گذشته حسرت آوردن خطا است : بر گذشته افسوس نخورند .

برگ سبزیست تحفهٔ درویش چکنند بینوا همین دارد : نظیر : ارمغان مور

پای ملخ باشد .

برگ مرده نیشتر نزنند : نظیر : مرده از نیشتر مترساش .

بر مشاطه عروس آراستن نود : نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست .

بر منکرش لعنت : بمزاح و گاهی باستهزاء ، این وعده دروغ است .

بر آستین هم ز پیراهن است : نظیر : مژه بچشم زیادتی نمیکند . گوش عزیز است

گوشواره هم عزیز است .

بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنیم : این گواه مغرض و در امر ذینفع است .
نظیر : دهبوبه گواه روباهست .

برودنیل رسیدی مخرغرور و سراب : نظیر : بر لب جیحون کس تشنه نباشد هر گز
بر هر که بنگری بهمین دردمبتلاست : همه گرفتار این ناراحتی هستند .
بره گرفتن : فریفتن .

برهمکار بدلعنت : این تعبیر مثلی ابتداء در اظهار کراهت و نفرت از همکاران بد
استعمال میشده ولی امروز بمزاح ، چون هنگام خواندن خواننده ، خاصه
ناخوش آواز نهبقی شنیده شود گفته میشود . و مراد تشبیه آواز خواننده بصورت
خر باشد .

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت : مراد از آمدن و رفتن زادن و مردن
باشد .

برهیچ هپیچ : بناچار و بی ارزی دل مشغول مدار .

بریخ حوالت کردن ، بریخ نوشتن : قطع امید کردن .

بزاهد فربه و پزشکی نزار مگر وید : فریبی زاهد علامت مرتاض نبودن او و نزاری
پزشک نشان نادانی بعلم طب باشد .

بز اخفش : رجوع به مثل بز اخفش ، شود .

بز بسته ملا نصرالدین است : گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت ملا
هر چند کوشید گرفتن آن نتوانست برگشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب
پرسیدند گفت شما ندانید اگر این بسته نبود از دیگری چابکتر میگريخت :
لیکن این مثل را در آن مورد استعمال کنند که مثل دستش بخر نمیرسد پالانش
را میزند .

بز دل : جبان و ترسنده .

بزدا چراغ پامیکنند : چراغ پا حالت ایستادن حیوان چارپا بر روی دو پای پسین

- باشد . ومعنی تعبیر مثلی آنکه با کارهای زشت خویش مرد را آشفته و خشمگین یا متحیر و سرگردان میسازد .
- بزرگان سیه مهره بازی کنند : در بازی نردیا شطرنج وا گذاشتن مهره های سیاه بحریف نوعی از احترام باشد .
- بزرگی بایدت بخشنده می کن : نظیر : زررا دشمن دار تا مردمان ترا دوست گیرند .
- بزرگی خرج دارد : برای نگاه داشتن مقامی بلند تهیه اسباب و درخور آن بخشش و دهش بکار است .
- بزرگی دست خود آدم است : بیشتر بمزاح بکسی که در صدر مجلس نشیند یا کاری از آن قبیل کند گویند .
- بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست : رجوع به : دو صد گفته ... ، شود .
- بزرگی يك دمش آبت يك دمش آنش : جباران گاهی دشنام دهند و گاهی احسان کنند .
- بزرگی مال و خرجی ندارد : رجوع به : بزرگی دست خود آدم است ، شود .
- بزرگ نمیر بهار می آید کهنه و خیار می آید وفای این وعده بسیار دور است و کار احتیاج به عجله و شتاب دارد .
- بزرگه مرغین شد از آله بردن باید کرد : رجوع به : آلوچوبه آلو ... ، شود .
- بزرگ از سر چشمه آب میخورد : کبر و عجب ناسزایان غالباً بیش از دیگران باشد .
- نظیر : هر میمون که زشت تر است بازیشت است .
- بزرگ گرفتن : در استعمال امروزی بمعنی ارزان خریدن چیزی گران بهاست چون فروشنده از قیمت آن بی خبر باشد .
- بزرگ گیری کردن : رجوع به : بزرگ گرفتن شود .
- بزرگ یار بر خوردن : بطنر ، وهنی بر کسی وارد آمدن .
- بزمین سخت نشاشیده است : هنوز روزهای تنگی ندیده است . هنوز مقاومت زور آوران

را در برابر خود مشاهده نکرده است .

بزی را بپای خود بستن : نظیر : از بدونیک کسی راجه .

بزیر زمین درچه گوهر چه سنگ کزو خورد و پوشش نباید بچنگ .

نظیر : زراذ بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر .

بزی که صاحبش بر سر نباشد نرزايد: نظیر : نفس ارباب بهتر از نواله آرد جو است .

بسا عشقا که نادیدن زودده است چنان که اصل گمونی خود نبوده است

نظیر : اذدل برود هر آنکه از دیده دوست .

بسا مراد که در ضمن نامراد بهاست: نظیر: الخیر فی مآووع

بستان بی سو خر : نظیر: عید بی روستائی مجلس آزادگان را از گرانى چاره نیست

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

رجوع به با درد کشان ... شود

بسختن ابله گیرند اما رها نکنند: فاعل گیرند حاکم و قاضی و امثال آندو باشد

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شد ستم اینجا مکنیدم آشکارا

نظیر : شتر سواری و خم خم

بسفارش حج قبول نشود: پاره کارها بمباشرت انجام پذیرد.

بسکه گفتم زبان من فرسود : نظیر . بسکه گفتم زبانم مو بر آورد

بسند است ارنباشد هیچ پندی پدر پند تو و تو پند فرزند: نظیر : مرگ

همسایه و اعظتوبس است

بسیار بد باشد از بدبتر: نظیر : روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش. روشکر کن

مباد که از بد بترشود.

بسیار خوشبو است دم بادهم می نشیند : نظیر: میمون هر چه زشت تر است اطوار

و بازیش بیشتر است

بسیار زیان باشد اندک نگرش : خرده نگرش و اندک نگرش و اندک بین بمعنی

کوتاه نظر در صرف مال باشد

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی: سفر مرد را پخته سازد

بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول: نظیر: حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود

بسی باشد سیه را نام کافور: رجوع به برعکس نهند نام ... شود

بگیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن: نظیر: در آب مرده بهتر که در

انتظار آبی

بیم سیه تا چه خواهی خرید که خواهی دل از مهر یوسف برید: نظیر:

دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشد تا چه خرند

بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است: عیب منحصر

بآنچه میگویند نیست نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست

بشتر مرغ گویند بارکش گوید مرغم گویند پروازکن گوید احترام: رجوع به

مثل شتر مرغ شود

بشدر افتادن به مضيقه و ننگنائی سخت دچار شدن

بشکار شغال روی سامان شیر کن: نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو

بشنو باور نکن: نظیر: برمنکرش لعنت

بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان: به زبان خوش مار ... شود

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلای بموئی کشی: رجوع به زبان

خوش مار را ... شود

بشیشه تهری در خواب کردن: فریب دادن

بصاحبش چه وفا کرد که بمن کند: نظیر: مال مرده عقب مرده میرود

بصندوق گوش که خورشید زاید از نقت که از دروغ سیه روی گشت صبح یخت

نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر ولی صبح صادق شد آفاق گیر

بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن: شبه در بازار جوهر یسان جوی نیر زد

چراغ در پرتو آفتاب رونقی ندارد

بطپانچه روی خود سرخ داشتن : بافقر و تنگدستی صورت ظاهر سامان خود را
چون توانگران آراستن نظیر : با سیلی روی خود را سرخ داشتن
بعد از تنه خبردار : نظیر : بعد از مردن سهراب نوشدارو
بعد از چهل سال گدائی ، شب جمعه را نمیدانند : هنوز هم ناآزموده و بی مهارت
است

بعد از چهل سال مهمتری دیگر تو بره گم نه بکمد : بمزاح دیگر حالا آزموده و
مجرب است

بعد از رنج راحت است : رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به از پی هر گریه
آخر ... شود

بعد از سیری چهل لقمه (یا) بعد از سیری شصت لقمه : مثل را بکسی که به
بهانه سیری از خوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس از سیری نیز چهل
یا شصت لقمه توان خورد

بعد سیری لقمه پنج سیری : کنایه است از پر خوری کسی پس از سیری
بعد از مردن سهراب نوشدارو ! : در زبان عوام بجای کلمه نوشدارو بیهوشدارو
متداول است نظیر : داروپس مرگ کی دهد سود

بعد از هفت کره ادعای بکارت : ادعای دروغ کردن
بعشق شیطان در چاه چهل ذری افعی گرفتن ، بعشق عمر یا معاویه از چاه
بچهل گزی مار گرفتن : بدخواه ناکسی بی مزدی یا با مزدی ناچیز کاری دشوار و
و خطیر انجام کردن

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست : رجوع به دو صد گفته ... شود

بغداد خراب است : بمزاح گرسنه ام یا گرسنه است

بغم خوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من : نظیر :

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

بفرجام بر بدگوش بدرسد : رجوع به از مکافات عمل ... شود

بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آفادالیم است : نژاد تو خوددانی که چون
است بهنگام بلندی سرنگون است تواز گوهر همی مانی باستر چوپرسند از
تو فخر آری بمادر

بقال بیکار پله و زن میکند: نظیر: کور بیکار مژه خود را میکند

بقدر دوغش مشکه میزنند: رجوع به ارزان خری ... شود

بقدر دوغت میزنند پنبه: رجوع به ارزان خری ... شود

بقدر گلیمت بکن پادراز: رجوع به پایت را باندازه ... شود

بقدر نهارت گون کنده ام: از نهار طعام چاشت اراده شده است. رجوع به ارزان
خری ... شود

بکار خانه خدا نمی توان دست برد: حکم مشیتهای خدا را نمیتوان دانست

بکاهل کار فرما پند بشنو: چون از تن آسیان و تن پروران انجام کاری خواهند
بر بیهودگی و زیانهای آن کار علل و بهانههای بسیار آرند

بکاهل گفتند کوچ بخواب رفت: نظیر: تازی خوب وقت شکار بازیش میگیرد

بکاه و کمای کسی زیان ندارد (با) بکاه و کنگر کسی ضرر نبخشد: بر این کار
ضرری مترتب نیست

بکچل گفتند سستی! گفت بافتم: مرد یا زن کچل، در استحمام کارش سهل است

بکدام دست بر خاسته ای: برخلاف هر روز امروز در تو خوئی زشت و خلقی
درشت دیده میشود

بکدام سازهت برقصند: بررائی مستقیم نیستی

بکس چون رایگان چیزی نبخشند چه کبر است این خداوندان زر را: نظیر:

عروس هفت تا تیان دارد مفت خودش

بکشید و خوشگلم کنید: مزاحیست در بین زنان و بزنی که با مشقت و کوشش

سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می شود

بکن کار و کرده بیزدان سپار: نظیر: اعقل و تو کل

بکن نیکی و در درپاش انداز که روزی درکنارت آورد باز رجوع به از مکافات عمل غافل مشو

بکوچه علی چپ زدن : با چرب زبانی و چالاکی تجاهل کردن یا موضوع گفتار را تغییر دادن

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا : نظیر : مذهب عاشق ز مذهبها جداست
بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد ؟ : مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طوایف شاهسون رفت . چون گاه اذان گفتن رسید با آواز بلند اذان گفت یکی از شاهسونان که تا آنگاه اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند . گفتند اذان میگوید پرسید این کار بگاو و گوسفندان زیانی ندارد گفتند نه گفت پس هر چه میخواهد بگوید

بگدا گفتند خوش آمد تو بره اش را کشید پیش آمد : با کمتر مباسطنی گستاخ شد نظیر : روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند

بگدای ساهره ناند : بسیار مبرم و سمج است

بگذار خودم را جا کنم ببین با تو چهها کنم : بزمی و مسالمت کنونی او منگر آنگاه که حقی بدست کرد درشتی و خشونت او هویدا شود

بگر به گفتند فضلهات درمان است بخاک کرد : چیزی را که از تو خواستم چندان عزیز و گران بها نبود که دریغ و مضایقت کردی

شنا بر چوبی آشنا را گرد چو زیرک نباشد نخست او مرد : در سباحت رهاندن غریق را فنی خاص است و تا شناوری آن فن نداند خود را نیز بهلاکت افکند بگرد تا بگردیم : عبارتیست که در میدان جنگ مبارز بخصم میگفته و از آن دعوت بشروع جنگ را میخواسته است

بگردن آنها که میگویند : با استهزائی زننده البته اینکار واقع شده است
بگرسنگی مردن بهتر که نان فروما یگان خوردن : نظیر آب رو آب جو نباید کرد

بگفت غماز گیرند اما رها نکنند: نظیر: حاکم بحرف روستائی گیرد اما رها نکند
 بگل چگونه توان روی آفتاب نهفت: نظیر: آفتاب را بگل نتوان اندود
 بگمانش علی آباد شهریست: نظیر: بگمانش پشت تل خیار زاریست
 بگمانم خانم بود: خروش کردم و گفتم بهوش بی بی نیست
 بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر: مثل زدند که گمراه راهی گفتندا گرتوئی
 بچه نامی بگفت من رهبر

بگنجشک گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد: نهایت گزافه میگوید
 بگوش خر یاسین خواندن: بناشنوائی بند و اندر ز گفتن
 بگوش گفتند چرا فر به نشوی گفت زبس سخنان عجیب شنوم: نظیر: آدمی
 فر به شود از راه گوش

بگوشهادت تاسرت رازتن جدا سازم: چون بمزاح وبه دروغ کودکان با دست یا
 کاردی چوپین بتقلید اشقیای کر بلا سرهم بازی خویش را برند این شعر شبیه
 را خوانند

بگیر خدا برکتش را میدهد: بگیر خدا عوضش را میدهد: بمزاح بگوید کی
 که آب بینی بر آمده دارد گویند
 بگیر و به بند و بده دست پهلووان: حالا که رنج کاری بسعی دیگران پایان رسید
 او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است در همان کار فرمان ها میدهد .
 یا از حاصل آن فایدهت می جوید

بلال که مرد ازان گو قحط نمیشود: بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست
 بلای طویله بر سر میمون: نظیر سگ خانه باش کوچک خانه مباش
 بدیلا مژده بهار بیار خبر بد بیوم باز گذار: نظیر: خبری که دانی دل
 بازارد مگوی تادیگری بیارد

باجلان خاموش و خر در عرعراست: نظیر: حیف بابات که مرد . حیف از بابات
 که مرد آواز تورا نشنید

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید:

نظیر : دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی

بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود : از فرزندان یک پدر و مادر غالباً یکی رشید و هنری شود

بلبلش بلبل است یسا لندوک است پر نیاورده یا پیر است پر ریزانده :

گویند قزوینیان گو کی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند دخوزا خبر کردند او بیامد و گفت ... یعنی در بلبل بودن آن شکمی نیست . مثل را در موردی گویند که حدس زنده در هر دوشق تردید بخطر رود

بلد نیستم راحت جان است : اینکه گوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد

بلعنت خدا نمی ارزد : مردی یا چیزی بی ارزش است . نظیر : بمفت نمی ارزد .

بلقمان حکمت آموزی چه باشد : نظیر : حکمت بلقمان آموختن غلط است .

بلکه را کاشتمند سبز نشد : از مقدماتی احتمالی نتیجه یقینی و جازم نتوان گرفت .

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود : ساربانان در روستای یزد شتر

خویش بزیمینی بایر سرداد . مردی یزدی بیامد و شتر را بزدن گرفت . شتر داد

گفت در این زمین زرع و کشتی نیست زدن حیوان بی سببی چراست ؟ گفت

بلکه من این زمین را کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود . رجوع به :

بلکه را کاشتمند سبز نشد ، شود

بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه : یونانیان می نویسند که جوانی از مردم

اسپارتی از کوتاهی شمشیر خویش شکایت میکرد مادر گفت از صف گامی پیش

نه . لیکن ظاهراً این مثل در ایران نیز متداول بوده و عامیان امروز گویند

بلندی قداره بی فایده است یکقدم جلو

بله دیگ بله چغندر : مثل مرکب از کلمه تر کی است که معنی چنین میدهد و

دیگ و چغندر فارسی . گویند تر کی میگفت ، مسگران الکة ماد یگه سازد

هر يك چند خانهای . شنونده گفت در روستای ما چغندرها آید هر يك
همچند خرواری . ترك گفت چنین چغندر را در کداميك پزند . گفت درديگ
مسگران الكه شما

بلی قربان : چاپلوس . نظیر : آقا بلی چی . بادنجان دور قاب چین . سبزی
پاك كن

بماه میگوید تو در نیا نامن در آیم : تعبیری است که عامیان از کمال زیبایی
کسی کنند

بمايه توان ای پسر سود کرد چه سود افند آنرا که سرمایه خورد :
نظیر : مایه نگاه می باید داشت و سود طلب کرد

بمرز خود راه رفتن : بداشته خود خرسند بودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .
بمرغشان کیش نمیتوان گفت : بسیار متکبر یا نهایت هنگامه جوهستند
بمرگ میگیرد تا به تب راضی شود : زیاده طلبی میکند تا ممنوع بحد سزاوار
تن دهد

بمفت نمی ارزد : ناچیز و بی ارزش است . نظیر : رایگان گرانست . بلعنت خدانمی
ارزد . بنانی نیرزد

بمیر و بدم : طفلی را بشاگردی آهنگری بردند . استاد تمرین رانخت عمل دمیدن
بوی محول کرد . طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد . لیکن پس
از زمانی کوتاه تعب بر او راه یافت از استاد پرسید بشینم و بدم ؟ استاد گفت
بشین و بدم . باز ساعتی دیگر ماند گی بیشتر غلبه کرده گفت به پهلو افتم و بدم ؟
استاد گفت به پهلو افت و بدم . بار سوم سؤال کرد بخوابم و بدم . استاد بر آشفت
و گفت بمیر و بدم . مثل راحالا در مقام شکایت از اجبار بکاری متعب با ضعف یا
مرض یا پیری گویند

بنا آزموده کار مفرما و با آزموده استادی مکن : نظیر : بنا کار دیده مفرمای

بناپاك زاده مداريد اميد كه زنگي بشتن نگرده سفيد

نظير : ازمارنزايد جزماربچه

بناكارديده مفرماي كار : نظير : نكرده كار رامبر بكار

بناگوش آكنده : احمق كندفهم

بنام ما بكام تو : نظير : مادر بنام بچه ميخورد قنده كلوچه

بنايافت رنجه مكن خويشتن كه تيمار جان باشد و رنج تن :

نظير : اگر خواهی تو را ديوانه سارن شمرند آنچه نايافتنيست مجوی

بند را آب برد : ده سرمايه از دست رفت .

بنده شناس خداست : نظير : هر چه نقل كنند از بشر درامكان است .

بنگ از سر كسي پريدن : نظير : آب دردهان خشك شدن

بود قطره آب طوفان مور : نظير : درخانه مور شبنمي طوفان است .

بودور كه واردور : جز اين نتواند بود . جز اين نخواهم كرد . چه پسنديده شما

باشد و چه نباشد تغييری در آن داده نخواهد شد

بودهم بيته باهم بيته دشمن : نظير : همكار همكار را نميتواند ديد

بور يابيت چند گز يست : تاب دانيم تاب و توان تو چند است تا بيايم كه اين دعوي تو چه

اندازه اش راست است

بوق روي حمام است : هر كس حمامي را خرد بوق حمام نيز از اوست

بوق زدن در هزيمت : گويا بوق بنشانه پيروزي و ظفر ميزده اند

بول و قولش يكيست : بنويدهاي او دل نتوان بست

بوي حلواش مي آيد : نظير : آفتاب لب بام است

بوي خون از گفتار كسي آمدن : سخاني كه گوينده را بهلاكت كشاند يا شنونده

را تهديد بمرگ كند

بهر چمن كه رسيدی گلی بچين و برو : نظير : بيبچ يارمده خاطر و بيبچ ديار

بهر خود چه ميكنی اندازه كن گرد خود چون گرم پيله بر متن :

رجوع به : ازمکافات عمل ... شود

بهر سخنتی تا بود جان بجای نباید برین امید از خدای :

نظیر : آدمی بامید زنده است

بهر کجاست روی آسمان همین رنگ است : نظیر . هر جا که شد کسی چو زملکش

برون نشد

بہزار دلیل اولش آنکه باروت نداشتم : سرتیپی از سر باز مؤاخده و بازپرسی

میکرد که چرا هنگام نزدیک شدن دشمن توپ نینداخته است . سر باز گفت

بہزار دلیل . سرتیپ گفت دلایل خود را بشمار . گفت اولش اینکه باروت

نداشتم . گفت ادله دیگر ضرور نیست .

بہشت در پای مادران باشد : الجنة تحت اقدام امہات

بہمہ بلی بہنہم بلی : رجوع بہ . بامن ہم پلاس ...، شود

بہمہ پلاس بہنہم پلاس : رجوع بہ . بامن ہم پلاس ...، شود

بہ میدہد دہ بگیرد : نظیر : لقمہ چہل و شش شاہیست

بہیج آبی نمی خیسد : صعب القبول است نظیر : گوشت گاو است

بی آبی نمودن : ناسپاسی یابد لعابی نمودن

بیادگار بمانی کہ بوی او داری : نظیر : خاک او عمر تو بادا کہ بدومیمانی

بی آرد میشود بسوی خانہ زا سیا آنکو نبرده گندم و جو باسیا شدہ است :

نظیر : ای تہی دست رفتہ در بازار ترسمت پر نیآوری دستار

بپاکہ رونق این کارخانہ کم نشود ز زہد ہ، چو توئی با زفق ہہ چو منی

نظیر : گر جملہ کاینات کافر گردند بر دامن کبر یاش نشیند گرد

بیاور لقمہ نانی کہ تا تازہ کنم جانی : بمزاح برای خواستن طعام خوانند

بی آہو کسی نیست اندر جہان چہ در آشکار و چہ اندر نہان

نظیر : ہمہ حمال عیب خویشتم طعنہ بر عیب دیگران چہ ز نیم گل بی عیب

خداست ، آنکس کہ چو من نیست در این شہر کدام است

بی ابر باران کردن : نهایت بهانه جو و هنگامه طلب بودن
 بی‌بوی‌نه مشک است مشک سارا : نظیر: بوی‌است نه عین و نون باو را نام‌معروف
 عنبر سارا

بی بولی است و حلقه بگوش فلک‌کند : نظیر: آنکه شیران را کند روبه مزاج
 احتیاجست احتیاجست احتیاج
 بیت حوادث : کنایه از دنیا است
 بی چشم ورو : بی حیا

بیدی نیست‌که از این بادها بلرزد: شخصی قه‌ی و با عزم است
 بیرگ‌است: غیور نیست نظیر: زرده گوش اسر، سبب زمینی است
 بی‌روغن سرخ‌میکنند: نهایت زیرک است

بیرون این جهان جهانی دیگر است : نظیر : آخرت هم حساب است
 بیژن را از چاه بر آورده: نظیر : سر آورده است
 بیستون را عشق‌کند و شهرتش فرهاد برد: نظیر: کار کردن خر خوردن
 یا بو

بیسواد کور است : آدم بیسواد چون توانائی خواندن و نوشتن ندارد چون کوران
 باشد

بیضه در کلاه شکستن : رسوا کردن، عیب‌کسی را فاش کردن، حیل‌های را آشکار
 کردن

بی عیب خدا است : کسیکه بی عیب است فقط ذات پروردگار است
 بی عیب قمی : گویند مردی از اهل قم خانه خود بفروخت و در ضمن عقد بمقدار
 جای میخی از خانه استثنا کرد سپس که خانه بمشتری تحویل کرد فروشنده
 لاشه‌سکی‌گنده آورده بمیخ بیاویخت و چون بموجب شرط این‌حق را
 داشت تا آنگاه این‌کار خویش را ادامه داد که خریدار خانه را بئمنی بخش
 باو فروخت

بینمی خوش ولایتیست ولیک زیر فرمان کس نمی آید : نظیر : اگر غم
 را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
 بیکار نمی توان نشستن : نظیر : بیگاری به که بیکاری
 بیک بانگ علم منه : نظیر : بیک حمله سپر میفکن
 بیک پول سیاه نمی ارزد : بمفت نمی ارزد
 بیک پول سیاه نیر زیدن : بمفت نیارزیدن
 بیک پیاله مست است : آدم کم جنبه ای است .
 بیک تیر دو نشان زدن : نظیر : بیک گزدوفاخته زدن . بیک کرشمه دوکار کردن
 بیک چونیر زیدن، بدانگ چونیر زین : بمفت نیارزیدن
 بیک حمله سپر میفکن : بیک بانگ علم منه
 بیک دست نتوان گرفتن دوه : بایک دست دوهندوانه نمیتوان برداشت
 بیک روی در دومحراب بودن : منافق و دورو بودن .
 بیک کرشمه دوکار کردن : نظیر : بیک تیر دو نشان زدن
 بیک کف دست سیر است ، بیک کف دست گرسنه : احتیاج کثیر ندارد
 بیک گز دوفاخته زدن : رجوع به : بیک تیر دو نشان ... شود
 بیک مرد گردد شکسته سپاه همیدوشن یک مرد دارد نگاه :
 نظیر : جنگ را یک تن میکند شکست را یک تن میخورد
 بیگاری به که بیگاری : نظیر : بیکار نمی توان نشستن
 بیلش هزارمن آب بر میدارد : بسیار معتبر یا متمول است
 بیمار تیمار میخواهد : ناتندرست و ناخوش مزاج را پرستار و دارو و خورش باید
 بیمایه فطیر است : رجوع به : ارزان خری ... شود
 بی می خمر کردن : بی رسانیدن لذتی المی را سبب شدن . بی راحتی رنجی رسانیدن
 بی ناخن : آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد .
 بینوائی درمدائیست : نظیر کدخدائی خدائیست برنج

بینی بدیوار آمدن : ناامید شدن

بینیش را بگیر جانش درمیرود : نهایت ناتوان و نزار است

بینی و نی خوری: بلهجه لران ، می بینی و نمیخوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر
دکان قنادی رسید . دید قناد از حلواهای گوناگون که درپیش دارد چیزی
نمیخورد . آهسته نزدیک شد و انگشتی بچشم او برد . مرد ترسان خود را عقب
کشیده خشمگین پرسید چرا چنین کردی ؟ گفت خواستم بدانم می بینی و
نمیخوری !

بیوه را که دست به بندبری درد دلش باز میشود : زنان بیوه همیشه از روزگار
شکایت کنند

بی هنر آنکس که حاسد نیستش : نظیر : بی هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود

پ

با باندازه گلیم دراز باید کرد : نظیر: پایت را باندازه گلیمت دراز کن
با پای آخر، دست دست یاسه، باینکار عقلم نمی‌مسه : مادر شوئی ازا کرا دخمی دوشاب
داشت ، روزی حاجتی را از خانه غیبت میکرد آبی فراوان بر زمین خانه پاشید
تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی و ایز بر جای ماند . چون از خانه بشد ،
عروس او که نامش یاسه بود بر خرنشسته بسر خم شد . و کاسه چند از دوشاب
بر گرفت و اثر دست او بر خم بماند . چون مادر شوهر بخانه برگشت و رد پای
خر تا نزدیک خم بدید و نشان دست عروس بر خم مشاهده کرد متحیر ماند
و گفت ...

پاپوش برای شیطان میدوزد: بسیار محیل و مکار است

پاچه ورمالیده : بی ادب و ناتراشیده

پاداران را خورم بی پایان سر جاش است : رجوع به : اول پاداران را خورم ...
شود

پادر کفش کسی کردن : دخالت در کار کسی کردن از کسی بدگفتن

پادروا گفتن : دعاوی بی دلیل کردن

پادر یک کفش کردن : لجاج و اصرار در کاری ورزیدن

پارا باندازه گلیم دراز کن : رجوع به : پایت را باندازه .. شود

پاردم سائیده : پاردم والی از سازاسب باشد که بزیردم افتد . معاشرت های سوء فراوان
کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است

پارسال دوست امسال آشنا: این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح بدوست یا
آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است در گاه دیدار گویند و اصل مثل پار

دوست یادی دوست وامسال یا اکنون نا آشنا یا ناشنا بوده است

باروی حق گذاشتن: انکار حقیقی یادر بایستی کردن

باروی دم مار نهادن: رجوع به کام شیر خریدن، شود

بارۀ بزرگش، یا، تکه بزرگش گوشش بود، یا، گوشش شد: ببنگام تهدید

وارعاب گویند

پاز حد خویشتم بیرون نمی باید نهاد: نظیر: پایت را باندازه...

باشکسته: عاجز و ناتوان

باشنه اشرا یواش کشیدم: عذر لنگی است که کشنده مردی باتفنگ می آورده است

باشنه دهن کشیدن: دشنام و سقط فراوان گفتن

باشنه های کسی را کشیدن: بکاری تهییج و ترغیب کردن

پافشردی بردی: استقامت مایه پیشرفت مقصود است

پاکبازی: راستی و درستی در قمار. باختن همه دازائی

پاکدلرازیان بتن نرسد و نرسد جز به پیرهن نرسد:

سربی گناه پایدار میرود اما سردار نمیرود

پالان خردجال است: گویند دجال را خری است بی پالان و هر روز برای خروج

خود پالانی بهر آن راست کند و هر شب دوختهها بخودی خود بشکافد. تاروز

معلوم، که خروج او مقدر است

پالانش کجست: عقیف نیست. دینی یا مذهبی باطل دارد

پالوده بازار: بمعنی خوش ظاهر و بد باطن است

پایان بیکاری افسردگیست: نظیر: بیکار نمیتوان نشستن

پایان شب سیه سفید است: نظیر: از پی هر گریه آخر خنده است

پای از خط بیرون نهادن: نافرمانی کردن

پایت را باندازه سلیمت دراز کن: باندازه امکانات زندگی کن

بای چراغ تاریک است: رجوع به: چراغ پهای خود...، شود

بای خر یکبار بچاله می‌رود : نظیر : هر کسی انگشت خود یکره کند
بایش بر پوست خر بزه است : در مقام خویش محکم و پای بر جانست
بایش بسنک خورد ، یا ، بایش بسنک آمد : بعلت بر خوردن به مانعی سخت ،
نومید شد

بایش لب‌گور است : نظیر : آفتاب سردیوار است
بای شمع تاریک است : نظیر : چراغ بپای خود روشنائی نمیدهد
بای مار و چشم مورو نان ملاکس ندید : کنایه از خست ملایان است
پایه پایه بر توان رفتن بیام : نظیر نردبان پایه پایه
پایه پایه رفت باید سوی بام : رجوع به نردبان پایه پایه شود
پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود : نظیر : اگر خود هفت سب
ازیر بخوانی چو آشتی الف با تاندانی

پایی در پیش و پایی باز پس داشتن : دو دل و مردد بودن
پایین پایین ها نمی‌نشینند بالا بالا ها هم چنانست : رجوع بد بالا بالا ها .. شود
پاینت را هم دیدیم بالات را هم دیدیم : رجوع به بالات را دیدیم .. شود
پایین تف کنی ریش است بالاسبیل : هر دو شق تردید کاری نشدنی یابد است
پته‌اش روی آب افتاد : رسوا شد ، رازش آشکار گردید
پخته خوار : غارتگر آنکه از دست رنج دیگران خورد
پخته کردن کاری را : لوازم و اسباب آنرا جمع کردن ، مقتضی‌ها را فراهم و موانع
را بر داشتن

پدر پیشه تبر تیشه : به تحقیر و استخفاف بکسی که روزبه نیست و با جمعیت اسباب
ترقی باز بحرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند
پدر زنده و پور جو بای گاه ! از این خامتر نیز کاری مخواه
نظیر : پدر زنده و پور جو بای گاه چگونه بود نیست آئین و راه
پدرش نجدی مادرش عربی : بسیار دیر و مشکل پسند هستید

پدر و مادر با اولاد بسته اند اولاد به سگ: نظیر: پدر و مادر عاشق بیعارند

پدر و مادر عاشق بیعارند: رجوع به مثل قبل شود

پدر و مادر میوه نا یابند: نظیر: اولاد پیدا می شود پدر و مادر پیدا نمیشود

پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای: تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات

را پرده در

پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجای. رجوع به مثل قبل شود

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن: برای یافتن جائی دانستن و شناختن ضرور

نیست میتوان پرسید و رسید. پرسان پرسان میروند هندوستان

پر افکندن: مانده و عاجز شدن

پر ریختن: مانده و عاجز شدن

پر گرفتن بقرآن خوش است: چه ضرور است که زیاده بگویم مختصر و کوتاه میکنم

پر من است که بر من است: نظیر: از ماست که بر ماست

پز عالی جیب خالی: کلمه پز از زبان فرانسه گرفته شده است و کنایه از کسی است

که لباسهای فاخر بر تن دارد ولی از مال و منال بی بهره است

پس اخ و تف: گویند زنی در پاکیزگی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و

برخلاف پیاکی روی و جامه خویش بی اعتنا بود. روزی شوی او آب دهان

انداختن میخواست بهر سوی نظر افکند از غایت نظافت درفش آمد جائی از

آنخانه را بخوبی آلودن روی زن را از هر جای شوخگن تر یافت و گفت پس

اخ تف و بزاق بر روی زن افکند

پس از هر غمی نوبت شادی است گرفتار رارخ در آزادی است

نظیر: از پی هر گریه آخر خنده ایست

پستان مادرش را ماز گرفته: بسیار شریر و بد سریرت است

پسر خاله دست دیزی: بی قرابت نسبی و سببی

پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم مانند سفیل و سرگردان : پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را و هیچیک را با من مهربی نیست

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

پسر آنست پدر را که بماند پدیر

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد : رجوع به آلوچو آلو نگرد... شود

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگر ددکم و بیش نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی

پس شیر رفته مینداز سنگ : نظیر فتنه در خواب است بیدارش مکن

پشت با زدن : با تحقیر و استخفاف ترك گفتن

پشت بندش آس است : تکیه گاهی قوی دارد

پشت تاپو بزرگ شدن : بواسطه کمی خلط و معاشرت بی آزمونست

پشت چشم نازك کردن : کبر و ناز نمودن

پشت چشمهایم باز میماند : از نشدن اینکار ابدأ متألم نمی‌شوم

پشت دست خالیدن : بسیار پشیمان شدن

پشت دست داغ کردن : با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان کار نکند

پشت دست گزیدن : پشیمان شدن

پشت سر شاه به پدر شاه : به تویخ در غیبت همه کس بی ترس بدی توان گفت

پشت سر مرده دروغ میگویند : در صورتیکه من زنده و حاضرم چگونه از زبان

من دروغ میسازند

پشتش باد خورده : پس از مدتی بیکاری در گاه شروع نوین بکار کاهل شده است

پشتش بکوهست : پشتیبانی توانا دارد

پشت قبالة مادرش انداخته اند : مال او نیست، حقی بر آن ندارد

بشت گرمی بچیزی داشتن : به تکیه گاه و پشتیبانی دل قوی داشتن

بشت گوش انداختن : اجرای فرمان و کار را بناخیز افکندن

بشت و روش معلوم نیست : دو رو و منافق است

بشکل داخل هویز کردن : با پستی و ناچیزی خود را در ردیف بزرگان بشمار آوردن

بشم در کلاه نداشتن : در خور بیم و هراس نبودن

بشه چه بر شد بز ندبیل را : رجوع به آری باتفاق جهان ... ، شود

بشه لگدش زده است : مریض نیست و از نازک طبعی و نازگمان ناتندرستی بخود

می برد

بشیمانی سودی ندارد : نظیر : علاج واقعه ...

بل آنسوی جوی : بیهوده و نابجا

بل آنسر آب است : بیهوده است، نابجاست

بل خربگیری : محل امتحان و آزمایش

بلوی معاویه چربتر است : باستمزا او متمول است و از اینرو باو تملق کند یا

یاری دهد

بلیته بر تر کردن : مدعا زیاده کردن

بنبه در گوش کسی کردن : خود را بگری زدن

بنبه در گوش نهادن : خود را به گری زدن، گران گوشی نمودن

بنبه کشتی طمع بماش مدار جو بگاری عدس نیارد بار

رجوع به از مکافات عمل ... ، شود

بنبه لحاف کهنه باد دادن : باذلت و فقر خویش با بآء خود بالیدن

بنج انگشت برادرند برابر نیستند : رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود

بنج انگشت یکی نمیشود : رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود

بنج نوبت زدن : اقتدار و سروری داشتن

پنجه باساعد سیمین چونیندازی به: نظیر: پنجه نهان کن چوبشیران دسی

ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند

پنجه با شبر و ممت با شمشیر زدن کار خرد مندان نیست: رجوع به مثل قبل شود

پنجه خونیت: بسیار هنگامه جوو غوغا طلب است

پندارم سگ خورد: از فقدان آن اندوهگین نیستم. نظیر: پندارم که آبش برده

پشت چشم باز میماند؟ کلاغه‌سایه می‌پوشند

پندارم که آبش برده: رجوع به مثل قبل شود

پنداری بیالوده خوردن میروند: با اینکه خطر ومصیبتی عظیم درپیش دارند نهایت

آسوده دل هستند

پوست باز کرده: صریح و بی‌پرده

پوست خرس نرده میفرودشد: نظیر: آهوی نا گرفته می‌بخشد

پوست سگ بروی کشیدن: برای پیشرفت مقصدی نیک یا بد نهایت ابرام کردن

پوست شتر بار خراست با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است

پوستین با شکوه کردن: از سیرت و سان پیشین بازگشتن

پوستین هماز کردن: بهلاک و تباهی و تلف دادن

پوستین بهر دی آمدنی بهار: نظیر: هر چیزی بجای خویش نیکوست

پوستین کردن: عیب جوئی یا ملامت کردن

پوستین کسی دریدن: بسختی و شدت بد کسی گفتن

پولاد بهند بردن: نظیر: زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که آسان بتوان داد: باسئزها بکسی که درادای مالی بخل

و امساک ورزد گویند

پول بی زبان را بآدم زباندار دادن: چون وامی بکسی دهند و او در ادای آن

تعطل ورزد گویند پول بی زبان را بآدم زباندار دادم

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است: نظیر: مالراهر کسی

بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهد کور : از پول حلال بطرز پول

حرام اراده کنند نظیر : باد آورده را باد برد

پول داده ام میخورمش : رجوع به اگر زاقی کنی ... شود

پول دارد که آواز خروس نشنیده است : زروسیم فراوان خویش را در خاک پنهان

کرده است

پول دارم قرض نمیده‌م و ممنون هم باش : بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض

ده گفت ...

پول را از کاغذ نمیبرند : در خرج نباید اسراف کرد

پولش از پارو بالا میرود : مالی فراوان دارد

پول آلف خرس است : زروسیم را بهر خواهند نمیتوان داد نظیر : پول را از

کاغذ نمی‌برند

پول غول است و ما بسم الله : چنانکه غول با بسم الله فراهم نیایند پول نیز نرد ما

یافت نشود

پول قلب به هر جا رود باز می‌گردد : نظیر : سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید

پول کم سلیقه بسیار : مقصود از سلیقه مشکل پسندی است

پول مرد بازار دراز : اگر شما از بخشیدن یا فروختن این چیز امتناع دارید من

خود توانم خرید

پول کاسه همسایه نمیشود : پول را برایگان ندهند

پول ما سکه عمر دارد! : با آنکه ما هم باندازه دیگران پول میدهیم آن خدمت

یا احترام که بسایرین میکنند بما روا نمی‌دارند

پول نداده و میان لحاف خوابیده : گویند دو مرد بشراکت لحافی خریدند مردی

اصفحانی شب بی بالاپوش بود نزد آن دو آمده گفت هر يك از شما چون

پول داده اید در زیر دو طرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده‌ام در

تنگنای وسط لحاف میخوابم

پهلوان از پر فنی بزمین میخورد : غالباً مردمان گربز و محتال بمقصد نمیرسند

یا ، رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کار میکاهد

پهلوان پنبه : نمودی بی بود

پهلوان زنده راعشق است: این مثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی اشخاص نسبت بمخدوم

معزول و امثال آن استعمال کنند

پهنای گلیم را بکسی نمودن : کیفر و باد افراه دادن

پهن پا زدن : بیکار و بی شغل بودن نظیر : خیابان گز میکند

بیاده شوبا هم راه برویم : بسیار متکبر شده‌ای، در دعوی نهایت گزاف میگوئی

پیاز آدم هر جائی کونه نمی بندد : آنکه پای پی تغییر مخدوم یا شغل دهد فقیر وی

چیز ماند نظیر : سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنگ غلطان

نروید نبات

پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است: نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر تو

سرت را بگذار و بمیر ، چقدر هم جزو میوه شده است

پی بگر به گم میکنم : چون خواهند گربه‌ای را از خانه‌ای بیرون کنند آنرا بمحلات

دور برند تاراه گم کرده دیگر بار راه بخانه نبرد. وعامه درینوقت آنرا بکیسه

کنند و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه بروز شب ستارگانرا ببند

و بهدایت آنان از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد . گویند مردی قزوینی

بدین قصد گربه‌ای در کیسه می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی .

گفت بدروازه ری گفت توهنوز دروازه ری نشاخته‌ای این راه به دروازه درشت

رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی بگر به گم میکنم

پی خرمرده میگردد که نعلش را بکشد: محتاج ویی کار است

پیدا ترا ز خال بر روی نکو : بسیار هویدا و روشن

پیران را تبی زمستان داشمی : نظیر: ای دوست گل شکفته را بادی بس

پیراهن عثمان کردن : صورت حقی را وسیلهٔ پیشرفت باطلی ساختن

پیراهن قبا کردن : چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تا پای دریدن

پیر بی خواب است : نظیر : به چشمه پایش فنیله گذاشته است

پیر را بخر خریدن و جوان را بزن گرفتن مفرست : جوان هر زن را زیبا و پیر هر چاروارا راهوار بیند.

پیر را تعلیم دادن مشکل است : نظیر : چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز با آتش راست

پیر زن نمرد تا روز بارانی : نظیر : احمدك استا نرفت روزی که رفت آدینه بود

پیر من خس است اعتماد من بس است : کار اعتقاد درست دارد

پیر نابالغ : بچه ریش دار

پیرهن قبا کردن : رجوع به : پیرهن قبا کردن ، شود

پیرهنم را پشت و پیش کردم سرم را رشک و شمش کردم :

بمزاح و استهزا با احترام این کس بسیار خود را آراستم

پیری است و هزار عیب : رجوع به : پیری و صد عیب ... ، شود

پیری بهتر از علت آراسته است : رجوع به : پیری و صد عیب ... ، شود

پیری شدی مگر بزی نزدی : هنوز فلان کاریکه عادتاً مطلوب دیگران است از من سر نزده است

پیری و صد عیب چنین گفته اند : نظیر : پیر است و هزار عیب . پیری بهتر از علت آراسته است . اینهم علت پیر است

ببزر ببالان کسی گذاشتن : بقصد فریب، کسی را تجلیل کردن . نظیر : سبزی پاک کردن

بی شاخ شد گوش بر باد داد : نظیر : مسکین خرك آرزوی دم کرد

پیشانی : شوخی و بیشرمی

پیشانی بلنگ خاریدن : کاری دشوار کردن

پیشانی شیر خاریدن : نظیر: مثل بالا

پیش از آخوند منبر مرو : رجوع به : پیش از استاد ...، شود
پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور : در جنگ بردشمن
پیشی باید گرفت

پیش از روضه خوان گریه میکند: نظیر: پیش از مرگ واویلا

پیش از لقمه دهن باز کردن : رجوع به : آب ندیده موزه کشیدن ...، شود

پیش از مرگ واویلا : رجوع به : پیش از روضه خوان ...، شود

پیش دزد رویم سفید است : رجوع به : اگر پیش همه ...، شود

پیش رو خاله پشت رو چاله : دورو

پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی : یاسین بگوش خر خواندن

پیش لوطی و معلق : بنادانی گفته میشود که در مقابل ارباب فضل اظهار فضل
کند

پیشواز مرگ رفتن : مردن

پیغمبران را تکبر نیست : مردی متنبی را گفتند بگوی تافلان درخت بد پیش تو

آید . او بدرخت گفت پیش من آی و البته نیامد . متنبی گفت پیغمبران را

تکبری نیست . چون تو پیش مانیائی مایش تو آئیم

پیغمبر حکم بظاهر ، میگرد : تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد

پیغمبر دیده را ندیده نگرفت : رجوع به مثل قبل شود

بی قوطی بگیر بنشان فرستادن : چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خردسال

او با گریه یا بازیگوشی او را از کار بازدارد مادر او را باطاق یا خانه دیگر

فرستاده گوید برو قوطی بگیر بنشان را بیاور . طفل چون معنی این جمله

ندانند برود و پیغام بگوید . شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را

باید مدتی در آنجا سرگرم و مشغول داشت . و مثل را درجائی گویند که کسیرا

بیهانه ارجاع کاری از سر باز کنند . نظیر : پی نخود سیاه فرستادن . سرش را

بیخ طاق کوبیدن

بیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان : نظیر : تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

پی هم کردن : نشانی از خود بر جای نگذاشتی

پیل بر نردبان بردن : قصد امری را سر به سر کردن

پیل شاهبخت لیک باهیت همه کس ترسناک از این صولت :

تعبیر رؤیای پیل پادشاه باهیت باشد

پیل یاد هندوستان کرده است : معشوقیرا که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است

بیمانه پر شدن : شکستایی پایان آمدن . اجل رسیدن

په ماهه چوپر شود چه شیرین و چه تلخ : چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ

پی نخود سیاه فرستادن : پی قوطی بگیر بنشان ... شود

پیه زیادی را پاشنه میمانند : چون بسیار دارد اسراف میکند

پیه گرگ مالیدن : عوام گمان کنند چون بر تن یا جامه کسی پیه گرگ مالند از

نظرها افتد و متفرد لها شود

ت

تا ابله در جهان است مفلس در نمی ماند : ابلهان عشووه و کالای فاسد خرندوزیر کان
سود بر ند

تا از محاسبه خود نپرداخته بمحاسبه دیگران آغازمکن : رجوع به : کور
خود ... شود

تا این آب میرود من نیز نان میخورم : عربی در بغداد دیناری بخراداد تا اورا يك
نوبت از نان سیر کند و خود بر کنار دجله نشست . نانه ا چندین راه نان بدو
برد، و او هر بار بخورد و باز مطالبه کرد . ناناو گفت ای سبحان الله ! آخر مرا
نگوئی تا چند نان خوری ؟ اشاره به رود کرده و گفت ...

تا بآب نرنی شناگر نمی شوی : رجوع به : ز ترسند مردم بر آید ... شود
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن : نظیر : تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون،
تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون

تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون : رجوع به مثل قبل شود
تا بدامان قیامت ، (یا) تا بدامنه قیامت : همیشه . الی الابد نظیر : تا دنیا دنیاست
تا بستان پدر یتیمان است : در تابستان بینوایان محتاج بجامه و خانه گرم نباشند
تا بوترا هم بدوش اونمیگذارند : کسان دختر اورا باین خواستگار ندهند
تا بوق سگ : تا نزدیک بامداد

تا ببائید شما ببائید : این خوشامد را به کسی که آید و خبری خوش یا هدیه آرد
گویند

تا پای بر دم سگ نهنند نگزد : علت شکایت یا کج خلقی من آزار و اذیتی است که

از شما یا از او بمن میرسد

تا پریشان نشود کار با سامان نرسد: نظیر: کی شود بستان و کشت و برگ و بر

تا نگردد نظم آن زیر وز بر

تا پو پشت و رو ندارد: تا پو خمی است از گل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کند

و مثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تا پو

چشم و رو ندارد گویند. و از آن شوخی و بی آزر می ممل را خواهند

تا تاسای تمت: تمت مخفف تمت الکتاب است که در پایان کتب و نامه ها گذارند و معنی

مثل تا آخر، باشد

تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد: ترجمه: الی آن یحیی التریاق

قدما التلسوع

تا تانور گرم است نان در بند (یا) تا تانور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست:

تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستی توانستم نبود:

نظیر: در جوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی

تا تو باشی که دگر آرخ بیخانزنی: سزای این کردار بد خویش دیدی و البته پس

نخواهی کرد

تا نوره بهوا پاشیده اند: چرا مردمان دیدنی هارا نمی بینند و یا دانستی هارا درک

نمی کنند

تا جان هست امید هست: نظیر: تا نفس هست امید هست. تا دم باقیست امید باقیست

تا چراغ روشن است جانوران بیرون آیند: تا آنکه که مجالس سوز و ضیافت

بر پاست طفیلیان و کاسه لسان گرد آیند

تا چرخ فلک بر سر دور است هر شب همین طور است: نظمی ساخته عامه

است که با آن شکایت از بدبختی دائم خویش کنند

تا چه آید از پس پرده برون: نظیر: سحر تاجه زاید

تاجه اندیشه کند رای جهان آرایت : نظیر : همه بندگانیم و خسرو پرست
تا خاکساری تو بجا سروری بجاست : نظیر : از سستی آدمیزاد گرگ آدمی خوار
پیدا میشود

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون : رجوع به سحر تا چه زاید
تا دامنه قیامت : نظیر : تا بدامان قیامت

تا در میانه خواسته کردگار چیست : رجوع به سحر تا چه زاید شود
تا دنیا دنیاست : رجوع به تا دامان قیامت شود

تارو باه شده بود بچنین سوراخی در نمانده بود : بمضيقه و تنگنای سخت دچار
شده است

تا روغن بر جاست چراغ نمیرد : تا در غلل مبقیه چیزی خلل نرسد باقی ماند
تاریکی نشسته روشنائی را می باید : در گوشه عزلت خود مواظب دقت در اعمال
مردمان باشد

تازه می برسد ایلی نر بود یا ماده : سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصه لیلی و
مجنون کرده است

تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد : از تازی خوب تازی بداراده کنند .
دمثل را بتویخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول شود یا
بهانند آرد گویند

تازی را بزور بشکار نتوان برد : برای هر کار شوق عامل بکار است
تا سال دگر می که خورد زنده که ماند : نظیر : که مرده که زنده !

تاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است : تاس کعبتین نرد است و مراد مثل
آنکه با جمعیت اسباب یارو کردن بخت هر کار مشکل آسان باشد

تاشاه رگم می جنبد : تازنده ام

تاش نائی ندهد بوی مشك : نظیر : عود بر آتش نهند و مشك بسایند
تا فلان کار بشود دم شتر بزهین می آید : نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش

آب شود

تا کار بزربر آید جان در خطر افکندن نشاید : نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوب است

تا کافر و ختن و چرخشت خریدن : نظیر : خردادن و خیار سندن

تا سلاخ بچه دار شد مرد اسیر نخورد : بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن مانع آیند

تا کور شود هر آنکه ننواند دید : من خاک کف پای تودر دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید

تا که اجمتی باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان

رجوع به تا ابله در جهان است ... شود

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

نظیر : کشتی چون بود از آن سو چه سود کوشیدن

تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت : رجوع به يك سوزن بخود بزن . . . شود

تا گفنه غلام توام میفروشت : نظیر : تاخم شده بار گذارند به پشت

تا گفنی دنگی بر میدارد لنگی (با) بر نمیدارد لنگی : جلف و سبکسار یا صاحب سنگ و وقار است

تا گفنی فامیداند فرح زاد است : از عنوان مضمون نامه خواندن

تا گوساله تاو شود دل مادرش آب شود : جگر هاخون شود تا يك پسر مثل پدر گردد ، تا فلان کار بشود دم شتر بزمین می آید

تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود : رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... شود تا نباشد چیزی کی مردم نگویند چیزها : بیشتر اوقات مشهورات مبتنی بر حقیقت و اصلی باشد

تا نخواهند مرو : تا خوانده بخانه خدا نتوان رفت

تا ندهی نستانی : رجوع به از مکافات عمل ، شود
 تا نفس هست امید هست : از بیمار تا نفس آخر دست شستن نشاید و هر چند رنجوری
 شدید باشد به تیمار باید کوشید

تا نهال تر است باید راست گرد : تربیت در خردی و کودکی سودمند است
 تاوان قمار را قمار میدهد : مثلی زشت و خلاف اخلاق حسنه است که از آن
 تشویق بقمار را خواهند و مراد مثل این است که قمار باز باید قمار را ادامه
 دهد تا آنگاه که با برد جای باختها را پر کند

تاوان نصفه می رسد : برخلاف قاعده اتلاف که ادای تمامت تاوان را بر عهده متلف
 نهد هر چند که از روی قصد نباشد این مثل عرفی است که عوام همیشه بدان
 عمل کنند و مراد از آن این که چون نادانسته و بغیر قصد کسی بر دیگری
 زیانی رساند تنها تاوان نیمی از زیان بر سبب است

تا هستم بریش تو بستم : بستم مخفف بسته ام است

تا هم فیها خالدون : تا پایان چیزی طویل را اراده کنند

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد : رجوع به سحر تا چه زاید

تب تند زود عرقش می آید : دوستی و عشق های سوزان غالباً بزودی با سردی و یا
 دشمنی بدل شود

تباله صاوا است نه بود دارد نه خاصیت (با) نه بود دارد نه سو : کنایه از چیزی
 بی خاصیت

تحصیل حاصل محال است : مایبی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل
 ما تحصیل حاصل بوده است

تخته از سر گرفتن : کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط و خبطی از
 نو و دوباره کردن

تخته بر سر استاد زدن : بیشتر بطعنه و طنز از استاد خود بهتر عملی بدرا دانستن
 تخم در شوره افشاندن : رنجی نه در جای خویش بردن

تخم دزد شتر دزد می‌شود: پسری در خرد سالی تخم مرغی دزدید ب مادر آورد مادر او را بناوخت و کرده او بستود پسر چون بجد رشد و مردی رسیدشتری برقت برد. عوانان شحنه او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود. پسر هنگام مرگ از جلااد التماس دیدار مادر کرد تا وداع باز پسین بجای آرد مادر را بیاوردند پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان تو بیوسم زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او با دندان از بن بکند و گفت ...

تخم دو زرده می‌کند (یا) تخم دو زرده نمی‌کند: بسیار عزیز و با ارزنیست

تخم لغ در دهان کسی شکستن: بنوید گونه کسی را بطمع خام انداختن

تخم مرغش زرده ندارد: مرد شید و دغل و تزویر است

تخم نکرد روزی هم که کرد در گاهدان!: رجوع به احمدك استانرفت..شود

تداخل اجسام محال است: قاعده از حکمت طبیعی است

ترازوی قیامت را سنگ کم نیست: در قیامت سزای هر کس را باندازه عمل دهند

ترب و شلغم در مالی کاشتن: بتبذیر در مصارف بیهوده خرج کردن نظیر: آب

در مالی بستن، توپ بمالی بستن

ترب هم از مرکبات شده: پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است

ترب جیح بلامرجح محال است: فزونی و بسر تری دادن چیزی سبب و موجبی

خواهد

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

نظیر: مجرم را بگناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بیگناه را معاقب داشتن

تردید بین نفی و اثبات شق ثالث ندارد: چون گوئی یا این باشد یا غیر این ،

سیمی در میان نتواند بود

ترسنده همواره تندرست باشد:

بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است

ترفت از دست مده بر طمع قمندگسان ترف خود خوش خور و از طمع

تبرگاز بقند : نظیر : کهن جامه خویش پیراستن

ترك عادت موجب مرض است : العادة طبعه خامسة

ترکی تو ترك است نه دوغ ترکمانی : نظیر : فلان است نه برگ چغندر

ترکی را بده راه نمی دادند گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید (با)

کدخدا برید : نظیر : یکی را بده راه نمی دادند خانه کدخدا را می پرسید

ترهزش را بیج : خشمگیر

ترهزش را پیچیدن: با تهدید و تخویفی او را ازکاری باز داشتن

تره بتخمش می رود حسنی بیابا : نظیر : سوسو می رود چغندر پی کونه

تره بنان نرسیده: بی برگ و نوا بودن

تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد : ناسزائی را بر کشیدم و اوجای من

بدی و ناسپاسی کرد

تره درکوه بریان است : نظیر : جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است. در

بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

نشت و آب خواه: بآنچه رسیده ای بسنده کن

تعارف آب حمام است: رجوع به تعارف شاه عبدالعظیمی .، شود

تعارف آمد و نیامد دارد : اگر گمان کرده بودید که او احسان شما را نمی پذیرد

بر خلاف پذیرفت

تعارف شاه عبدالعظیمی است : اینکه بزبان گوید بمنزل من آئید یا فلان متاع

از شما باشد از دل راضی نیست

تغاری بشکنند ماستی بریزد شود دنیا بگام کاسه لیسان

نظیر : هائی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید

تکلام قرینه استثناست. وقتی گوینده بدی وزشتی را دردیگران بنکوهد طبعاً خود را

از آن زشتی و بدی مبرا شمارد

تکه بزرگش گوشش شده: بقطعات کوچک پاره پاره گردید

تکله چهل و شش شاهی است : چیزی بی ارزش داده است و عوض گران و ارزنده چشم دارد نظیر : به میدهد ده بگیرد

تکبه بر آب کردن : بچیزی بی اساس متکی بودن

تلی پاك نگذاشته است : نظیر : درهٔ پاك نگذاشته است

تمام غرق گناهیم و يك حسین داریم. در مقام خوشامد گوئی از کسی این مصراع را استعمال کنند

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد : پیش از این که تعدد زوجات در ایران متداول بود البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه با خرجهای گزاف محتاج و تنگدست نگاهدارند و دلیل شان حتماً همین مثل سایر بود امروز

تنبل برو بسایه سایه خودش میایه : نظیر : جان نکنده بتن است ، رفیقم هم سوخت تنت را چرب کن : آمادهٔ خرجی گزاف یا آسیب و گزند سخت باش تنش میخارد : کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است

تن عور و آتش بازی : نظیر : تو را که خانه تئین است بازی نه این است تنگه اشران میتوان خرد کرد : نظیر : کمانشرا نمیتوان کشید

تنها بداور رفته است (با) تنها بقاضی رفته است : نظیر : هر که تنها بد قاضی توانگری بی نیازی است : نیاز بمعنی احتیاج است و مراد مثل آنکه غنا در کاستن حاجات باشد

تو بد، مستیش پای خودم : مردی از او باش پیشیزی چند بخمبار برده شراب خواست خمبار از ناچیزی آن در شگفتی مانده گفت این مایه شراب چه مستی آرد ؟ گفت توبده . . . نظیر : از يك پیاله مست است

توبه‌تر دانی یا پیغمبر خدا : عجوزی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر زمان برد پیغمبر بمزاح پسر را فرمود مادرت را بشوی ده جوان گفت با این پیری شوهر کردن او چگونه میسر و سزاوار باشد مادر بر آشفت و

به پسر بانگ زد که...

توبه قحبه : بازگشتی بی ثبات. نظیر : توبه گرگ مرگ است
توبه گرگ مرگ است : نظیر : گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله
رفت رجوع به توبه قحبه شود

تو بینداز من بردارم : اندرزی مشوب به غرض است و مقصود پند دهنده اینکه
مر نکب را منع کرده و خود ارتکاب ممنوع کند

توباک باش و زنا پاک هیچ پاک مدار : نظیر : آن را که حساب پاک است...
توپاکباش و مدار ای برادر از کس پاک : نظیر : آن را که حساب پاک است
تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل : من از مفصل این باب مجملی گفتم تو
خود ز مجمل من رومفصلی برخوان

تو را با سخنیهای شاهان چکار : رجوع به مثل بعد شود
تو را با نبرد دایران چکار : حماسه‌ای بمزاح که حریفان نزد و شطرنج در گاه
بازی بیکدیگر گویند

توش خودش را میکشد بیرونش مردم را : با اینکه در حقیقت درویش و بی نواست
چون ظاهر خود راغنی می نماید بر اورشگ می برند
تو که نی زن بودی چرا آقادات بحصه مرد : قدما برای نضج اخلاط در این رنجوری
آواز ساز را یکی از درمانها می شمردند

تو کسی مردی ما تابوت حاضر نکردیم : مزاحی است در جواب آن کس که از
دوستان یا بستگان شکایتی کند

تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن : بمزاح بدختری که از چهار یا شوهر
رفتن عروسی شکایت کنند گویند

تو هم يك تنبان قرمز پیش خدا داری : تو نیز مایوس مباش
توی این همیر و ویر بیا زیر ابروم را بگیر : هیرو ویر غوغا باشد و ویر ابرو
گرفتن عمل پیراستن ابرو بامقاش و امثل آن است مزاحی امیخته بملامت است

و بکسیکه در اثناء کارها و مشغله‌های مهم کاری ناچیز و بی‌ارز را از مشغول طلبد گویند

توی دالان میخوایم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوایم صاحب خانه نگذار برم: نظیر: هوا ابر و گل است مه‌مان نمیداند برد
توی دعوا حلوا بخش نمیکنند: ناچاردرد گاه ستیزه سخنان درشت ازدوسوی گفته شود.

توی دهن شیر میرود: نظیر: بدهن شیر میرود

توی قالب است: دعوی بی‌جامیکنی. تو با من بر نیایی

توی لوله‌مین رفتن: مجاب شدن، بیمناک و هراسان گردیدن

تیر از سست بشدن: رجوع به: مثل بعد شود

تیر از کمان رفتن: وقت تدارک امری گذشتن

تیر همیشه بنشانه نماید: مقدمه همواره به نتیجه و ساعی بمقصد نرسد

تیری بتاریکی انداختن: بگمان و حدس نتیجه و سودی کاری کردن

تیشه بریشه خود زدن: رجوع به: پای خود بگور... شود

تیشه رو بخود: آنکه همیشه سود خود خواهد و دیگران را از تمتع محروم گذارد

ج

جا تر است و بچه نیست : آنچه را که طلبش میکردیم برده اند
جادو رفتار زن است : با رفتار نیک شوی و کسانرا مهربان توان کرد و جادو و
سحر بیهوده است

جادو زبان زن است : سحر و جادو نتیجه نبخشد بلکه دل مردمان یا شوهر را با
گفتار فریبنده و اخلاق خوش بدست توان آورد

جاسوسی جاپیچی است : جاپیچی قوادی باشد
جا گرم کردن : در محلی مستقر شدن

جام در راه است : احتیاط کن نظیر : گهر نشکنی تیشه آهسته دار

جامه بدنندان گرفتن : گریختن ، در رفتار شتاب کردن

جامه قبا کردن : نظیر : پیراهن قبا کردن

جامه نو ز دولت انبو هست : تعبیر خواب جامه نو ، دولت فراوان باشد

جانا سخن از زبان مامیگوئی : گله و شکایتی بی جا از من دارید و من خود بگله
کردن از شما اولی هستم

جان بعزرائیل نمیدهد : بسیار بخیل و ممسک است

جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای : شما هنوز جوانید و قدر مال نمیدانید

جان در یکقالب : دو تن نهایت با یکدیگر دوست و شفیق

جان عزیز است : اگر در حفظ جان خود میکوشد جای ملامت نیست

جان کردی میکند : در اداء مالی که عاقبت از دادن آن ناگزیر است سختی میکند

جان کسیرا بلب آوردن : انتظار دراز دادن

جان نکنده بتن است : بتوبیخ بکاملان و تن آسایان گویند و از آن این خواهند

که چون کار کردن از قوت بدن بکاهد کاهل از آن رو از کار تن زند

جاهل را در جهان بحنی نیست : نظیر : در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

جای ارزن نیست : همهٔ مجلس یا محل انباشتند مردم است

جای شکرش باقیست : باید سپاس داشت که از این سخت تر و بدتر نشده است

جایی رفت که عرب نی انداخت : بآنجا رفت که بازگشتی برای او نیست

جاییکه گوشت نیست چغندر پهلو انست : در نبودن راجحی مرجوحی مطلوب باشد

جاییکه میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است : رجوع به مثل قبل شود

جایی نمیخواهد که آب زیرش برود : او را نتوان فریفت

جزای گران فروش نخریدن است : بدگفتن و تشدد با بازار گانان گران فروش

و دندان گرد ضرور نباشد تنها باید از خریدن کالای آنان صرف نظر کرد

جزء تابع کل است : احکام طاریه بر کل جزء را نیز فرا گیرد

جستن چشم راست از شادی : خبرت گوید و ز آزادی :

اختلاج چشم راست بر رسیدن بشادی و آزادی دلیل کند

جستن سر نشان جاه بود : وان پایت دلیل راه بود :

جستن سر نشانهٔ بلندی و مهتری و اختلاج پا دلیل مسافرت باشد

جغد آن به که آبادی نبیند : نظیر : جغد شایسته تر آمد بخراب

جغد شایسته تر آمد بخراب : به فقرهٔ قبل رجوع شود

جفتش را بیمارفتش ببر : «بی نظیر و بی عدیل است»

جفت و جلا کردن . نظیر : ریش و گیس بهم بافتن

جگر خوردن : اندوه و غمی فراوان بردن

جگرش برای فلان چیز لک زده است : نهایت آرزومند خوردن یا داشتن آنست

جل بر سماو بستن : نظیر : رخت بر خر نهادن

جن دعایش را آورده است : پس از مغبوض بودن در نزد کسی اینك بار دیگر محبوب شده است

جنقولك بازی در آوردن : رجوع به كچلك بازی در آوردن ، شود
جنگ از سرشخم آشتی از سرخرمن : نظیر : وقت کار کردن چلاقم وقت خوردن
قول چماقم

جنگ اول گشته شد : دیربست که چیز خورده شده ، مال بمصرف رسیده یا مرد
بشده است

جنگ بانهك کردن و در دریا ماندن : نظیر : در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن
جنگ دو سر دارد : جنگ گاهی بیروزی گاهی بشکست انجام شود
جنگ را شمشیر میکند سودا را پول : بی سرمایه سود نتوان برد
جنگ زرگری : نزاع و جدال صوری و دروغین که دوتن برای فریفتن دیگری با
هم کنند

جنگل مولاست : جماعتی نامتناسب در يك جا گرد آمده اند

جن هایش رفتند : خشمش فرو نشست

جواب ترکی بترکی : سزای درشتی و خشونت درشتی و خشنی باشد

جواب دندان شکن : پاسخی موجه و فاضل

جواب زور را زور میدهد : هیچ دلیل و برهانی چون قوت و زور قاطع نباشد
جوان را مفرست بزن گرفتن پیر را ، مفرست بخر خریدن : در چشم جوان همه
زنان جمیل و زیبا و برای پیر هر لاشه خری رهوار و تیزرو است

جوانیست و هزار چم و خم : جوانان آرایش را دوست گیرند

جوانی کجائی که یادت بخیر : نظیر : دریفا جوانی دریفا جوانی

جوبای کتل سودی نهد : حیوان از پیش از قرب زمان مشقت باید قوی کرد .

بدهت آوردن دل یاران پیش از رسیدن گاه یاری خواستن ضرور باشد

جوجه را در آخر پاییز میشمزند : یعنی جوجه‌های بهاره تا پاییز رسند عده‌ای

از آنان در چاه و چاله‌ها افتند و عده‌ای را مرغان شکاری و شغال و روباه رباید
 جوجه همیشه زیر سبد نمیماند : کودکان تا سنی معلوم چشم و گوش بسته مانند
 جو دو خر را بخش ندانند کرد : بسیار ناکافی و بیکاره است
 جورا از دیوار راست بالا میبرد : در جادوی و ساحری نهایت ماهر است
 جو فروش گندم نما : آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و نهان و باطن زشت و تباه
 جوکی بیکار مانند درفشی بر خود زد : نظیر : کوز بیکار مژده خود را می کند
 جوی پیش دریا بردن : رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود
 جوی و جر : موانع و سختیها

جهان دیدن به از جهان خوردن است : در سیر آفاق تمتع آدمی بیش از تمتعی
 است که از خورش و پوشش و خواسته و کالا برد
 جهان دیده بسیار گوید دروغ : نظیر : لاف در غربت آواز در بازار مسگران
 جهان را بامید خورده‌اند : آدمی بامید زنده است
 جهانرا جهاندار دارد خراب : نظیر : آب از سر چشمه گل است . آب از بنده تیره است
 جهانرا صاحبی باشد خدا نام : کارهای زشت را کيفر هست
 جهان گشتن به از جهان خوردن است : تجارت در سفر کامل شود
 جهنم هم باین گرمی نیست : تصور شما گزاف و با اغراق است
 جهود بازی در آوردن : نظیر : نه نه من غریب در آوردن
 جهود خون دیده است : برای المی خرد و ناچیز جزع و ناشکیبائی بسیار میکند
 جهود دعا سرا آورده است : نظیر جنها دعایش را آورده‌اند
 جهود هم خیلی پول دارد : نظیر : سگ که چاق شد قرمه‌اش نمیکنند
 جهود هم چنین شده بود : بمزاح ، آسیب و گزندگی که بتو رسیده است بسیار
 سخت نیست

جیبش را تازعکبوت گرفته است : دیر است که نقدی در جیب ندارد
 جیره کسی را بریخ نوشتن : رجوع به : برات بریخ نوشتن ... ، شود

چ

چادر قلعه زن است : چون زن در چادر باشد بر گفتگو و خرید و فروش او بامردان بیگانه بحثی نیست

چار پهلو شدن : با خوردن بسیار آماس سخت در شکم پیدا آمدن

چار تکبیر خواندن : از چیزی یکباره چشم پوشیدن

چار دیواری اختیاری : این مثل عامیانه اصل مصونیت مساکن را خواهد

چار میخ کردن : استوار کردن

چاقو دسته خودش را نبرد : نزدیکان و دوستان بیکدیگر زبان و آسیب نرسانند

چاقو دسته کردن : در سرما گرم شدن را چمباتمه و بر داشتن نشستن

چاه بی داد : نهایت عمیق که آواز بتك آن نرسد

چاه نکنده مناز دزدیدن : نظیر : پیش از آب موزه کشیدن

چاه ویل است : چاه ویل را گویند چاهیست در قعر جهنم که هر چند گناهکار در آن

ریزند پر نشود

چاهیکه آب ندارد با آب ریختن آبدار نشود : برای قبول تربیت ، استعداد فطری

ضرور است

چپ از راست شناختن : بسن رشد و تمیز رسیدن

چپ دادن : رد کردن . نپسندیدن

چپ زدن : سیلی و تپانچه زدن

چرا تو بچی نشدی ! بمزاح بکسی که از آوازی بلند و ناگهانی ترسد گویند

چراغ از چراغ میگرد نور : رجوع بد : آلوچوبالو ... ، شود
چراغ از روغن نور میگرد و باز از زیادتی روغن بمیرد : اسراف حرام است
چراغ بیای خود روشنائی نهد : نزدیکان از سود و بهره علم یا مال کسان خود
بی بخش مانند

چراغ پشت روشنائی نبخشد : میراث و خیرات وارث اجر و حسنه اش برای مرده
کم باشد

چراغ خاموش است و آسیا میگرد : مدیری در کار نیست
چراغ کسی تا صبح نمیسوزد : خوشبختیهای این جهانی دایم و پایدار نباشد
چراغ مرده کجاشمع آفتاب کجا : نظیر : لاشه خر را بتازی چه نسبت
چراغ میدانده که روغنش از کجاست : نظیر : هر کسی مصلحت خویش نکومیداند
چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است : رجوع بد : اول خویش ... شود
چرب آخر : جایی باخسب و رغد و فراوانی
چرب به او : کسی که از او تمتع و فایده مالی فراوان توان برد

چرت پاره شدن : معتادان بافیون در حال شوه از این سه شوم چون آوازی بلند
و ناگهانی شوندیهر اسند و آنانرا افاقه گونه دست دهد که آنرا ناگوار دارند.
و از آن بچرت پاره شدن عبارت کنند . و این تعبیر را در نظایر این مورد نیز
بمزاح گویند

چراغ کسی را چنبر کردن : با ابرام و اصرا از بامری ، کسیرا رنج دادن
چشنه خوار شدن : رجوع به : مسته خوار شدن ، شود
چشم بازار را در آوردن : چیزی بسیار بد خریده است نظیر : لسر بازار نرود
بازار می کند

چشم باز غیب میگوید : بطور مزاح بکسیکه از چیزی روشن و بدیهی آگاهی
دهد گویند

چشم براه داشتن : در انتظار چیزی یا کسی بودن

چشم بر پشت پا داشتن : شرم را سرافکننده بودن
چشم بزرگان تنگ میشود : بطنز و استهزاء کبرغناي شما سبب است که مرا ندیدید
یا مرا نشناختید .

چشم بلا را خاریدن : چیز یا کسی موزی و زیانکار را که اکنون آزارش نمیرسد
بعمد بایدآ و آزار و اضرار خویش برانگیختن
چشم پنگان کردن : بچشم یا شگفتی چشمان را بیش از اندازه گشادن .
چشم را درویش کن : دیده را ندیده گیر . نظیر : شتر دیدی ندیدی .
چشم چشم را نمی بیند : بسیار تاریکست .

چشم چهار کردن : رجوع به : چشمها را چهار کردن ، شود .
چشم را بهیم گذاشتن و دهان را باز کردن : بی آزرمی ، دشنام و سقط فراوان گفتن
چشم زخم میرزا مهدیخانی : شکستی فاحش . گویند در جنگ نخستین نادر با
ترکمان عثمانی که شکست بلشکر ایران رسید نادر بمیرزا مهدیخان گفت
بولایات و ایالات و رؤسای قبایل و عشایر ایران ماجرا بنویسد و عده و عده
بخواهدمیرزا مهدیخان با سلوبدره شرحی بنگاشت و پس از تمجید و تبجیل
فراوان از او پیروزیهای لشگر ظفر نمون نوشت اندک چشم زخمی قسمی از
سپاه سپهر دستگاه ... رسید . و چون نوشته بسمع نادر رسانید سردار ایران
بر آشفته و گفت این دروغ و یافه چراست بنویس دمار از ما بر آوردند و
چشمش بروشنائی افتاده است : بمزاح ، نفعی یا مالی در جائی گمان برده و طمع
کرده است

چشمش چشمها دیده است : آمیزش و معاشرتهای سوء بسیار کرده و از این رو
بیشرم و آزر شده است

چشمش گرایه میخواست : بیشتر بمزاح بکودکانیکه هر آنچه را بینند خواهند ، گفته
میشود .

چشمش محک است : با دیدن صورت ظاهر کسی سریره او را شناسد . وزن چیزی

ناسخته و ناسنجیده را با چشم تمیز دهد

چشمش هزار کار میکند که ابروش نمیداند : بنهفته کاری و کردارپوشی خوگر
و معناد است

چشم که بچشم افتد شرم کند: حیا در چشم است

چشم ما شور بود؟ چرا تا من آدمم شما قصد رفتن دارید؟

چشم و چراغ : گزیده و منتخب . محبوب و مطلوب

چشم و دل پاک است : امین و قابل اعتماد است

چشم و دل دویدن : در مطامعی پست بی طاقت و تاب شدن

چشم و دل سیر است : بی اعتنا به مال و بلند نظر است

چشمها دارد نو خودچی ابرو ندارد هیچی : جمله ایست که مادران با کودکان

شیرخوار خود گویند : و از آن با مهربانی و لطف بدگلی و زشتی او را عبارت

کنند

چشمه را چهار کردن، چشمه های چهارشدن : انتظار شدید بردن . نهایت متعجب

شدن . فراوان دقت کردن

چشمه های آلو با او گیلاس میچیند : از بیخوابی یا خیرگی در تأثیر نور یا بعلت

دردی در دیدگان ، اشیاء را در هم و غیر متمایز می بیند

چشمه های برش رفته است : نهایت متکبر و معجب شده است

چشمه های بکله اش رفته است : رجوع به مثل قبل شود

چشمه پیش دریا بردن : زیره بکرمان بردن

چشمه خورشید بگل اندودن : حقیقتی روشن و آشکارا باطلی پوشیدن

چغانه زدن : برای گرم شدن چمباتمه یا بردوپاشنه پا نشستن

چنار درخانه شانرا نمی بیند : نهایت متکبر شده است

چنان او را شناخته ام که فرنگی ساعتش را نشناخته: تعبیری عامیانه است که گوید

بحیل و فسونهای او آگاه می باشم

چنان برو، یا، آنچنان برو که با بام رفت: سقط و نفرینی است که گوید چنان
خواهم که باز نگردی. از خدای خواهم که بمیری
چنان بمن نگرده که گاو چرم گر نگرده: با خشم و کینگی بسیار در من بیند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند: نظیر: دم دنیا دراز است
چننه خالی شدن: همه فضائل خویش بگفت و بنمود و دیگر چیزی از گفتنی و
نمودنی ندارد

چند کلمه از ماد عروس بشنو: بتحقیر و استخفاف، حالا دیگر نوبت هرزه لائی او
شده است

چند مرده علاج است: رجوع به بوریات چند گزیت، شود

چنگال شیر خاریدن: کام شیر خاریدن

چوب بدست خرس دادن آسان است پس ستمن شکل: بهانه و دستاویزی به قوی
یا نا تراشیده و خشنی نباید داد.

چوب بلانۀ زنبور کرده اند: عده کثیری بیکبار از جائی بیرون آمده اند.

چوب خدا صدا ندارد هر که خورده دوا ندارد: از صدا صوت و آواز اراده میشود.
و رجوع به: از مکافات عمل...، شود

چوب دوسرطلاست (یا) دو سر نجس است: در پیش دوطرف دعوی، یا دو خصم،
منفور و مکروه است. از این جا رانده از آن جا مانده

چوب را از پهنا پرتاب کردن: با قصد عجله و شتاب در کاری عمل را قسمی بجای
آوردن که سبب کندی آن شود

چوب را که برداشتی مگر به دزده میگریزد: رجوع به: آنرا که حساب پاک است
چوبک در میانه شکستن: خط و نشان کشیدن

چودخلت نیست خرج آهسته تر کن: اسراف حرام است

چو صیدی جت صیادش ز اول سخت تر گیرد : نظیر : بدست آوردن آزادی اگر گاهی آسان باشد تحصیل آزادی از دست داده همیشه مشکل است
چو کافر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی : نظیر : هر چه بگنند نمکش میزنند
چو بشکار شغال روی سامان شیر کن : احتیاط را ساز و آمادگی بیش از آنچه ضرور مینماید داشته باش

چو توران نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور : نظیر : چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان

چو سال نیک باشد پیدا بود اثر : رجوع به : سالی که نکوست... شود
چون گل بردیوار زنی اگر در نگردد نقش آن لامحاله بماند : تهمت و افترا هر چند بر متهم ثابت نشود لیکن او را در چشمها خفیف و حقیر کند . نظیر : حرف باید گفته نشود . بدی یا بدگو داری ؟

چهارپا را چهار روز آزمایند و دوپارا دوزخ : سیرت و سریرت آدمی زود شناخته آید

چهارشاهش بچهار آس خورد : چون حریف حیلت و قوتی زیاده داشت، دست از او برد

چه جمعه و چه آدینه : جمعه و آدینه یکیست

چه خرم بگل خوابیده است : رغبت یا احتیاجی باین کار ندارم و از این رو سختیها و گرانیهای آنرا بر خود هموار نکنم .

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه : نظیر : امر سلطان چو حکم یزدان است .

چه ماند از کار بوستین یک بر سه و دو آستین : این کار بسی دیر کشید .

چه ممکن که خود افتی بد ممکن که بدافتی : رجوع به : از مکافات عمل
شود .

چیزی بارش نیست : ساده لوحی است

چیزی در بار ندارد : چیزی بارش نیست

چیزی که از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان: معترفم
چیزی که عوض دارد گله ندارد: این بآن در
چیزی که هرگز نیایی مجوی: نظیر: چیزی ناموجود کی جوید حکیم
چینه‌دان کسی را تکان دادن: با زیر کی کسی را وادار به بیان رازهای خود
کردن.

ح

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را: چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را
حاجی ارزانی : بمزاح ، گران فروش
حاجی حاجی را بمکه بیند : این وعدو نوید را خرام ووفائی نیست، یا انجام آن
دیر کشد

حارث ! میزنی وارث : نظیر: یکدست خیراست یکدست شر
حاسب نفسک قبل ان تحاسب: نظیر: آدم حسابش را پیش خودش میکند
حالا چندکامه از مادر عروس بشنو: نظیر: حالا دیگر این دولرا بگیر
حالا دیگر این دولرا بگیر : رجوع به : مثل قبل شود
حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است: خاله گردن دراز لقب اشتر است . و مراد
مثل اینکه دیگر از قبول شفاعت و میانگی چون منی ناگزیر باشی
حالا که تالان تالان است صدتومان هم زیر پالان است: جمعی دزدان بخانه یکی از
اهل کاشان ریخته اموال او را بتاراج و یغما میبردند . مرد چون دید همه
کالا و خواسته او بغارت رفته صدتومان تقدینه خود را نیز که زیر پالان نهفته
داشت بدزدان نموده و گفت...

حالا که دست مردك را بیریدند ده او نمیخوام ده او نمیخوام : مردی روستائی
نخستین بار به شبیه رفت سکینه بنت الحسین علیها سلام چند نوبت از تشنگی
خدمت عموشکایت برد، عباس بشریعه رفت و با دو دست بریده به خیام حرم
بازگشت. سکینه فریاد بر آورد که: عباس عموجان من آب نمیخواهم. روستائی

درینوقت بی تاب از جا برخاست و بطرف سکنه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت : فلان و فلان . تا حالا ده او میخوام ده او میخوام

حالا که ماست نشدشیر بده: مقصودی معین ندارد

حالا من میو : گربه ای سخت گرسنه در کنار سفره ای بنای مومو گذاشت ، صاحب سفره پاره ای باو انداخته و لقمه ای برای خود بر میداشت . و هنوز مرد لقمه خود را نجاتیده گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سرمیگرفت . پس از چندبار تکرار عمل ، مرد برخاست و گربه را به جای خویش نشانیده و خود چهارپای جای گربه نشسته گفت:

حالا هم نوبت رقاصی من است : خری و اشتری دور از آبادی به آزادی میزیستند.

نیم شبی چران و چمان بشارع عام نزدیک شدند . اشتر گفت رفیق ساعتی دم فرو بند تا از آدمیان دور شویم ، نباید گرفتار آئیم . خر گفت این نتواند بود درست همین ساعت نوبت آواز معتاد من است و در ترك عادت رنج جان و بیم هلاک تن . وبی محابا نهیق برداشت . کاروانیان باثر بیامدند و هر دو را در قطار کشیده بار نهادند . فردا آبی عمیق پیش آمد که عبره خر از آن میسر نبود . خر را بر اشتر نشانیده اشتر را بآب راندند چون بار گیر بمیان آب رسید دستنی بر می افشاند و پائی میکوفت . خر گفت رفیق این مکن و گرنه من در آب افتم و غرقه شوم . گفت چنانکه دوش نوبت آواز بهنگام خر بود امروز گاه رقص ناساز اشتر است . و یا جنبشی دیگر خر را از پشت بینداخت و غرقه ساخت .

حبه را فبه کردن : نظیر : يك كلاغ را چهل كلاغ کردن

هج را بدل بعمره کردن : کاری دداز و سخت را با کوتاه و آسانی بدل کردن .

حرامزادگی مایه نمیخواهد : فریب را همه کس داند

حرامی باش حرامی سفره مباح : حرامی دزد است و از حرامی سفره مراد آن

کس باشد که هر چه در سفره هست خود خورد و بدیگر حاضران چیزی

نگذارد .

- حرف او و چاقوی جیب سگ : بر قول او اعتماد نیست .
- حرف باید گفته نشود: چون گل بر دیوار زنی اگر درنگیرد نقش آن لامحاله بماند
- حرف بوقتش میکشد: درست در همین ساعت روز یا شب بود که فلان کار واقع شد
- حرف حسابی جواب ندارد : سخن درست پاسخ بر نتابد
- حرف حق بر زبان شود جاری: گاهی گفتاری راست بی اراده متکلم بر زبان آید
- حرف حق نزن سرت را می برند: نظیر: هر راستی را نباید گفت
- حرف درست و زبان سست: نظیر: چون دل پاک است زبان بی باک است
- حرف را باید هفت دفعه قورت داد: نظیر: شتر گلوباش
- حرف راست را از بچه پیرس: این مثل حاکی است که کودک همیشه آنچه را دیده گوید
- حرف شنیدن ادب است: اطاعت بزرگان و عقلا از محامد صفت است
- حرف مرد يك کلمه است: مرد از گفتار خویش باز نگردد
- حرف مرد یکمست: رجوع به: فقره قبل شود
- حرفها مفت کفشهاست: نظیر: راه باز جاده دراز
- حرکت از تو برکت از خدا: رجوع به: از تو حرکت... شود
- حساب بزگر را در آغل میکنند: نظیر: جوجه را در پائیز می شمارند
- حساب حساب است کاکا برادر: در سودا خویشاوندی و دوستی بکار نیست. نظیر:
- برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار .
- حساب دوستان در دل است: چون داد و ستدی میان دو دوست باشد اگر حساب آنرا باید داشت بر زبان نباید آورد چه سبب کدورت و دلسردی آندو شود.
- حسابش با کرام الکاتبین است: مثلی است که از آن بی بند و باری و عدم اعتدال به قواعد و رسوم را در ممثل خواهند .
- حق بحقدار میرسد: سزای بخش و بهر سزاوار است .
- حق بمرکز قرار گرفت: رجوع به: حق بحقدار رسید . شود.

حکم بچه از حکم شاه روانتر است : بیشتر کودکان چون چیزی را خواهند با گریه و زاری در حصول آن ابرام کنند
حکم بچه روان است : رجوع به : مثل قبل شود .

حکمت بلقمان آموختن غلط است: نظیر پیش کولی و کله معلق
حکیمبا شیرادر از کنید : طیب. تر کی رادستور تنقیه داد. ترك طریقه آن پرسید.
طیب بگفت . ترك بر آشفت که مرا ؟ طیب هر اسان گفت مرا . طیب را خفته کردند . قضا را ترك بهبودی یافت . سپس در هر بیماری ترك با طیب همین معاملت میرفت

حکیم فرمود: نظیر : عیسی رشته مریم بافته

حکیم مجرم است : طیب را بر معاینه تن زنان بیگانه در گاه معالجه اجازت است
حلال حلالش با آسمان رفت: مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت در خواست که برای او کفنی از مال حلال بدست کند، پسر طالب علمی رادر بیابان بدید دستار او بر بود . و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع میورزید راهزن چو بدست بر کشید و مرد را بزدن گرفت و سپس او هر چند فریاد میکرد حلال کردم دست باز نمیداشت آخر الامر دزدان دیگر میانگی کرده او را رها ساختند . دزد دستار بمادر آورد. مادر از چگونگی حلیت دستار پرسید . گفت آنقدر زدم که

حلال زاده نمی بیند : بمزاح، وجود خارجی ندارد

حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد: اموال دنیا پایدار نباشد
حلالش میکنم میخورم : گویند شغالی خروس آخوندیرا خفه کس کرده میبرد و آخوند در پی او می شافت . رفیقش گفت بهبودی چه میدوی . خروس اینک میته و خوردن آن نارواست . آخوند گفت تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم . شغال از پیش و شیخ بدنبال از آبادی دور شدند . نیمه شب شغال از رفتار بازماند، شیخ او را با خروس بگرفت . البته گرسنگی بر او

غالب و قریه دور و حفظ نفس واجب مینمود آتشی بر افروخت و خروس را از راه اکل میته خورده و بجای بخت. فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را بگرسنگی بسر برد، و ضرورت اباحه محظور کرده شغال از طریق حیلت اکل محرم کباب کرده بخروس محق ساخت

هلقه بر در شدن: ملازمت و مواظبت آستان کردن

هلقه بگوش: چون غلامان نهایت مطیع

حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود: حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال بی خوردن حلوا نشود شیرین کام

حلوا گفتن دهان شیرین نکند: رجوع به حلوا حلوا ۰۰۰، شود

حمام بی عرق نمیشود: در این کار دادن رشوتی ضرور است

حمام جای خربستن نیست: رجوع به مسجد جای ۰۰۰، شود

حمام جن است: یکی از دیگری بلند ترند. گویند مردی شبانه بگمان اینکه

فجر دمیده بحمام رفت درب حمام بازو کار گران بجای خویش بودند بخدمت

او پرداختند مرد از دلاک پرسید: آیا هوا روشن شده است دلاک بالا بر کشید

و سر از روزن سقف بدر کرده گفت هنوز روشنائی پدید نیست؟ مرد از دیدار

این شگفتی هر اسان بسر بینه دوید جامه دار پرسید بیم تو از چیست؟ مرد

ماجرا حکایت کرد جامه دار گفت بنگر تا من در از تر آیم یا دلاک. و

باندازه دو بالای دلاک قدر کشید مرد از هوش برفت و بیفتاد تا با مداد مردمان

بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند بر حسب او هام و خرافات عامه

طایفه جن در تاریکی شب به حمامها و سر چشمه ها و بیشه و جنگل گرد آیند

حمام زنانه شده است: به انبوهی از مرتمان که هر دو تن جدا با آواز بلند با

یکدیگر گفتگو کنند گویند نظیر: طاس گم شده است

حمام نرفتن بی بی از بی چادری است: نظیر: مستوری بی بی از بی چادری

است.

حمای بهمامی میرسد صندوق می بوسد : دو همکار باید حرمت یکدیگر نگاه دارند

حنایش رنگی ندارد : محبوب و منظور نیست

حواله روی بیخ است : نظیر : باید گذاشت در کوزه آبشرا خورد

حواله سر خرمن است : رجوع به فقره قبل شود

حیا در چشم است : بیشتر دروغگو و تهمت زنده در غیاب کسی چون با او رویا روی و مواجه شود از افترا و تهمت خود داری کند

حیاشرا خورده آبروشرا قورت داد : نهایت بی آزرمت است

حیای خود را در دست خود نگاهدار : اگر خواهی حرمت تو نگاه دارند حرمت دیگران نگاهدار

حیف آنها که مردند و آواز ترا نشنیدند : باسبها ، آواز تومنکر و کریه است
حیف از تو که خط داری و سواد نداری : بمزاح بخطاطان که غالباً عامی بوده اند
گوید

حیف از طلا که خرج مطلا کنند کسی : نظیر : فرع زیاده بر اصل است

حیف بابات که مرد و آواز ترا نشنید : رجوع به حیف آنها ... ، شود

حیف بابام بود که مرد : بر فقدان این چیز یا این کس اسف نخورم

خ

خار به گلستان بردن : زیره بکرمان بردن

خار در موزه کسی افتادن : بوسواس یا هراس و بیمی دچار شدن

خار گذاشتن بر : خار نهادن

خار نهادن بر : چیست جرم چه کرده‌ام بازی

که نهی هر دم ز نو خاری

خاشاک بگاله ارزانی شنبه بجهود: نظیر : سر خرو دندان سگ

خاشاک نیز بر در دریا مذر کند : نظیر : سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود

با مورش

خاک بر آن خورده که تنها خوری: نظیر : تنها خور بردار شیطان است

خاک برایش خبر نبرد: تعبیری است مثلی که چون از مرده‌ای بد گفتن خواهند

کلامرا بدین جمله آغاز کنند

خاک پاک بی گندم : مزاحیست که بصورت گزاف در مغشوش بودن دانه ها و غلات

گویند

خاک پاک میکنند: گناه مردگانرا عفو کنند

خاکشی مزاج است : ومعنی مثل آنکه او باهر کس تواند زیست و گاهی نیز بمعنی

او نظر باز است ، آید

خاک کوچک برای باد سودا خوب است ! : باسئز ا بز نانیکه بکوچه گردی مایل

باشند گویند

خاک مرده پاشیده : سکوت و خاموشی کامل در آنجا هست

خاك نمك آوردن : بشانه آشتی و صلح

خاك خاك انداز : بمزاح فلان

خاله خواهر فرقه : زن لاقید و بی علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش ، و مرد بی اعتنا به لذات و شهوات

خاله خوش وعده : زن یا مردی که در آمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای بست مراسم دعوت و امثال آن نباشد و بی تکلفی بخانه خویشان و مهربانان رود

خاله را خایه بدی خالوشدی : رجوع به اگر خاله ام ... شود

خاله را میخواهند برای درز و دوز اگر نه چه خاله و چه یوز : محبتی که بمن یا او اظهار میکنید مبتنی بر احتیاجی است که بکار و خدمت مادارید

خاله رورو : باسترها یا مزاح بانکه بسیار آید و رود گویند

خاله وارس : کنجکاو و متجسس

خام درائی : ژاژ خائی و هرزه لائی باشد

خاموشی نشان رضاست : رجوع بد مثل بعد شود

خاموشی همداستانیست : نظیر : خاموشی نشان رضاست. سکوت علامت رضاست
خانم پاشنه تر کیده آقا طلبیده : چون زنی را شوهر او بخواند زنان دیگر بمزاح باو گویند

خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد : چون مردم خانه کم باشد دالگیر و نیز مطمع دزدان و اشرار شود

خانه خرس و بادیه مس ! : رجوع به از دیک چوپین ... شود

خانه خودت نشسته ای حرف مرد مرا چرا میزنی : نظیر : نان خودش را میخورد
غیبت مرد مرا میکند

خانه ساخته جامه دوخته : مثلی است که گوید ساختن خانه و دوختن جامه تعب و رنجی فراوان دارد

خانه شوهر هفت خمرة زر داب دارد : عروس را سزاوار است تا چندی تحمل

سوء اخلاق شوی و کسان او کند

خانه قاضی گردد بسیار است اما شماره دارد: اگر او مالی بسیار دارد مرا از آن بهره‌ای نیست

خبر با واگون عقبیست : بمزاح هر قدر منتظر باشید ثمری ندارد

ختنه سوران قاضی است : اجتماعی بیجا و بیمحل است

خدا از دلت بپرسد : شرم یا الجاج ترا بر آن داشته که گوئی فلان چیز یا فلان کسرا نخواهم و دل تو جز آن گوید

خدا از دهنش بشنود: ایکاش چنان شود که تو گوئی

خدا از موی سپید شرم میکند: حرمت پیران را نگاه باید داشت

خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند: احتیاج و نیاز خواری و زبونی آرد

خدا بآدم چشم داده: چرا بد انتخاب کرده‌اید

خدا بآدم دست داده: کارهای خویش را بدیگران نباید گذاشت

خدا بآدم شعور داده، خدا بآدم عقل داده، خدا بآدم هوش داده

بتوبیخ چرا بد گزینی یا چرا نیک نسجی و ندانی

خدا بخت بدهد: این تعبیر نزد زنان متداول است و بر شک و حسد در باره زنی که

نزد شوی یا کسان خویش محبوب باشد گویند

خدا برف بقدر بام میدهد: نظیر: هر که بامش بیش برفش بیشتر

خدا بزرگ است: هنوز باید امیدوار بود

خدا بقدر قلب هر کس میدهد: حسود غالباً فقیر و بی بضاعت باشد نظیر: هر کس

آب دلش را میخورد

خدایی عیب است: نظیر: گل بی عیب خداست

خدا جامه دهد کس و اندام نان دهد کودکان: مردی بی ارزش است و در خورد دولت

و نعمتی که دارد نیست

خدا جای حق نشسته است: ستمکار بکیفر زشتکاری خود رسید

خدا خر را دید شاخش نداد: رجوع به آن دو شاخ گاو ... شود
 خدا خواسته است اگر حضرت عباس بگذارد: بمزاح این دولت باقی نماند
 خدا دیر گیر است اما سخت گیر است: نظیر: لطف حق با تو مساواها کند
 چونکه از حد بگذرد رسوا کند
 خدا را بگویند کفر نیست: چرا از بر شمردن عیبها و آهوه‌های شما بر شما
 آزرده میشوید

خدا را کسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند: حدس من در این امر صائب است
 خدا زیاد کند: نان یا غذائی بسیار بد است مرد یا زنی سخت زشت و کریه المنظر
 است

خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد: رجوع به خدا خواسته ... شود
 خدا سرما را بقدر بالا پوش میدهد: نظیر: خدا درد را باندازه طاقتم میدهد
 خدا شاه خله‌ها را بیمارزد: بمزاح این کار شما از روی کودکی و سبکساریست
 خدا شاه دیواری خراب کند که این چاله‌ها پر شود: برای خرج‌هایی که درپیش
 است مالی گزاف ضرور است

خدا کسی می‌دهد عمر دوباره: نظیر: آدم دو دفعه بدنیا نمی‌آید
 خدا میان دانه‌های گندم خط گذاشته است: مرد باید به بخش خویش خرسند باشد
 و بسهم دیگران تجاوز و تعدی نکند
 خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب بهم می‌اندازد: این دو رفیق یا دو قرین
 در نهاد و منش بسیار بیکدیگر مانده‌اند

خدا همان قدر بنده بد دارد بنده خوب هم دارد: نظیر: دنیا خالی نیست
 خدا یار تنبلیهاست: بمزاح پنشامدهای خوب بیشتر کاهلان را نصیب شود
 خدا یار سلخته‌هاست: رجوع بفقرة قبل شود
 خدا یا زین معما پرده بردار: امری روشن و ساده نیست
 خر آخر خود را هم نمیکند: نظیر: کور بکار خود بیناست

خر آسیاست : راه خود را میداند

خر از سماو فرق نمی‌کند : نهایت نادان است

خر بخراسان بردن : زیره بکرمان بردن

خر بزه خور تو را بیالیز چکار : تو خر بزه خور یا بستان جو

خر بیار و باقلی بارکن : نظیر : خریبار و معر که بارکن

خر بی یال و دم : مردی نهایت احمق

خر تب میکند : بالاپوشی ستر و گنده و فصل گرم است

خرت را بران : باسبزاء یا تویخ بسرزنش و عیب جوئی دیگران محلی نگذار

خر تو خراست : بی نظمی و هرج و مرجی تمام است

خرج از کیسه خلیفه است : رجوع به از کیسه خلیفه شود

خرج دروغ نمیشود : بی سرمایه و نقدی زندگی نتوان کرد

خرج کور است : مالی بسیار، کم کم و در مصارف خرد ازمیان رود

خر جوئی گاه نیز بجو : زن و فرزند و خدم را نان و جامه و جای باید

خر چنگ در مغز داشتن : دیوانه بودن

خر چه داند قیمت نقل و نبات : نظیر : شبه فروش چه داند بهای درشمن را

خرچی خبر در ده چه خبر : بمزاح ای سخن چین خبر نوچه داری؟

خر خود را از پل گذرانده : با عدم اعتنا و اعتداد بخواهش و نفع دیگران بسود

یا غرض خویش رسیدن

خردان و خیار ستن : چون گولان گرانی را به ارزانی بدل دادن

خر داغ میکند : کبابی در کار نیست

خر دجال ظهور کرده است : از دحام و جنجال عظیم است

خر را جالی می‌بندند که صاحب خر راضی باشد : بر خلاف میل صاحب غرض

و نفع ارتکاب عملی ناسزاوار باشد

خر را سر بار می‌کشد جوان را ماشاءالله : با تحسین و آفرین ابلهان را بکارهای

صعب و امیدارند

خر رنگ کن است : مسوجی بی ارز است

خر سنگ در راه انداختن : ایجاد مانعی در راه پیشرفت مقصود کسی کردن
 خرسواری را حساب نمیکنند: گویند ملا نصرالدین را ده خر بوده روزی بر یکی
 از آنها سوار شد و خران خویشرا شمردن گرفت چون مر کوب را بحساب
 نمی آورد شمار نه بر آمد سپس پیاده شده شماره کرد شمار درست و تمام بود
 چندین بار درسواری و پیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شد و گفت سواری
 به گم شدن يك خر نیززد

خر سواری عیب از خر زمین خوردن دو عیب: ارتکابی ناجای بود و اینک نا
 تمام گذاشتن آن نیز بر ضعف و ناتوانی دلیل کند
 خرسی شاهی پالان دو هزار: آفتا به خرج لجیم است
 خرش از پل گذشت: چون کارش بیاری من یا دیگری بانجام رسید اکنون بیاری
 دهندگان وقعی نهند

خرش افتادن: کسیرا پیشامدی ناگوار روی دادن

خرش بگل مانده: وامانده و ناتوان شدن

خر عیسی باسمان نرود: تنها با بستگی و انتساب به بزرگان بزرگ نتوان شد

خر کریم را نعل کردن: رشوه دادن

خر که جو دیدگاه نمیخورد: نظیر: نو که آمد بیازار کهنه میشود دل آزار

خر کمی بار کرده است: بیش از حد خورده و از آن روی سنگین شده و بتعب افتاده
 است

خرها از کرمی دم نداشت: از بیم زبانی بزرگتر اذعوی خسارت پیشین گذاشتم

خر مگس معرکه شدن: با بذله ها و لطیفه ها گفتار خطیب و سخنوری را بریدن

خرنر را از خایه شناسد: بمزاح ابله است

خروار نمک است منقال هم نمک است: از دهش و بخشش های خرد و کم ارز

نیز سپاسگزاری باید

خر و اسب را که یکجا بندند اگر همبوی نشوند همخو شوند

رجوع به آلو چو بآلو ... شود

خروس بی محل : آنکه گفتار و کردار نه بجای خویش دارد

خروس را در عزا و عروسی هر دو سر میبردند: ضعیف و ناتوان در هر حال در

رنج و تعب باشد

خروسی را که شغال صبح میبرد بگذار سرشب ببرد: تعلل و توانی در تحمل

زیان و ضرری ناگزیر ناسزاوار باشد

خر و گاو را بیک چوب میرانند: رعایت مقام ها و مرتبت ها را نمیکند

خر همان خر است پالانش دیگر است: بمزاح لباس نو پوشیده است صاحب مقام

و مرتبتی بلند شده است

خری زاد و خری زید و خری مرد: در تمام عمر نادان و ابله بود

خریست که با هم امامزاده ساختیم: رجوع به امامزاده ایست که با هم ... شود

خری که از خری واماند یال و دمش را باید برید: غالباً بمزاح من از تو عقب

نمانم من با تو بر آیم

حسن و حسین هر سه دختران معاویه: یکی میگفت حسن و حسین هر سه دختران

معاویه را در مدینه گرگ خورد گفتند حسن و حسین نبود حسن و حسین

بود و دختران معاویه نبودند پسران علی علیه السلام بودند در مدینه گرگ

نخورد بلکه حسن ابن علی مسموم شد و حسین علیه السلام را شمر در کربلا

بشهادت رسانید

خشت از جای رفتن: امید اصلاح نماندن

خشت بر آب زدن: کاری بیهوده و عبث کردن

خشت مالیدن: دعویهای دروغ کردن

خشك جنبان : حرکت یا کاری بیفایده

خضر راه کسی شدن : هدایت و راهنمایی کردن

خط و نشان کشیدن: نظیر : شاخ و شانه کشیدن، چوبك درمیان شستن
خفته‌ای برخیز : عجله و شتاب کن

خم رنگری پرگشته است: اخبار دروغ منتشر شده

خم رنگری نیست: باین زودی که شما خواهید این کار انجام نشود

خمرة اتو کشی است: سری بزرگ و بد شکل است

خمرة پیه زده است : نظیر : دود از کنده خیزد

خواب بی تعبیر است : آرزو و امیدی بی حاصل است

خواب خرگوش دادن : عشوہ دادن

خواب دیدن : بطمع خام افتادن

خواب دیو است : خوابی گرانست

خواب زن چپ است : گزاره رؤیا های بدزن نیک و میمون باشد

خواب میگزارد : باطل و بیهوده چه گوئی

خوابی برای کسی دیدن: طمعی در او بستن

خواجه بده رسان: مردی کنجکاو و متجسس یا سخن چین و نما

خواستن توانستن است: از تو حرکت از خدا برکت

خوانا بیناست : نظیر : بیسواد کور است

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد : رجوع به برای کسی بمیر که ... شود

خوبی هم نشود : نظیر : خیر در خانه صاحبش را میشناسد

خوبدیر است نفس انسانی : خوبدیر است نفس انسانی آنچنان گردد او که
گردانی

خود را با آب و آتش زدن : برای نیل بمقصود و آرزویی بهمه وسائل حتی وسیله

های پر خطر و هول دست بردن

خود را بکوچه علی چپ زدن : برای جلب نفعی یا احتراز از زیانی تجاهل کردن

خود را به موش مردگی زدن : برای مصلحتی تمارض یا اظهار ضعف کردن
 خودش است و ددگوش : درخانه هیچکس را ندارد
 خود کرده را تدبیر نیست یا چاره نیست : نظیر : خود کشته را تعزیت نمیدارند
 خودم کردم که لعنت بر خودم باد
 خود کرده را چه درمان : رجوع به فقره قبل شود
 خود کشته را تعزیت نمیدارند : خود کرده را تدبیر نیست
 خوردن خوبی دارد پس دادن بدی : غذائی لذیذ و ناگوار است
 خوردن و شکستن : به لذایذ عیش مشغول بودن
 خوردن و يك آب هم بالاش : غصب کردن و صرف کردن
 خورشید بگل نشاید اندوه : رجوع به آفتاب را بگل شود
 خورشید را بگل نتوان اندوه : رجوع به آفتاب را بگل نتوان ... شود
 خورشید را بیوز گرفتن : باشکارسر گرمی دیگر زمان را گذراندن روز را شب کردن
 خورشید را چون توانی نهفت : رجوع به خورشید را بگل ... شود
 خوستا چاهی که آب از خود بر آرد : نظیر : خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد
 خوش خوردن شفتالو قرقر در پی است هالو : از لذات بیشتر اوقات ناتندوستی
 یا زیان دیگر خیزد

خوش ظاهر بد باطن : پیش رو خاله پشت سر چاله
 خوشی زیر دلش میزند : نظیر : لگد به بخت خود میزند
 خون آمد و لش برد : جنگ و جدالی عظیم برخواست
 خون از بینی کسی نیامد : در امری که عادتاً لازمه آن خونریزی و کشتار بود
 زبانی جانی بکس نرسید

خون نخسبد (یا) خون ناحق نخسبد : کشنده بکیفر رسد
 خون بر در آستانه می بین و می پرس : نظیر : رنگم را ببین حالم را پرس
 خون را بآب شویند خون را بخون نشویند : رجوع به مثل بعد شود

خون را با محون نشویند: سیئه را با سیئه یاداش ندهند

خون زن شوم است : کشتن زن ناخجسته باشد

خون سگ شوم است : کشتن سگ کشته را نافر خنده و بفال بد باشد

خون سیاهش بجوش آمده است : کینی کهن و دیرینه از نوبخاطرها آمده است

خونش خونشرا خوردن : بسیار خشمگین شدن

خون کسیرا (یا) خون مرد مرا به شیشه گرفتن: گران فروختن، خرج بسیارستدن

خون نکرده است: گناهی بزرگ مرتکب نشده ام تا سزاوار این کیفر باشم

خویشی بخوشی سودا برضا : اگر راضی باین معامله یا وصلت نیستید کسی را بر

شما بحثی نیست

خیابان ذرع میکند (یا) خیابان گز میکند : بی کاری و شغلی روز میگذارد

خیال بلو است : طمع خام است

خیال بلو چرب ترك : آرزویی بر نیامدنی را سعد و بسط میدهد

خیانت کار ترسناک بود: نظیر: الخائن خائف، چوب را که برداشتی گر به دزد میگریزد

خیبر گیر نیست : در مانده کار بر نیاید

خیر الامور اوسطها : در خیر الامور او ساطها مانع آمدن از اختلال اخلاطها

د

داخل لیل و نهار شدن: نظیر: سر میان سرها آوردن

دار و پس مرگ کی کند سود: نظیر: دارو که پس از هلاک باشد

بر جای حریر خاک باشد

دار و منبر پیش داشتن: بیم و امید را در یک حال دارا بودن

داشته آید بکار، گرچه بود زهرمار: نظیر: هر چه در نظرت خوار آید نگهدار که

روزی بکار آید

داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است: در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گریند

دامن با کسی بستن: با او دایم همراه و قرین بودن

دامن بدامن دوختن یا، بستن یا، گره گردن: یار و همدست شدن

دامن بدنندان گمرفتن: تیز گریختن

دامن در دامن بستن: نهایت گرم یکدیگر را یاری دادن

دانائی بینائی است: رجوع به آنکس که داناتر است ... شود

دانائی توانائی است: رجوع به آنکس که داناتر است ... شود

دان درشت جمع کرده است: پیش از این منافع فراوان برده و بسود و فایده

قلیل کنونی قناعت نکند

دانه دیدی دام ندیدی: بامید نفع یا لذتی در زیان یا تعب افشادی

دایره ناکج نبود راست نیست: نظیر: از کژی راستی کمان آمد

دایه از مادر مهر بانتر: نظیر: اگر تو عمه‌ای من مادرستم، کاسه از آش گرم‌تر

دختر بتو میگویم عروس تو بشنو: نظیر: در بتو میگویم دیوار تو گوش کن
 دختر تخم تر تیزك است: دختران در مدت کوتاه بزرگ و بلند بالا شوند
 دختر سعدیت: سعدی نامی دختری داشته که بیشتر درخانه اقوام و همسایگان بسر
 می برده و کمتر در خانه خویش دیده میشده است

در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن: بخویشاوندان کم از خویش محتاج
 بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن
 در اردستان باج بشغال میدهند: من باین مردچیزی نخواهم داد شما احتیاجی
 باو ندارید یا او در خور این نیست که باور شوه دهید

در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست: در آنجا که چیزها کماب یا
 نایاب باشد ناچیز نیز بچیزی است

در پس هر گریه آخر خنده است: نظیر: خنده ها در گریه پنهان و کتیم
 گنج در ویرانهها جوای کلیم

در پوست نگجیدن: از رسیدن بآرزویی بسیار شاد بودن

در پیراهن نگنجیدن: بسی شادمان بودن

در پیش خرد شنبه و آدینه یکیت: نظیر: هر روز روز خداست

در تاریکی رقصیدن: نظیر: تنها بقاضی رفتن

در جنگ حلوا بخش نمیکنند: ضرب و شتم در نزاع طبیعی باشد

در جوال بودن: رجوع به اندر جوال کردن شود

در جهنم نشسته است: ضررها و خسارتها نزد او مایه اسف و افسوس نشود

در جیبش را تار عنکبوت گرفته است: زمانی دراز است که نقدی در جیب ندارد

در خاک چه تأثیر بود گنج دفین را: نظیر: برای نهادن چه سنگ و چه زر

در خاک اگر کس است يك حرف بس است: آنکس است اهل بشارت داند

در خانه بیعارها ساز و نقاره میزنند: در منازل مردمانی که بفسوق و فجور

مشغولند خورش و پوشش یافت نشود

در خانه شلوغ است : بمزاح آمد و شدی بسیار هست
 در خانه قاضی گردد بسیار است اما شماره دارد: فراوانی مال کسی بر آن دلیل
 نکند که از آن بدیگری نیز خواهد داد
 در خانه مور شبنمی طوفان است : زبانی خرد مسکین درویشی را بزرگ و صعب
 باشد

در دگوه را آب می‌کند: لاغری و نزاری در بیماری شگفت نباشد
 در دلو شدن : از پای در آمدن
 دود هر کس در دل خودش است : گمان میکنید که من یا او را غم و اندوهی
 نیست

درده کس نیست : مردی ناچیز و بی ارزش است
 در دیزی باز است حیای گر به کجارجفته است : نظیر: در مسجد باز است حیای سگ
 کجا رفته

در زگرفتن: بکوتاهی و اختصار آن پرداختن
 در زمستان آلو به از پلو است : نظیر : در زمستان دود به از دم است
 در ششدر افتادن : بمشکل و معضلی دچار شدن
 در طاق نهادن : متروک و فراموش کردن
 در عیب نظر مکن که بی عیب خداست: نظیر: گل بی عیب خداست
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست: خیر تأخیر بر نمی‌تابد
 خنک آنکس که خیر در یابد

در گوزه بگذار آبشرا بخور : رجوع به برات بریخ نوشتن شود
 در لوزینه سیر خوردن: در ظاهر و صورتی زیبا و فریبا و بمعنی و باطنی زشت و زیانکار
 دچار آمدن

در مثل مناقشه نیست : نظیر : مثل عین ممثل نیست
 در مسجد باز است حیای سگ کجارجفته : رجوع به در دیزی باز ... شود

در معامله را گذاشتن : مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن
 در میان جنگ نرخ مشخص کردن : باز رنگی و جلادتی باطلی را حقی نمودن با
 زبر دستی و چالاکی در گفتار تصدیقی ضمنی از خصم گرفتن
 در نمک ریختن بدیگ باید پشت بمرد کرد: مثلی زنانه است و از آن این خواهند
 که مرد تحمل دیدار مخارج جزئی را نیز نتواند کرد
 درودگری سار بوزینه نیست: ناید از گرگ پوستین دوزی
 دروغگو خود را رسوا کند: دروغگو کم حافظ است
 دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز: دروغی که حالی دلت خوش کند
 به از راستی کت مشوش کند

دروغ هر چند چربتر بهتر: نظیر: خیال پلو چربتر
 درویشی دلخوشی: رجوع به آسوده کسی که ... شود
 درهٔ پاک نگذاشته است: روباهی از درد شکم بطیب شکایت بردطیب گفت از خاک
 آن دره که ملوث نکرده باشی خور روباه تأملی کرده گفت اگر دارو منحصر
 است مرگ من ناگزیر باشد چه درهٔ پاک بجای نمانده‌ام
 درهرزبانی زبر کیست: نظیر: هر ضرری عقلی زیاده میکند
 در هر سری سربست: نظیر: در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست
 در هر که بنگری بهمین درد مبتلا است: تنها نه من بخال لب مبتلا شدم در هر
 که بنگری بهمین درد مبتلاست

در هفت آسمان يك ستاره ندارد: نهایت درویش است
 در همیشه بیک پاشنه نمیگردد: نظیر: هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب
 در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست: نظیر: در هر سری سربست
 دریغ از يك هل بوج: هیچ چیز نداد
 دزد آمد هیچ چیز نبرد: بعد از بیم و هراس از تصور توجه ضرری یا گم کردن
 چیزی یا تحقیق و حساب معلم شد که تصویری ناچجا و خطا بوده است

دزد باش و مرد باش: مروت و جودانمردی در دزدی نیز ستوده است :

دزد حاضر و بز حاضر: نظیر: طرفین دعودی رویا رویند و حقیقت زود پیدا شود
دزد بدزد که میرسد جماع خود را امیددزد: همکاران را نگاهداشتن حرمت یکدیگر

لازمهٔ ادب باشد. نظیر: حمامی حمامی را می بیند صندوق می بوسد.

دزد مال گران میخورد: غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید

دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد: کالای مسروق نهایت ناچیز و بی ارزش است

دزد نادان بکاهدان میزند: ناشی و تازه کار بد دست کار نکند

دزد نگر گرفته پادشاه است: نظیر: دزد نگر گرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان است.

دزد يك راه میرود و صاحب کالا هزار راه: نظیر: مال یکجا میرود ایمان هزارجا

دزدی که نیم را بدزدد دزد است: نظیر: اسرق من برجان

دستار بر ترنه که روزی خدای میدهد: دینی بر سر منبر تذکیر میگفت و سخن

گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار بر میان دوا برو نهادی و در آن

غلو کردی رقعهای نبشند بجهت تخجیل و را که: دستار بر ترنه که روزی

خدای میدهد

دست (یا) دستی از آستین بیرون آوردن: باقوتی از قوت خویش بر تر بدعوی یا

عمل، برابری خواستن

دست از من، برکت از خدا: دعائیست که پیشه و ران در آغاز کاری گویند.

دست از جان شستن: برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن

دست ببر زدن: دست بر بر زدن: خود را مصمم نمودن.

دست بچه یتیم دراز: مزاحیست که، همان کند در موقعی که میزبان نزل را بلمیهمان

نزدیکتر کند.

دست بدامنش نمیرسد: بواسطهٔ کبر و عجبی از مقام و جاهی، کمتر او را توان دید

دست بدامن کسی شدن : باوالتجا کردن .

دست بدست کردن : تعلل و تسامح ورزیدن.

دست بدست مالیدن: دفع الوقت کردن. پشیمان شدن

دست بدندان گزیدن: پشیمان شدن.

دست بدهن: بی چیز، نیازمند

دست برانگیش نمیرسد: مزاحی نزدیک بدشنام است که بجای دست بدامنش نمیرسد گویند.

دست بردست سودن، سالیدن، مالیدن: به علامت تأسف دستهای خود را بر یکدیگر سودن.

دست بررگ کسی نهادن : بچاپلوسی کسی را مطیع اراده و خواهش خود کردن

دست بررگل و گوش کسی کشیدن : نوازش کردن.

دست برسروروی (یا) برسر و گوش کسی کشیدن: نوازش کردن:

دست بسته : بی قوت و وسیله

دست برش کردن : بی نخود سیاه فرستادن

دست بعضا راه رفتن: نهایت حازم و محتاط بودن

دست بکیسه عشق بدروازه : عاشق دروغین آنگاه که بیذل مالی در راه معشوقه ناگزیر شود عشق را فراموش کند.

دست پیش را گرفته است : در صورتیکه خود جابر و جافی است حریف مظلوم و ستم دیده خود را ستمگر و جفا کار مینماید.

دستت چرب است بهال بسرت: من یا او محتاج دستگیری و اعانت تو نیستیم و تو خود بیاری دیگران محتاج تری

دستت چو نمیرسد به بی بی دریاب کنیز مطبخی را: دستت چو نمیرسد به کوکو خشکه پلورا فرو کو.

دست چو نمیرسد به کوکو خشکه پلو را فروگو: رجوع به : فقره قبل شود.
دست چپ از راست نشناختن (یا) شناختن : تمیز نیک از بد و خیر از شر نکردن ،
یا کردن.

دست چربی بسرگی کشیدن: او را مساعدت و مددی یا نوازشی کردن.

دست خر کوتاه : دست درازی موقوف

دست خشک بر چوب بستن : او را از تمام کارها یا فوائد محروم و بی نصیب کردن.

دست دست کسی بودن : روز و نوبت قدرت و برتری او بودن

دست دکاندار، دست فروشنده ، دست کاسب تلخ است : هر متاعی را که فروشنده

برای خریدار انتخاب کند مشتری غیر آنرا بهتر گمان برد

دست راستش زیر سرشما (یا) زیر سر ما باشد : مایاشما هم امیداست باین خوش

بختی برسیم.

دست رد برسینه کسی نهادن: خواهرش و التماس او را نپذیرفتن.

دستش از پادراز تر آمدن : مایوس برگشتن. بی نبل مقصود باز آمدن

دستش به پشتش نمیرسد : چون داخل خانه شود در را نه بندد

دستش بدم گاو بندشده است : کاری که با آن امرار معاش متوسط تواند کرد پیدا

کرده. نظیر: دستش بعرب و عجم بندشده

دستش بعرب و عجم بند شده است: رجوع به : فقره قبل شود.

دستش بدهنش میرسد : تاحدی متمول است.

دستش شیره ایست : عادت بدذدی دارد.

دست شکسته و بال گردن : از تحمل بدی خوی و روش خویشاوندان یا از اعانت و

دستگیری بستگان درویش و بی چیز گزیر نیست.

دست غیب : یاری و مددی از سوی خدای تعالی

دست کار میکند چشم میترسد: هر کار صعب و دراز را بمرور زمان انجام توان

کرد

دستک بز نیر که هر چه بردند بردند : نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است.

دست کسیرا بز بر سنگ آوردن : بیم ضرری یا خطری در آنکس ایجاد کرده و آرزو او را مطیع خود کردن

دست کسیرا در حنا گذاشتن : او را از ادامه کاری برای بیم ضرری ناگزیر کردن

دستکش را در کردن : عیبی را بازرنگی و استادی در گفتار پوشیدن دروغی را با مهارت راست نمودن.

دست کفچه کردن : دست بسؤال و گدائی دراز کردن

دست که بچوب بردی گربه دزد حساب کار خودش را میکند : نظیر : الخائن خائف

دست که بسیار شد برکت کم است : تعدد دستان در صنعت و حرفتی مایه کم شدن سود هم کاران باشد .

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل : نظیر : حظ جزیل بین شدقی ضیغم

دستم میخارد - پول گیرت میاید: چون شست کسی خارد آنرا بفال گیرند و برسیدن بمالی دلیل کنند

دستم نمک ندارد (یا) دستم بی نمک است : بهر کس نیکی کنم سپاس ندارد یا بجای من بدی کند.

دست و روت را بشوی مرا هم بخور: نظیر: دو قورت و نیمش هم باقیست.

دست و روشرا بآب مرده شوخانه شسته است: نهایت بی شرم و آزر م است

دست و روشته است: بی ادب و خشن است

دسته چاقو ساختن : برپاشنه پانشتن که عوام آنرا چنبا تمه گویند و سر در میان زانوها فرو بردن

دسته گل بآب دادن : کاری ناسزا و مرتکب شدن. فتنه یا فساد را باعث گشتن

دستی ازدور بر آتش داری : بتمام رنج و تعب کار آگاه نیستی
دستی از قنداقه بر آوردن : بیش از حد مکانت و منزلت خویش بجسارت و تهور
رفتن

دشمن دانا به از نادان دوست : رجوع به آلوچوبآلو نگرد . . . شود
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد : دشمن را خوار ناید داشت هر چند حقیر
دشمنی بود

دعاخانه صاحبشرا میشناسد : نظیر : خیر راه بخانه صاحب برد
دعوی سر لحاف ملانصرالدین بود : گویند ملانیمه شب غوغائی شنید لحاف بر
خود پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد . یکی از تماشائیان لحاف را
روده بگریخت . مالبخانه بر گشت زن پرسید غوغا بر سر چه بود؟ گفت بر
سر لحاف ما بود که ربودند و بنشست

دکانداری کردن : کالای دکان خویش را ستودن
دکان مال تو اما ناخنک مزن : اینکه بزبان گوید همه چیز من تر است عمل او بر
خلاف آن باشد

دل بدریا زدن : باخطر و بیم هلاک مصمم کاری شدن
دل بدل راه دارد : دوستی و مهرهمازه از دو سر باشد
دل بصد راه ، به هزار راه رفتن : در امری گمانهای گوناگون بودن
دلت را شاه کن وزیرش را قلووهات : بمزاح در این امر مصمم شو و از دیگران
استشارات مکن

دل خالی کردن : از رنج و تعب دشمن شاد شدن، با گفتارهای سخت یا دشنام کین
خودستدن

دل دادن و قلووه گرفتن : شیفته گونه سخنان کسی را استماع کردن
دل دل کردن : مردد بودن

دلش طاغچه ندارد : نهایت رك گو و صریح لجهه است

- دلق از بیم شبش نتوان گذاشت: نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
 دل من و شما یکی بود: در آن واحد يك گفته بر زبان من و شما جاری شد
 دل میانجی فراخ است: نظیر: حاشیه نشین دلش گشاده است
 دل نخواستہ عذر بسیار: نظیر: ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر
 دل نزدیک باشد: بعد مکانی در دوستی زیان و خلل نیارد
 دلوحاج میرزا آقاسی است: یکیش همیشه بالاست یکیش پائین
 دم جنبانیدن: نظیر: دم لابه کردن
 دم دادن دم گرم کردن: نوید کردن
 دم در آوردن: بمزاح جسور شدن
 دم دنیا دراز است: هر کس بکیفر و پاداش کرده خویش رسد
 دم رو به گواه روباه است: نظیر: بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنیم
 دم شتر بزمین میاید: این امر نهایت دیر بر آید
 دمش را دیدن: مالی یا نویدی او را دادن
 دمش را روی کولش گذاشتن: مأیوس یا مغلوب رفتن
 دمش را گمره کردن: ترسیدن و از گفته یا کرده باز ایستادن
 دم علم کردن: بدعوی بر خاستن
 دم کسی را خوردن: فریب خوردن
 دم کسیرا در بشقاب گذاشتن: ناسزائی را نهایت حرمت کردن
 دم کسیرالای تله گذاشتن: او را به تنگنا و مضیقه دچار کرده و از قبول خواسته
 خود ناگزیر کردن
 دم کنده شده: خفیف و خوار شدن
 دم لابه کردن: چون سگان که دم خود را بشانه مسکنت جنبانند، با گفته یا کرده
 ها خوش آوردن
 دمی بخم، دمی بخمره، زدن: در نهان مسکری کم نوشیدن

دنبه بگرگ سپردن : نظیر : گوشت را بگر به سپردن ، گوسفند را بگرگ سپردن
دندان اسب پیشکی را نه بینند: رجوع به اسب پیشکشی ... ، شود
دندان بجگر ، دندان روی جگر گذاشتن: با بردباری و شکیبائی و بی عجز رنجی
را بر خویش هموار کردن

دندان بر کشیدن: امید یا طمع بچیزی بستن

دندان تیز کردن : طمع بچیزی بستن

دندان سپید کردن : خشمگین شدن، بر آشفتن

دندانش کند بودن : بعلتی از قبیل رشوه از اظهار حق باز ایستادن

دندان طمع کردن: امید بریدن از

دندان گرد بودن : بر متاع ها و کالاهای خویش نرخی گران گذاشتن

دندان نمودن : سیاست کردن . تهدید کردن

دندان بکینه با کسی داشتن : خصم او بودن، دشمنی او دردل داشتن

دندانی که درد میکند باید کشید : زن یا دوست یا خادم بد را باید ترك گفت

دنده بقضا دادن : در پیش آمدن سوء بردبار و شکیب شدن

دنیا با مالش عزیز است : زندگی با نیازمندی و فقر بچیزی نیست

دنیا بامید برپاست، دنیا بامید قائم است : نظیر : آدمی بامید زنده است .

دنیا پنج روز است: دنیا دو روز است

دنیا دار مکافات است : رجوع به از مکافات ... شود

دنیا دوروز است: باید از لذت و خوشیهای زندگی کامیاب شد نظیر : دنیا پنج

روز است

دنیا دون پرور است : نظیر : دنیا رذل پسند است

دنیا را آب ببرد او را خواب برده : نهایت لاقید و بی اعتناء بامور است

دنیا را بامید خورده اند : نظیر آدمی بامید زنده است

دنیا را هر دو دستی گرفتن: بستگی و حب بسیار با موال و زخارف دنیا داشتن

دنیا رذل پسند است: نظیر: دنیا دون پرور است

دنیاش مثل آخرت یزید است: بمزاح، نهایت درویش و تهیدست است

دنیا محل گذر است: باید بریدی کنندگان و دشمنان بخشود

دنیا هزار رو دارد: در هر امری صور و شقوة. مختلفه پیشامدها را باید در نظر

گرفته و احتیاط از دست بگذاشت

دوالک باختن دوالک بازی: فسون ونیرنگ و ترفند و گریزی و دستان و مانند

آنها

دو بادام در يك پوست بودن: بایکدیگر دوست یکدل و یگانه بودن

دوبرهنه بحمام خوشند: بمزاح بزنی و شوهری که با محبت یکدیگر خرسند بوده

و از سایر ضروریات چشم پوشیده اند گویند

دو پایه بدو روز و چهار روز شناخته شود: رجوع به چهار پا را چهار روز

آزمایند ... شود

دو پا داشت دو پا هم قرض کرد: بجلدی گریخت

دو بار دريك کفش کردن که: سماجت و ابرام در خواهشی کردن

دوتا درراکه پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدردهم برسند:

همسایگانراست که یاری و غمگساری هم کنند

دو چشم چهار کردن: نهایت مراقب و مواظب بودن، انتظار بسیار بردن

دو چشم داشتن دو تا هم قرض کردن: رجوع به چشم ها را چهار کردن شود

دو چشم کسی را چهار کردن: بسیار انتظار دادن، دیری چشم براه گذاشتن

دو چشم که بهم افتد یکی را شرم آید: نظیر: حیا در چشم است

دود از سر برخاستن: نهایت متعجب و متحیر شدن

دود از کنده برخیزد: رجوع به آنچه در آینه ...، و رجوع به: آتش از

چنار ... شود

دود چراغ خوردن: برای تحصیل دانش یا چیزی چون آن رنج ممتد فراوان

بردن

دود در زمستان به از دم است : نظیر : در زمستان الوبه از پلو است

دو دست از دو پا دراز تر آمدن : بی نیل مرام و مایوس بازگشتن

دو دستماله میرقصد : بمنافیکه با هر دو طرف دعوی یا دو خصم المهار دوستی
و همدردی کند گویند

دودش بچشم خودت میرود : کيفر و باد افراه این کار زشت را خودخواهی دید
دود شدن و بهوا رفتن : درمندی اندک پرسیدن و آخر شدن

دو دفعه آب جای یکدفعه نان را میگیرد : مزاحی است با کسی که در گرسنگی
آب نوشد

دو دو تا چهار تا است : امری بدیهی است

دو دو زه می بازد : نظیر : دو دستماله میرقصد

دوده نیم بهتر از یکده يك است : بازگان باید بنفع کم از مشتری قناعت کند
دور از جان خر ، دور از جناب خر : چون کسی گوید من خر نیستم بمزاح
بدو گویند

دور باش دور باش : گفتاریست که شاطران پیشاپیش موکب پادشاهان و حرم
آنان میگفتند

دوری و دوستی : میخواهی عزیز شوی یا دور شو یا کور شو

دوستی بدوستی جو بیار زرد آلو بمر : نظیر : برادری بجایزغاله یکی هفتصد دینار

دوستی خاله خرسه : محبت جاهلانه که بضرر محبوب منجر شود

دو سلام گفتن : از چیزی بالمره مایوس شدن . بیکبارگی از آن دست شستن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست : بعمل کار بر آید بسخندانی نیست

دو ضربه زدن : از دو جای متمتع شدن

دوغ در خانه ترش است : چیزها یا اشخاص نزدیک و در دسترس را قدر و منزلتی

نهند نظیر : مرغ همسایه بنظر قاز می آید

دوغ دوشاب یکیست : نظیر : قبا سفید قبا سفید است

دو قرت و نیمش باقیست : گویند سلیمان نبی علیه السلام متکی بسعه ملک و بسطت دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را بضیافت خواند پیش از همه ماهی یا غوکی سراز آب بر کرد و حصه خویش از سفره عام بخواست لقمه او را بيفکنند بخورد و باز طلب کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی های میهمانی بکار او رفت و جانور همچنان آزمندی مینمود سلیمان در کار او فرو ماند و پرسید رزق تو روزانه چند باشد؟ گفت سه جرعه که اکنون نیم جرعه آن مرا داده اند و دو جرعه و نیم دیگر را انتظار می برم .
و مثل را بآنکس که باتمعی فراوان از کسی یا چیزی هنوز ناسپاس است گویند دولت نیز را بقا نبود : نظیر : هر چه زود بر آید دیر نپاید، تب تند زود عرقش می آید

دو لنگه یکخروار است : هر دو صورت کار را يك نتیجه باشد

دو مار از يك سوراخ در نمی آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی

فرزندان يك پد و مادر بر ابرند و یکی را بر دیگری بر تری نیست

دو هفر در يك پوست بودن : نهایت یگانه و متحد بودن

دو مویز بهتر از يك خرماست : نظیر : دوده نیم بهتر از یکده يك است

ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده : نظیر : بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل

میشود، پنج انگشت برادرند برابر نیستند

ده زبان : منافق

ده مرده حلاج است : نهایت زیرک یا کاریست

ده می بینی و فرسنگ می پرسی : چرا ده بینم و فرسنگ پرسم

دهن دریده : آنکه بایی آزر می عادت بدشنام و ناسزا گفتن دارد

دهن سگ همیشه باز است : بکسی که همیشه ناسزا گوید و غیبت کند گویند

دهنش آرد ترفته : با اینکه گفتن او ضرور است چیزی نمیگوید

دهنش آستر دارد : غذاهای بسیار گرم را سهولت میخورد

دهنش بوی شیر میدهد : هنوز از شیر آلوده دهانت

دهنش چاك و بست ندارد : راز پوشیده ندارد بزودی و بیجهتی ناسزا و سقط میگوید

دهنش ماست گرفته : رجوع به دهنش آرد گرفته شود

دهن مرد مرا نمی شود بست : ردائل بود تا مردم بد نتوانند گفت

دهنه جیبش را نار عنکبوت گرفته : دیربست که نقدی در جیب ندارد

ده و پنج با کسی داشتن : با او نزاع و جدال داشتن

دیبا بروم بردن : رجوع به زیره بکرمان ... ، شود

دیر آمده است زود می خواهد برود : در صورتیکه دیگران بر او مقدم و راجحند

عجله و شتابی عجیب دارد

دیزی از کار در آمده است : نظیر : خمرهٔ پیه زده است

دیگ بدیگ گوید رویت سیاه : نظیر : آبکش بکفگیر میگوید نه سوراخ داری

دیگدانش سرد بودن : امساك و بخل داشتن.

دیگران کاشتند ما خوردیم مامیکاریم دیگران بخورند : آسایش فعلی ما از

رنج گذشتگان و بالطبع راحت آیندگان منوط بسعی و خیمت ماست

دیگر چه فرمود آن مرحوم : نظیر : مال و قف است تعلق بدعا گو دارد

دیگ شراکت بجوش نیاید : دو کس نیز در يك عمل ضایعند

که دیک شراکت نباید بجوش

دیگ ، لانصر الدین است : گویند ملاحظند بار از همسایه دیگی بعاریت خواست و

هر بار دیگچه ای درون آن گذاشته باز پس داد همسایه می پرسید دیگچه از

کجا است ؟ می گفت دیگ آستن بود و در خانه ما بزازید بنوبتی دیگی

بزرگ بامانت گرفت و پس از چند روز بصاحب آن گفت دیگ بمرد گفت

دیگ چگونه تواند مرد ؟ گفت دیگی که تواند زایید البته نیز تواند مرد

دیگی که زائید سر زاهم می رود ، مردن هم دارد : رجوع به دیگه لانصر الدین شود

دیوار حاشا بلند است : انکار کردن سهل کاری باشد

دیوار هیچکس کوتاه نباشد: خدا کند که هیچ کس ضعیف نباشد چه همه ظلمها را
با و روا دارند یا نسبتهای سوء او را دهند
دیواری از دیوار ما کوتاهتر ندیده: ما را از همه ضعیف تر دیده و از آنرو بما ستم
روا میداد

دیوان بلخ است: در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی بمظالم نیست
دیوانه بکار خویشتن هشیار است: نظیر: اگر دیوانه‌ای خود را از بام بینداز

ذ

ذره بخورشید بردن : رجوع به زیره بکرمان ... ، ، شود
ذکر عیش نصف عوش است : وصف العیش نصف العیش

ر

راحتی نیست در آنخانه که بیماری هست: نظیر: زبیماری بتر بیمار داریست

راستی کمان در کژیست: نظیر: راستی ابرو در کجی آنست

راوی سنی است: بمزاح آنچه میگوئید یا شنیده‌اید مطابق واقع نمی‌باشد

راه بزن راه خداهم ببین: نظیر: دزدباش و مردباش

راه دویده کفش دریده: رنجی بهبوده و زیان کار

راه را نزدیک کردن: بمزاح، مردن، در گذشتن.

راه می بینی چرا فرسنگ می‌پرسی: نظیر: می بینم و می‌پرسم

رایگان خوار بالا نشین: نظیر: گدای آزاد خان. پول نداده و میان لحاف

خوابیده.

رایگان گران است: نظیر: بمفت نمی‌ارزد

رایگان مگران نیست: نظیر: بدن‌دان اسب بیش کشی نگاه نمی‌کند.

رخت بر بستن، رخت بستن: مردن.

رخت بر خرنهادن: رحلت کردن.

رخت بر صحرا نهادن: مردن، در گذشتن

رخت بر گاو نهادن: رحلت کردن، بشدن

رخت دو جاری در یک طشت نمی‌شود شست: زنهای دوبرادر همیشه رقیب و حوسود

یکدیگرند

رعیت درخت جواهر است: کشاورزان و دهقانان برای مالک قریه سودی بسیار

دارند

رفت آنجا که نی انداخت عرب : هلاک شد . رفت بجائی که بازگشت او سخت مشکل است

رفت ابرو شرا درست کنند چشمش را کور کرد : نظیر : ای وای که بد نشد بترشد رفت بهترش کند بدترشد

رفتم ثواب کنم کباب شدم : درازاء نیکی بدی دیدم

رفتمم باخوادم آمدنم با خدا : ندانم کی بازگردم

رکاب سمران شدن : برنشستن ، سوارشدن

رکیب ازعدنان نشاختن : سواره بشتایی تمام رفتن

رمه دور برسیدن : وقت کاری گذشتن

رننگ گلیم ما بگیلان کردند : سالهای درازبراین امر گذشته است

روباه بازی در آوردن : زرق و حیلت کردن

روباه بگردون گرفتن : باصبر و شکیبائی کاری صعب انجام کردن

روده بزرسه روده کوچیکه را خورد : از گرسنگی ، بسیاری تاب شده است

روز امید بس دراز بود : نظیر : الانتظار اشد من الموت

روز بردا برد کسی بودن : روز قدرت و کار یا پادشاهی و ولایت راندن کسی بودن

روز بهار هفت بار نهار : در ایام بهار مردمان را اشتهای بطعام زیادت شود

روز نو روزی نو : نظیر : یوم جدید و رزق جدید

روز وانفسی است : هر کس بخود مشغول است و بیدگیری نمی پردازد

روزه بی نماز ، عروس بی جهاز ، تورمه بی پیاز : چیزی ناقص . امری ناتمام

روزه شك دار گرفتن : رجوع به : آدم چرا روزه . . . شود

روزه گنجشگی گرفتن : تانیم روز روزه بودن و سپس شکستن . و این کار را کودکان

بتمرین کنند

روزه نمازشرا درست نمی کرده است : البته در این مدت طویل رنج بردن چیزی

آموخته است یا عملی را بپایان برده است

روزی کس کس نمیخورد: نظیر: خدامیان گندم خط گذاشته است

روستائیرا حمام خوش آمد: نظیر: علف بدی نیست اسفناج

روستائی رسوائی است: روستائیان بیشتر آبدهان و چغل باشند

روغن بریگ ریختن: کاری عبث و بیهوده کردن

روغن ریخته جمع نمی شود: نظیر: پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد

روغن قازمالیدن: نظیر: باد در آستین کسی کردن. پاشنه‌های کسی را کشیدن

رو نیست سنک پاست: نهایت بی شرم است. نظیر: رو نیست چدن است. پوست

کر گدن است

روهت از زور بدتر: نظیر: باصرار آدمی را بهر کار و ادارند. من کم رو بچه‌های

محلله پرو

روی آفتاب را باغربال پوشیدن: نظیر: مشک در آستین نهفتن. آفتاب بگل

اندودن

ریاست بی سیاست نتوان کرد: نظیر: اگر چوب حاکم نباشد زپی کند زنگی مست

در کعبه‌قی

ریش اوزرد است اینهم يك دلیل: برهان و حجتی ناموجه است. نظیر: شبهای

چهارشنبه هم غش می کند

ریش را در آسیا سفید کرده است (یا) نکرده است: صاحب تجربتی نیست

یا آزموده و مجرب است

ریش سکه مرد است: از سکه اعتبار و حرمت اراده میشود.

ریش در آمده: مبتذل شده است

ریش گندن: تشویش بی فایده کردن

ریش ماو: ابله، گول

ریش گاوی: گولی. ابلهی

ریگ در کفش داشتن : مقصودی نهانی در صورت و ظاهر کاری داشتن
ریگ در کفش ، یا موزه ، کسی افتادن : باضطراب و بیم و هراس دچار شدن

ز

زاغ سیاهشرا چوب زدن : تجسس از حال کسی کردن و آگاهی از او بدست آوردن

زاغ و مازولی خرچش نکرده‌ایم : زبان و ضرری ما را نیست
زبان خر را خلج داند : این دو کس بحوو خلق یکدیگر آشنا باشند
زبان خلق نازبانۀ خداست : شهرتهای سوء کیفر اعمال زشت است، آنچه را مردم خواهند حاکی از ارادهٔ حق تعالی است
زبان دهان کسی گذاشتن : او را بگفتن چیزی که نمیخواسته یا متنبه نبوده است واداشتن

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد : نظیر : بپوش باش که سر در سر زبان نکنی .

زبان سست و حرف درست : نظیر : دل که پاك است زبان بی‌باك است
زبانش با سرش بازی میکند : با گفتارهایی که کیفر آن مرگ و هلاکت است جلب خطر میکند

زبانم مودر آورد : بسیار گفتم و مانده شدم
زخم سر سگ سگ کند علاج : گویند چون سر سگی خستگی و جراحت یابد سگ دیگر آنرا لیسد و به شود

زدیم تکرفت : شاه عباس کبیر در شکار گاهی دهقانی را دید که آثار درویشی و فقر از صورت حال او هویدا بود شاه گفت مگر سه را به نه نزدی ؟ (یعنی مگر

سه ماه مدت زرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی)
دهقان گفت زدیم و نگرفت. (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما
و ملخ و سن رنج و کوشش مرا بیحاصل کرد.)

زربکشتن دهد: نظیر: زربجهنم برد.

زرباڭ از محک نمیترسد: نظیر: زرباڭ از محک چه دارد باڭ. زرخالص است و
باڭ نمیدارد از محک. طلا که پاک است چه محنتش بخاک است.

زرسفید برای روزسیاهست: نظیر: پول سفید برای روزسیاه خوب است.

زکوة تخم مرغ یک پنبه دانه است: این اصل را فرعی چون خود حقیر است.

زمانه سفله پرور است: نظیر: دنیا دون پرور است

زمانه هم بکار نیست: همه آن نیست که مامی اندیشیم، باشد که کار دیگر گدین
شود

زمرد و چشم افعی: گویند افعی چون زمرد بیند نابینا شود

زمتان جای سوزة روغن تنگ است: در موسم سرما ممانی که شب در خانه نمیزبان
خفتن خواهد غالباً بر صاحب خانه گران و ناگوار باشد

زمتانرا شبی پیران را تبی: پیران در زمستان تحمل سورت سرما را کم توانند
کرد

زمتان رفت روسیاهی بزغال ماند: با اینکه یاری و مددی نکرد کار و مقصود چنانکه
منظور بود انجام یاف.

زمتان هر روز باشد زمستانی خودش را میکند: نه زمستان خدا با آسمان
میماند نمایای دولت بزمین

زمین ترکید و پیدا شد سرخر: گرانی نابیوسان برسد.

زمین خالی نیست: نظیر: زمین بی حجت نیست

زمین سخت آسمان دور: هیچ چاره و درمانی ممکن و متصور نبود

زن رضا شلخته است زنها همه چنینند : نقص و عیب عام است و هیچک را بردیگری

حق عیب جوئی نیست

زن گوله پای تابوت : اطفال خردسال مردی پیر .

زود بازی کن بد بازی کن : مزاحیست که بین حریفان نزد و شطرنج متداول است

و بحرینی که در بازی دیر کند و طرف را منتظر گذارد گویند و مقلوب گونه

از مثل دیر آیی و درست آیی باشد .

زور جای حساب را میگیرد : نظیر : زور که آمد حساب بر خاست

زور قبض و برات نمیخواهد : نظیر ، زور جای حساب را می گیرد

زهر خود را بر کسی ریختن : پس از کینه مکتوم و شدید دشنام یا کیفری سخت

دادن .

زیر بغل کسی هندوانه دادن : او را با گفتارهای دروغین و چاپلوسی به نخوت و عجب

دچار کردن

زیر آب کسی رازدن : او را نزد کسی متفوق کردن ، کسی را متهم به بی دینی و سوء

عقیدت کردن

زیر پای کسی پوست خر بزه گذاشتن : او را بفریب دچار خطری کردن

زیر پای کسی را کشیدن : بامهارت او را بابر از راز خویش و ادا کردن

زیر پای کسی صابون مالیدن : رجوع بزیر پای کسی پوست ... ، شود

زیر پای کسی نشستن : او را بنهانی با گفتار های دروغی یا وعده های دروغ

فریفتن

زیر شالش را قرص کردن : شکمش را سیر کردن

زیر و بالا گفتن : هرزه لائی کردن . دشنامهای سخت زشت گفتن

زین بر گاو بستن : رجوع به : رخت بر گاو نهادن ، شود

زینب زیاد است : محل و مکانی ندارد

زینب ستم کش است : بزنی یا دختری که غالب زحمات خانه بر عهده اوست یا بیشتر

غمهای عائله را تحمل کند گویند
زینب قازچران : زنی بلند بالاوسبک ساز

ز

زاژخائیدن: خام در آئیدن، یاوه سرائیدن و هرزه لاییدن

س

سال بسال دریغ ازپارسال : روزیبهی درکار نیست. نظیر: چونکه آید سال نو گویم

دریغ ازپارسال

سبزی پاک کردن : تملق و پستی کردن

سبزی پاک کن : نظیر: بادنجان دورقاب چین

سبزی تو از من زردی من از تو : زنان روز سه دهم نوروز سبزه ها را گره کنند و

بشگون این عبارت را گویند

سببش را چرب کردن : باو رشوه دادن

سببش آویزان شدن : پس از یأس از مقصود برآشتن

سپرافکنند، سپر انداختن: تسلیم شدن

سپشت آید وزن زاید و مهمان عزیزت برسد : سپشت کلمه ایست متداول عوام

و بمعنی هجوم رنج یا مصیبت های پیاپی و درهم باشد. نظیر: اوم می آد گومیزاد

زنم هم دردش است. آیم است و گابم است، نوبت آسیابم است

سپیدکاری : ظلم، ستم.

ستاره بروز بکسی نمودن : کیفری سخت باودادن

ستاره را بالای سر خود نمیتواند دید : نهایت حسود یا بسیار متکبر و خود پسند

است.

ستاره سهیل است : دیر دیر او را توان دیدن . غیبت های او دراز و طویل باشد

ستم از ریش کسی آهنجیدن : کیفره گناه اودادن

سخت پیشانی: شوخ دیده ، لجوج

سخت کمان ، سخت کمائی: نیرومند، نیرومندی
 سخن شنیدن ادب است: نظیر: حرف شنیدن ادب است
 سراپا گوش بودن: بامراقبتی تمام شنودن
 سر آفتابه لگن بزرگ: مزاحی است که با آنکه آبدست خواهد کنند. و مراد از
 آفتابه لگن بزرگ حوض باشد
 سر باشد کلاه بسیار است: نظیر: سر باشد سامان کم نیاید
 سر بر سر بی درد سر: نظیر: الرحمن سر بر سر
 سر بسنگ خوردن: نظیر: سر بدیوار آمدن
 سر بشکنند در چار قد دست بشکنند در آستین: بیگانه را نشاید بچنگ و نزاع خانگی
 مطلع کردن
 سر بشکنند در کلاه دست بشکنند در آستین: رجوع به: فقره قبل شود
 سر بصحرا نهادن: درغم و اندوهی چون دیوانگان راه بیابان گرفتن
 سر بهوا: آنکه در اعمال و افکار به جد نباشد
 سر بیصاحب می ترشد: با آنکه نمیداند طریقی را که برای غائب اتخاذ میشود آیا
 قبول میکند یا نه رای در کار او میدهد و ظن عدم قبول غائب است
 سر بیگناه بالای دار نمیرود: رجوع به: فقره بعد شود
 سر بیگناه پای دار نمیرود اما سردار نمیرود: بیگناه ممکن است مدتی متهم و بهتان
 زده ماند لیکن عاقبت بی تقصیری او آشکارا شود
 سر پیری داغ امیری: نظیر: سر پیری معر که گیری
 سر پیری معر که گیری: رجوع به: مثل قبل شود
 سر جهاز کسی بودن: سر جهازی غلام یا کنیز است که با جهاز دختر توأم سازند
 و گاهی از سر جهازی بودن بمزاح، با کسی همیشه همراه رفتن و یا انتقال
 او از جائی بجائی یا از خدمتی و شغلی بخدمت و شغل دیگر متابعت او کردن
 باشد

سر چرخ خاله پیره زن جمع شدن: بمزاح، درجائی تنگ بعدۀ بسیار پیرامون کسی گرد آمدن.

سر حلیم روغن میرویم: چرا باید صبح بدین زودی بدانجا رفت
سر خاریدن: نظیر: تنش خاریدن. سرش به تنش زیادتی کردن
سر خر: منغص نشاط و سرور یاران

سرخی تو از من زردی من از تو: جمله ایست که زنان در شب چهارشنبه آخر سال شمسی در عبور از آتش که بشگون افروزند گویند

سر در سر چیزی کردن: در راه مقصودی جان خود را از دست دادن
سر دستی گرفتن: خرد شمردن. بحقارت دیدن

سر دندان سفید کردن: تبسم کردن

سردنیا را باجگن نبوشانیده اند: حقایق را مردان دانند. دروغ زن از راست گو
وسمگرازستکش شناخته آید

سر دو گرم روزگار چشیده بودن: آزمون و تجربتی بسزا در کارها داشتن

سر را از پا نشناختن: شیفته گونه شتاب کردن

سر را قمی میشکند تاوانش را کاشی میدهد: نظیر: گاو حرابی می کند گوش
خر را می برند

سر رشته گم کردن: راه نیل بمقصود را از دست دادن

سر شاخ شکستن (یا) سر شاخ گرفتن: با ضرب و شتمی برای مصلحتی او را
ترسانیدن

سرشان بشکم هم: بگذار تا هر دو بکیفر نشینند اندرز گرفتار آیند

سرش از خودش نیست: نهایت جوانمرد و بخشنده است

سرش برای فلان کار درد میکند: هوس و میلی همیشگی بدین کار دارد

سرش برود زبانش نمیرود: جوابهای بجا و حق را هر چند مورد ضرری باشد
بشجاعت میگوید

سرش برود شکمش نمیرود : نهایت در خوبی و بسیاری غذا اصرار دارد

سرش بسنگ خوردن: نظیر: سربدیوار آمدن

سرش بوی قرمه سبزی میدهد: نظیر: رانکیش بومیدهد

سرش را پیراهنش هم نمیداند: نهایت خودداری است

سرش را میان دو گوش گذاشتن: تمویه در تهیده است و بمزاج کودکان را گویند

سر فدای شکم: بتعرض با بیماری که پرهیز نگاه ندارد گویند.

سر کچل دعر قچین: نظیر: وسمه برابر وی کور.

سر کسیرا از شیشه تهی چرب کردن: او را با ظاهری خوش بی حقیقت و راستی

فریفتن

سر کسی را در چنبر، (یا) در چنبر و حلقه، کشیدن: مطیع و منقاد کردن

سرکش و سرکب: دو خنیاگر که بدانان در مہارت فن مثل زنند

سرکه برابر و داشتن: روی ترش کردن

سرکه فروختن: روی ترش بودن

سرکه مفت شیرین تراز عمل است: آنچه برایگان دهند خوش و گوارا باشد

سرگنجشک خورده است: بسیار دراز میگوید: بسی پر گوشت

سرگنده اش زیر لحاف است: قسمت اعظم کار هنوز ناتمام است

سر مخار: شتاب کن

سر مه را از چشم میر باید، (یا) میزند: بسیار در دزدی چابک و چست است

سر نارا از سرگشادش زدن: کار را نه براه و روش آن کردن

سروته یک کرباسیم: همه یک نوع هستیم

سرو گوش آب دادن: آگاهی و اطلاعی اندک حاصل کردن

سرهم بندی کردن: نظیر: باری بهر جهت کردن

سری از هم جدا هستند: نهایت با هم دوست و مهربانند

سری در میان سرها آوردن : نظر را مثل لیل و نهار شدن
 سفره اش همیشه پهن است . همیشه از بدی ارضاع خود شکایت کند
 سفره رنگین کن است : قیمتی ندارد لکن خزان را آرایش دهد
 سفره نیفتاده ، يك عیب دارد سفره گزافه ، هزار عیب : کاری را که مرد به کمال
 نتواند کرد بهتر آنکه آن کار نکند

سگ باش برادر خرد مباح : غالباً کارهای خرد را برادر خرد محول کنند

سگ باش کوچک خانه مباح : رجوع به سفره قبل شود

سگ بدستش نمیتوان داداخته کند : نظر بر سرمه را از چشم می زنند

سگ حسن دله : کسیکه همیشه بی عیب و مفودی ارجح نی بجائی و از خانه ای بخانه ای

رود

سگ خانه باش کوچک خانه مباح : غالباً انجام کارهای خانه را با صغیر افراد خانواده
 فرمان دهند

سگ خورده : بر فقدان آن دریغ نبایدم خورد

سگ در خانه خود سیری است : نظیر سگ ماده بلانه شیرنر است . سگ در خانه

صاحبش پارس میکند . سگ در خانه صاحبش شیراست بشهر خویش هر کس

شهریار است

سگ در خانه صاحبش پارس میکند : رجوع به : مثل قبل شود

سگ زرد برادر شغال است : نه قم خوب است نه کاشان لعنت ببرد تاشان

سگ سیر قلیه ترش : اعتراض ببدی غذا ناشی از سیری و بی اشتهائی معترض است

سگش به از خودش است : تحسین و تمجیدی است که از کودک کی کنند

سگ صاحبش را نمی شناسد : ازدحام مردمان در آنجا بسیار است

سگ صفت : برخلاف طبیعت سگ که بوقا مشهور است

سگ کجالانه کجا : نظیر : خانه خرس و بادیه مس

سگ میزند : نظیر: مگس میپرانند. خیابان گزمیکند.

سگ هارم نگرفته است: این پرخاش و شتم یا این خرب و سیاست بی‌علتی نیست

سم قاطر خورده است : باسپهزاء زنی نازاست

سنبه پرزور است: مقاومتی سخت‌میشود. یا حریف قوی است

سنگ بدر بسته می‌آید : نظیر: هر جا سنگ است پهای لنگ است

سنگ بردل نهادن : صبر و شکیبائی کردن

سنگ بردندان آمدن: برخلاف میل جوابی موجه شنیدن

سنگ برسوزدن: با احتمال ضرر و خطری آزمون کردن

سنگ برود خانه خدا انداخته : بمزاح و انکار ، گناهی بزرگ مرتکب نشده

است

سنگ بزرگ برداستن نشانه نزدن است: او اینکار را نخواهد کرد

سنگ روی یخ شدن : درپیش همگنان از بر نیامدن حاجت شرمسار گشتن

سنگ کسی ، یا چیزی ، را بسینه زدن : از او هواداری و حمایت کردن

سنگ و آبگینه: دونا همتا. دوفر ا هم نیامدنی

سنگ ورجو : دوزخ ، دو جمع نشدنی

سودا بختن، سودای خام بختن: آرزوئی ممتنع کردن

سوداگر دزد مال خود است تجار با امیدتفیع بانسید دادن یا تجارت دریایا سودهای

محتمل ضرر دیگر زیان بینند.

سودای خام بختن رجوع به: آب باغربال... شود

سودا دعاراگم کرده است : اشتباه میکند

سه را به نه زدن ، سه تا رابنه تا زدن: سه ماه سال را برای آسایش به ماه دیگر

زراعت کردن

سه ضربه زدن: پیشی و سبقت گرفتن

سیاه کام : آنکه هر چه بفال بد گوید چنان شود

سیاه‌گلیم، سیاه‌سایمی: تیره بخت، شقی. تیره بختی، شقاوت

سیاهی لشکر است: نمودی بی‌سود است

سیب زمینی است: نظیر: بی‌رگ است، زرد گوش است

سید علی را بپا: مرد دزد است ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد

سیرغم‌گرسنه نخورد: سیرازگرسنه خبر ندارد

سیری شما روسفید ماست: بمزاح، شما بخورید

سیلی خور باد شدن چراغ: خاموش شدن

سیلی خور روزگار شدن: سیلی روزگار خوردن: به بلیات و مصائب دچار

گشتن

سیلی نقد به ازهلوای نسبه: نظیر: سرکه نقد به ازحلوای

سینه کردن: اظهار کبر کردن. عجب فروختن

سینه‌گردن خاریدن: رجوع به: کام شیر خاریدن، شود

سی‌هم بالای غم سی: رجوع به: آب که از سر گذشت

ش

شاخ بر آوردن : رسوا شدن

شاخ بشاخ پریدن : بد بهانه‌های مختلف توسل جستن

شاخ بشاخ کسی شدن ، شاخ و شاخ کسی تنداسم : مراضه و مجادله خصمه با قوی
تراز خود کردن

شاخ وشانه کشیدن : تهدید کردن

شاد باید زیستن ، ناشاد باید زیستن : نظر ، زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز

شاه اندازی کردن : لاف زدن در برابر خود گویند گفتن

شاه باله‌اش بازی میکند : حریف فواید بازی را در موقعی که بتنع او نیست
نمی‌کند

شاه گلدی شده است : آمدنش بس می‌کشد!

شاه میدانند که شیروانی سنی است : با ازا اعتراف باین معنی ندارم

شبه از روز فرق نکردن : بعلت ازدحام مصائب و زایا خاطری بغایت پریشان
داشتن

شبه شد و ارزان شد : جمله‌ای که شبانگاه میوه فروشان گویند و در نظایر بمزاج
گفته شود.

شب عید گدائیست : نظیر : عید عیب است . عید نیست عیب است

شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد : نظیر : چراغ پیش آفتاب نور و پرتوی
ندارد

شپش شبی هفت بالین می‌گردد : پلشت و پلیدی را که این حشره زیانکار وزشت در

جامه باشد هم نشینان خویش را دچار رنج دارد
 شپش منیژه خانم است: اشیاء یا اشخاص منسوب بخود را زیاده محترم و گرامی
 می‌شمارد

شپش (حاف کهنه است : نهایت مبرم است

شتر بر نردبان: هویدا و آشکار رسوا

شتر در خواب بیند بنبه دانه: نظیر: آدمی گرسنه نان خواب می‌بیند. آدمی برهنه
 کرباس پهنادار خواب می‌بیند.

شتر در قطار دیگران خوش نماید: نظیر: مرغ همسایه بنظر قازمی آید

شتر دزدی و خم خم: رجوع به: شتر سوازی ...، شود

شتر دیدی ندیدی: دیده را ندیده انگار

شتر را چه بعلاقه بندی: نظیر: دست و پای شتر و علاقه بندی

شتر سواری و خم خم: نظیر: دست و پای شتر و علاقه بندی

شتر سواری و دولادولا: رجوع به: فقره قبل شود

شتر کینه: آنکه در نگاهداشتن بغض و عداوت دشمنان بدل حد و انداز نگاه
 ندارد

شتر ساو پلنگ: ترکیبی نامناسب

شتر گربه: نازیبا، نامناسب

شتر گلو باید بود: نظیر: حرف را باید هفت دفعه بدهان آورده فروبرد

شتر نقاره خانه است: گفته‌های تو در او اثر نکند

شراب زده را شراب دواست: نظیر: راحت کژدم زده کشته کژدم بود

شرط تقدیر است امکان داشتن: نظیر اراده خدا تعلق بر محال نگیرد

شرم شیر: شیر بجای مشهور است و گرگی بوقاحت مذکور

شريك دزد و رفیق قافله: مردی دوروی

شش ماهه بدنیا آمده: نهایت در کارها عجول است

شکمی از عزادر آوردن : پس از گرسنگی دراز غذایی گوارا و بسیار بدست کرده

خوردن

شکم بآب زن : نظیر: گشاد بازی کردن

شکم چهار پهلو کردن : بسیار خوردن

شکم چار سو کردن : بافراط خوردن

شکم چرب کردن: بخود نوید ووعده خوردنی لذیذ و گوارا دادن

شکم گرسنه آروغ فندقی: با فقر و درویشی کبر و پندار

سلم شلوار: بی نظم و ترتیب

شمر جلو دارش نمیشود: نهایت از این پیش آمد شادان است

شمشیر خطیب: صورتی بی معنی، نمودی بی اثر

شمشیرش با بر میرسد: بسیار مقتدر و تواناست

شمع را پشت در گذاشت : روزش برسد

شورش را در آوردن : زیاده روی و از حد در گذشتن در امری

شهر ناپرسانست : نظم و ترتیبی در کارها نیست

شیر به پستان کسی آوردن: او را بهوس و میل آوردن

شیر برقی: نظیر: رستم در حمام

شیر خشتی مزاجست: نظر باز است . با همه کس تواند زیست

شیر علم : صورت و ظاهری هول و سهمگین با معنی و باطنی جبان و ترسنده

شیر گیر شدن : جری و گستاخ و بی پروا شدن

شیر مرغ : چیزی نایاب

شیر مرغ و جان آدم: هر چه از خوردنی در تصور آید

شیرین شدن چیزی : تنگیاب و گران شدن آن

شیری یا روبا : کامروا باز گشته ای یا ناکام

شیشه جان : آنکه بسیار احتیاط سلامت و جان خویش کند.

ص

صابون زیر پای کسی مالیدن: او را فریفتن .

صابونش بجامه کسی خوردن : زیان و آسیبش باو رسیدن .

صابونش بجامه همه خورده است: همه کس را فریفته است . بهمه زیان رسانیده
است . نظیر : تل پاك نگذاشته .

صبح آوازش بلند میشود : دزدی پی دیوار خانه را بآرامی میکند صاحب خانه
سر از بام بر کرده پرسید چه میکنی؟ : گفت دهل میزنم. سؤال کرد بدین
آهستگی چرا؟ جواب داد...

صبر کوتاه خدا سی سال است: نظیر : خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است .
صحرا که نمانده اید: چرا با اینکه شب رسیده است یا برف یا باران می آید بمنزل
خود میروید و درخانه ما نمی مانید.

صدا از تك چاه بر آمدن : آواز آهسته و ضعیف دادن .

صد تخته به پهلوئی او زده : نظیر : دستهای او را به پشت بسته .

صد من بر قویکمشت نیست : نظیر : صد گنجشك با ذاق و زیقش یکمن است .

صد من گوشت شكار بيك ناز تازی نمیارزد : بهشت بسرزنشش نمیارزد .

صفر کردن : خشمگین شدن.

صید هرم : مصون از تعرض .

ض

ضرب خورده جراح است: نظیر: حکیم آنست که سرخودش آمده باشد .
ضیافت بای پس هم دارد : نظیر : کاسهٔ همسایه دوپا دارد.

ط

طاس گم شده است : عیاهو و غوغائی سخت بسیار است. نظیر : حمام زنانه شده است.
طاق و جفت باختن : غیر از بازی معروف کودکان، بمعنی ملاحظه با خویش نیز باشد.
طبع شیر خستی داشتن : با همه کس زیستن توانستن . نظر باز بودن .
طبل خوار : پر خوار . شکم خواره . مفت خوار .
طبیعت دزد است آدمی بی التفات خود دیده‌ها و شنیده‌ها را پیروی و تقلید کند .
طشت از بام افتادن کسی را : راز افشاش شدن . رسوا گشتن .
طناب گدائی کسی را : بریدن : چیز را که باو باید داد یکبارگی دادن .
طوطیش یاد هندوستان کرده : نظیر : فیل خواب هندوستان دیده . فیل یسار
هندوستان کرده .

طوطی وار یا طوطی واری : گفتاری بی تعقل .

طوق برگردن : منقاد . مطیع .

طی نکرده گز مکن : انسجیده اقدام مکن .

ظ

ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست: نظیر: از سستی آدمیزاد گرگ آدمیخوار پیدا میشود.

ظالم دست کوتاه: زبون گیر.

ظالم است: نظیر: بادنجان بد آفت ندارد.

ظاهر و باطنش یکیمت: مردی بی ریا و یک رو و یکدل است.

ظریف حریف خود را نمیتواند دید: نظیر: همکار همکار را نمیتواند ببیند.

ظلم را نیز حدیست، یا، غایتیمت: نظیر: ستم را میان و کرانه بود.

ع

عاقبتش مثل عاقبت یزید: در آخر کار، یا عمر بسیار بدبخت و سیه روزگار است .
عاقلان داند : هر که داند داند.

عالم عالم اسباب است : نظیر : ز بی آلتان کار ناید درست .

عبای ملانصرالدین است : چند تن بنوبت این يك جامه را می پوشند.

عرق کردن - یا عرق نکردن: با رنج و تعبى تمام چیز کمی بکسی دادن

عروس حمام بر است : نسیجی بی دوام لکن خوش ظاهر است .

عزیز پدر و مادر: بطرز حمالان را گویند و تعبیر است که با آن منع از گرامی

داشتن فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و تعلیم آنان کنند.

عمل نیست که انگشت کنند : چرا نمی گذارید بدانجا برود.

عطفه کسی یا چیزی بودن: شباهتی تام باو داشتن .

عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید: نظیر : روستائیرا عقل از پس میرسد .

عقات را عوض کن : هیچ ندانی .

عقلش بچشمش است : تا بچشم نه بیند نداند .

عقلش پارسنگ بردن : دیوانه بودن .

عقلش سرد است . (یا) مدور است: نظیر: يك تخنه اش کم است . عقلش پارسنگ

می برد.

عقل مردم در چشمشان است: غالباً مردمان آنچه را ببینند تقلید کنند .

عقل هر چیز به از آدمیزاد است : شما یا او نيك دریافتید (یا) خوب رأی دادید.

عقیده آزاد است : این مثلی کهن و باستانی است که نزد عوام و خواص ایرانی متداول است و از آن اصل آزادی اندیشه و دین را اراده می کنند.

علت قمی : رجوع به : میخ قمی ، شود .

علف بدهان بزى شیرین می آید : نظیر : آب دهن هر کس بدهن خودش مزه میدهد .
علف خرس نیست : پول علف خرس نیست .

علم بر بام زدن : فاش کردن امر را .

علی اصغر بزبان آمده است : بمزاج و استهزاء بکسیکه ناگاه لکنتی در زبان او پدید شود گویند .

علی ماندو و حوضش ، علی میماند و حوضش : عالمی بر منبر مجلس میگفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و دراز می شمرد چون سخن در نیمعنی پایان برد لری از مستمعین برخاست و گفت ای شیخ اگر اینها که گوئی راست است پس ...

عمر سفر کوتاه است : در مقام تسلیت بکسیکه یکی از دوستان یا حویشان او بسفر رود گویند .

عمر نوح : مراد عمر نوح نبی علیه السلام است که بفرموده قرآن کریم نهصد و پنجاه سال میان قوم زیسته است .

عملش صالح بودیکسر رفت به بهشت : گویند ترکی جنازه برادر خویش بیکى از مشاهد برد . گور کن گور را در هه سایگی آبخانه ای بکند چون جسد در خاک بنهادند چاه آبخانه بشکافت و مرده بدرون افتاد . مرد فریاد بر آورد که برادر مرا چه رسید! گور کن گفت ...

عنان از رکیب نشناختن : به تندی اسب تاختن

عنانش سبک شدن : تیر راندن

عنان گران کردن : آهسته راندن

عنقا مغرب : وجودی و همی یا نایاب .

عهد بابا آدم : رجوع به : فقره بعد شود .

عهد پادشاه وزوزك : نظیر : عهد دقیانوس . عهد بابا آدم .

عهد دقیانوس : رجوع به : عهد پادشاه، شود.

عهد نوح : رجوع به : عهد پادشاه، شود.

عیب درویش و تو انگر بکم و بیش بد است : نظیر : زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است :

عید بی روستائی : نظیر : بستان بی سر خر !

عید می‌آید عیب‌ها را آشکارا می‌کند : مثلی متداول فقراست و مراد آنکه چون عید

نوروز لباس نو برای زنان و کودکان و شیرینی برای مهمان و چیزهای دیگر

باید درویشی و بی‌نوائی نیازمندان آنگاه آشکار شود .

غ

غریبیل کردن : سوراخ سوراخ کردن .

غلط مشهور به از صحیح مهجور : این مثل خالی از اغراقی و در همه جا مطرح
تواند بود .

غلیان بکشیم یا خجالت : بمزاح و عذر خواهی بکسی که غلبانی آورده گویند.
غم نداری بزبخر : نظیر: کور بیکارمژه خود را می کند. ملائیسر الدین است وقتی
بیکار می ماند جوالدوز بخود میزند .

غوره فشردن : گریستن .

غوره نشده مویز شده است : کودکی یا جوانی که کار مردان کند.

غول بی شاخ و دم : مردی درشت اندام و ابله .

غیضی از فیضی : نظیر: قطره ای از دریائی .

ف

فاطمه زهرا برای شلخته ها دور کت نماز خوانده : بطنز: زنایکه خانه داری
و کدبانوی نتوانند غالباً پیش شوهران خود محبوب ترند یا مال بیشتر دارند.
نظیر : خدایار شلخته هاست . خدایار تنبهاست .

فال امام جعفر صادق است، بد ندارد : همیشه با همه کس حتی دوضد موافق است.
نظیر: خاکشی مزاج است .

فال بد بر زبان بد باشد : فال بدزدن حاکی از بدی دل باشد .

فراخ شلوار : تن پرور، کاهل .

فراخ کندوری : سخی و دست گشاده .

فردا من این ده را زیرورو کنم : روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و
خود نیز با او بخوردن نشست محصل شیره را بقسمتی ازطرف که بجانب خود
داشت ریخت روستائی را درپند و اندرز او به مدارات با اهل ده سخن بدینجا
رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است و خطی با قاشق خود از سمت
محصل بسوی خویش کشید و شیره بطرف روستائی دوید محصل گفت من عامل
دیوانم و از خدا و گفته و کرده او هیچ ندانم و فردا این ده را زیرورو کنم
و آتش را با قاشق بشورید .

فردا هم روز خداست : ضرور نیست همه کارها را امروز انجام دهید .

فرع زیاده بر اصل است : نظیر: آفتابه خرج لحیم است .

فرو چاه کسی شدن : فریب او خوردن .

فقیری عیب نیست : نظیر: الفقر فخری

فوت کاسه گری : نهانی و دقیق ترین قسمت فنی .

فیل مرده و زنده ندارد : نظیر : فیل زنده اش هزار تومان است مرده اش هم هزار تومان .

فیل و فنجان : دو چیز سخت نامناسب در کلانی و خردی .

فیل یاد هندستان (با) هندوستان کرده : چون آن پیل که در دیار غربت هندوستان یاد آید از شون کشش آن نزهتگاه زمام قرار و سکون با او نماند .

ق

قاپ قمارخانه: مردی آشنا بهمۀ کارهای زشت . نظیر : همه فن حریف .
قاشق نان خود بهم رساند: حرفت هر چند ناچیز باشد صاحب حرفه را مرفه دارد.
قاضی بدو گواه راضی است: قاضی جز صحت صورت دعوی را مطالبت نکند.
قاطر پیش آهنک آخرش تو بره کش میشود : رشد زیادی مایۀ جوانمرگی است .

قاف ناقاف : از یک سرتاسر دیگر این جهان .

قافیه تنگ شدن: کار به تنگنا افتادن .

قانون کوراست : نظیر : قاضی بدو گواه راضی است .

قبانک آمدن: کار سخت شدن .

قبا سفید قبا سفید است: باید ملبوس درخناهر زیبا باشد و گران بهائی آن ضرور نیست.
و بمزاج بکسی که تمیز خوب و بد نکند گویند.

قبالدهنه جائی بودن: از ابتداء امر بهمۀ چیز آن آگاه بودن .

قبای بعد از عید برای گل منار خوب است : هر چیز در زمان معین بکار است.

قبایست بر قاهت او دوخته : این کار بدو زیبا و برارنده است .

قدر ناز را گرسنه میدهند : ارزش هر چیز وقتی معلوم میشود که بآن چیز احتیاج پیدا شود .

قرض خاوه را خدا میدهد: تحریضی است که در ساختن خانه کنند.

قرض عروسی را خدا میدهد: در تشویق به زن کردن گویند .

قره زنی زیرش آمد بروش: از کینه یا حسد رخساره اش سرخ شد.

قزوینی قازینی : قزوینی اندک نگرش باشد .

قسم بزرگش بر فلان است : بسیار او را دوست گیرد.

قسمت را باور کنم یادم خروس را: ظاهر و مشهود یا ادله برخلاف انکار و ادعای تست .

قسمش نده: چیزی در تک ظرف نمانده دیگر چه لیس؟ نظیر : سوراخش کن بینداز گردنت .

قضای بی خور و برکت : بمزاح ، صدمتی بر تو یا او وارد نیامد .

قطره ای از دریا : نظیر : مشتی از خروار . یکی از هزار . اندکی از بسیار .

قفیز بر آمد . قفیز سر آمدن: پیمانۀ لبریز شدن . کنایه از مردن و کشته شدن و مطلق سپری شدن چیزی باشد.

قلت شر کا مطلوب است: نظیر: دست که زیاد شد برکت کم است.

قام در کف دشمن است: آنچه میگوید یا میکند مبتنی بر عداوت است .

قلندر دیده گوید : راست می گویم . پنهان نمی کنم .

قلی هم در سر ناش میگفت: این امر راز و پوشیده نیست و همه کس آنرا دانند :

قنق گرمک: آیا میهمان باید.

قوز بالا قوز : رنج و تعبى بر رنج و تعبى .

قیامت کردن : کاری را با فراط بردن .

قیامت هم باین گرمی نیست : نظیر : جهنم هم باین گرمی نیست .

ک

- کاجی به از هیچی است : نظیر : وجود ناقص به از عدم صرف است
- کار آب و آتش است : مطبوخ گاهی نیز خوش ولذیذ نشود
- کار امروز بفردا مفکن : نظیر : از امروز کاری بفردا ممان ...
- کار بکار خانه گرانتر است : چیزها را در خارج معادن ارزانتر توان خرید نظیر :
بار بیارخانه گرانتر است .
- کار بمردم افتد : استعانت از دیگران عیب نباشد. یاری ومدد ب دیگران پسندیده است
- کار پخته کردن : تیار و بسامان کردن
- کارت را بده بجولا : مزاحی است که در جواب آنکه برای نرفتن بجائی یا نکردن
کاری به داشتن کار معذرت شود
- کار چون زر شدن : پخته و بسامان و بدلخواه شدن
- کار چون نگار بودن (یا) شدن : بکمال منتظر رسیدن
- کار حضرت فیل است : کاری بس دشوار است
- کارد باستخوان رسیدن : نظیر : کارد از گوشت گذشتن، کار بجان رسیدن
- کار دست را دل می کند : نظیر : دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمی رود
- کاردش بزنی خویش در نمی آید : نهایت خشمگین است
- کارد مطبخ است : همه کاری می خورد
- کاردیو است (یا) کار دیو است و وارونه : کار دیو وارونه است
- کار دیو وارونه است : به فقره قبل رجوع شود
- کار را با کاردان باید سپرد : نظیر : کار بکاردان سپارید

کار کردن خر خوردن یا بو : نظیر : شتر بان درود آنچه خر بنده گشت
کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه: چون کار معامله ای بمما کسه رسید انجام
شده گیرش

کار نباشد زرنک است : بمزاح کاهل است

کار نشد ندارد: مرگ چاره ندارد

کار هر بز نیست خرمن کوفتن: نظیر از هر کسی کاری ... شود

کار یکبار میشود (با) کاریک بار اتفاق می افتد: باید در کارها محتاط بود

کاریکه چشم قیکنند ابرو نمیکنند : از هر کسی کاری ساخته است

کاری هزارگانی: نهایت خوب و آراسته

کاسبی گاه سابی است : باید در کسب از سودهای خرد و سودهای اندک نیز چشم

نبوشید

کاسه از آتش گرمتر: رجوع به کاسه گرمتر ... شود

کاسه بچین بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

کاسه چکنم در دست داشتن: همیشه مرده و همیشه از بخت شاکتی بودن

کاسه را کاشی می شکند تا او انشرا قمی می دهد: نظیر : خر خرابی می کند گوش

گاو را می برند

کاسه گرمتر از آتش : نظیر : دایه از مادر مهربانتر

کاسه و سوزه را بر کسی شکستن: بایی گناهی از همه تقصیر هارا بدون نسبت کردن

کاسه همسایه دوپادارد: رجوع به از مکافات عمل ... شود

کاشان کپه با فعله است: با تحمل رنج کار تحمل خرج آن نتوان کرد

کاش باهایم شکسته بود : اگر نتیجه سوء رفتن را میدانستم نمی رفتم

کاش دو غلو بودی: بسیار بی مزه و خنکی

کاشکی را کاشتند سبز نشد : رجوع به اگر را با مگر ... شود

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن: چیزها را خلط کردن

کاغذ از عمرم نیاورده‌ام : طول امل مرا چه باید
 کافر بودم مسلمان شدم: چرا مرا چندین آزار دهی
 کافر همه را بکیش خود پندارد: هر که نقش خویشتن بیند در آب
 کالابدزد سپردن : نظیر : دنبه بگرگ (یا) بگره سپردن
 کالبد مردان همه یکیست: مردمان بزرگ همه بهم مانده‌اند
 کام افعی خاریدن : دشمنی صعب را بخشم آوردن
 کام دشمن خاریدن : دشمن را با عمل ناپسند خود امیدوار کردن
 کام شیر آژدن : رجوع به کام شیر خاریدن شود
 کام شیر خاریدن: نظیر: پیشانی شیر خاریدن، کام شیر آژدن، بدم مار خفته پا گذاشتن
 چشم بالا را خاریدن، دنبال ببر خائیدن، جبهه شیر، چنگال شیر، سینه کرگدن
 کام افعی خاریدن، کام شیر آژدن، پاروی دم مار نهادن، گردن ضیغم غصبان
 خاریدن
 کام کسی خاریدن: میلی مفرط بچیزی داشتن
 کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن : بمطلوب و مراد نایل آمدن
 کاه بردهان سفر رفتن : عملی بعلامت زنهار خواهی است
 کاه پارینه بیاد دادن : خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن
 کاه پوسیده باد دادن : بدولتی گذشته فخر آوردن
 کاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن : آلت زرگر بدست کفش گر
 همچو دانه کشت کرده ریگ در
 کاهرا پیش سگ و استخوان را پیش خر ریختن: کار را وارونه کردن
 کباب پخته نگردد مگر بگردیدن : نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
 کباده کاری یا مقامی کشیدن: مدعی لیاقت آن بودن
 کبر بلنگ: این حیوان به نخوت و خویشتن بینی مثل است
 کبک زهره : ترسنده

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند : نهایت شاد و مسرور است

کبوتر با کبوتر باز با باز: کند همجنس با همجنس پرواز

کبوتر پرقیچی : کسی که بواسطه او دیگران را جلب و جذب کنند

کبوتر جلو: نظیر : کبوتر پرقیچی

کبوتر حرم: ایمن و مصون

کبوتر دو بر چه: آنکه برای اتکال بدو کس بهیچک اطاعتی بسزا نکند

کبوتر دو بامه : رجوع به فقره قبل شود

کبوتر کاظمین است : در کاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند

کبه دوز است : بصحبت امردان گراید

کجا خوش است ؟ آنجا که دل خوش است : نظیر بهشت آنجاست کازاری نباشد

کج پلاس : بدرفتار، بدمعامله

کج دار و مریز : جامی که بدست تست کج دار و مریز

کچل چه گفت ؟ وای سرم : نظیر: هر چه دیده گوید از درد گیه گوید

کچلک بازی در آوردن: نظیر : جنقولک بازی در آوردن

کچلیش کم آوازش: روی هم رفته بد نیست

کچه گل کردن : رازی آشکار شدن

کدام گور او را تن میگیرد: نهایت شقی و گناهکار است

کدام گور می خوابد: رجوع به فقره قبل شود

کدخدای کوهستان: بمزاح خرس

کدخدای کیما : احوال و چپ

کردی خوردی زندگی کردن : پس انداز و ذخیره ای نداشتن

کر کرش هم حساب است: زنی فرتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار چه

میگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته که همه پیر زنان را که غربالی

گاه از زمین توانند بر داشت بشوی دهند . پیر زن که این قوت و توانائی

را نیز در خود نمیدید پس از تفکری پرسید که کس حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غریب را گناه را تنها بر زمین بکشد او را نیز بشوی خواهند داد کرم کار است: مهارت و آگاهی بسزا دارد

کرم کشی کردن: کنایه از ملاحظه و دست بازی است

کرم نیست ازدهاست: نهایت حسود است

کره خر از خیریت پیش پیش مادر است: نظیر: رجاله ز پیش وشه ز دنبال آید کره هارا روغن کردن: در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج بردی بی آمنه نام نوشتند بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت بر نتایم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ ندادیم شاه بخندید و پذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده اند

کزی بهتر از راستی در کمان: نظیر: راستی ابرو در کجی است

کس گفتار دارد: این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جهت جلب محبت آن با خود را دارند و معنی آنکه همه کس او را دوست دارد

کشک چه بشم چه: در انکار گفته یا کرده ای گویند

کش کش است چه زرکش چه کوت کش: نظیر: قبا سفید قبا سفید است دوغ و دوشاب یکیت

کف پاش میخواره: نظیر: تنش میخارد

کف دستم را بو نکرده بودم: غیب نمیدانستم

کفرش بالا آمدن: نهایت خشمگین شدن

کفش پارا میشناسد: چرا کفش دیگران را می پوشید

کشفیات جفت حرفهات مفت: بمزاح و عتاب گفته های تو نه نیوشم و حضور تو

را نیز نخواهم

کفشها را میجوری: خواجه نیکو خدمتی غلام خویش را بر سرانجمن میستود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بچیزی توجه ندارد لحظه‌ای رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار درخواست مشاهده‌ی امر عجب کردند خواجه غلامرا مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت. خواجه بتخمین می‌گفت اکنون بفلان کوی وسیده از فلان برزن عبور کرد به بازاری چنین فروشد و از در بندی چنان بر آمد از آن محلت بگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بهمان گذر رسید و اینک بر دراست. غلامرا آواز داد غلام حاضر بود. خواجه دیگر حضور داشت. شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود غلام گفت در جائی شمانیز همین دعوی کنیدا بدانید که من از او کم نیام. خواجه متکی بوعد غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل اثبات کردن خواست و غلامرا اینچ معمود براهی دور فرستاده و پیوسته بحضار مسافت پیموده غلامرا تعیین کرد و پس از ساعتی گفت اینک غلام حاضر است و غلامرا بخواند غلام برد بود خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا از آنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی‌یابم.

کفگیر ته دیک خورده است: نظیر: چننه‌اش خالی شده است

کفم نه سرم نه: نظیر: بی مایه فطیر است از شما عباسی از مارقاسی

کلاغ امساله است: گویند کلاغی بجوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم

شودید رنگ پرواز کن چه باشد که زدن تورا از زمین سنگ بردارد جوجه

گفت با دیدن آدمی پریدن باید چه تواند بود از پیش سنگ در آستین نهان

داشته باشد

کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند: نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد

کلاغها سیاه می‌پوشند: نظیر: پشت چشمهام باز میماند

کلاه بر کسی گذاشتن : گول زدن، فریفتن

کلاهت را بالا بگذار : بطرز و عتاب مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب با زیر دست موجب این رسوائی شد

کلاه درهم رفتن : پنداشتی و خلافی در میان آمدن

کلاهرا برای سرما و گرماسر نمیگذارند: مرد باید غیور باشد

کلاهرا قاضی کردن: انصاف از خویش دادن

کلاهش پشم نداشتن : مهابتی نداشتن، نیازمند بودن

کلاهسرا پس مهر که گذاشتن: مغلوب کردن، بی بهره کردن

کلاه کسی را برداشتن: مالش را با قصد عدم اداء بقرض گرفتن

کلاک دل : ترسده

کله یز برخاست (یا) باشد سنگ جایش نشست: بدتری جای بدی را گرفت و بمزاج

با هر آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند

کله خر: نادان

کله شق: معجب و نادان

کله گنجشک خورده است: پرمیگوید

کل یا بس زکی: نظیر: خشک بخشک نمی چسبد

کمان رستم را شکسته: سر آورده

کم بگو سنجیده بگو: نظیر: آن خشت بود که پر توان زد

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید: نظیر: سر ناچی کم بود یکی هم از

غوغه آمد

کم چیزی یا کسی گرفتن: آنرا بچیزی نشمردن

کمر بستن: ازار بستن

کمر سخت: ثابت رأی، ستیز کار

کم زدن: کافر و منافق بودن، در قمار نقش کم زدن صاحب تدبیر و رای بودن و

بخود عظمی ندادن

کننده دوزخ: پیر حریص و باطول امل

کوچه نسیمه خورهاها: بیراهه و کم آمد و شد

کور اخترگو: نادانی با دعوی

کور اوغلی خوانندن: با دعاوی نا حق و گفته‌های باطل حقی را انکار کردن

کور ببازار کچل بحمام: رسوا

کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند: نظیر: کور بیکار مژگان‌شرا میکند

کوری دگر عصا کش کوری دگر شود: نظیر: آن عصا کش که گزیدی در سفر

باز بین کوهست از تو کورتر

کوزه نو آب خنک دارد: نظیر: نو که آمد ببازار کهنه شود دل آزار

کوسه ریش پهن: متناقضین

کوفته همسایه تخم قاز دارد: نظیر: مرغ همسایه قاز مینماید

کوفرت: مردی پوست هندوانه‌ای بر سر چوبی کرده و در حالیکه آب از بینیش

روان بود آنرا بستندی چرخ میداد و خود نیز میدوید عابری گفت بینی پاک کن

مرد پاسخ گفت

کوک و کلک کردن: با تعب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن

کون ترازو زمین زدن: برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا انتقال

تعلل و تسامح کردن

کون خر: احمق. ابله

کون نداری هلیله چرا خوری: ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی

کوه و دریا را چه باک از سایه پردباب: نظیر: سایه بردریای چین چون افکند پر

دباب

کوه و گاه پیش او یکسان است: مردی نادان یا بخشنده و راد است

کهنه نوگر است: اشاره بمثل تر کی کهنه نو کرم هم سحرم هم قاچارام

کینه دوختن کینه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن: طمع بستن
 کسی کار شیطان است: بمزاح در جواب سوال کی گویند
 کیک در شلوار کسی افتادن یا افکندن : مشوق و شوریده و هراسان شدن یا کردن
 سیکش نگزیدن : اصلاً متألم و متأثر نشدن
 کینه شتری: کینه سخت
 کینه شکم تا چهل سال است : نظیر : داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

گ

گاو بمهتر لگد بطاق طویلہ: به طنز با کسی که گاز گیرد ولگد زند گویند ومراد آنکه این دوکار ستور است

گاز رشت (و) وگمازری: نهایت پاک

گاو آمد و خورد دفتر پارین را: رجوع به آن دفترها را گاو ... شود

گاو از سه دور: کفه خوشه های گندم وجو است که در خرمن بار اول کوفته نشده باشد نظیر: دست خر کوتاه

گاو باشد دلیل سال فراخ: تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است

گاو بچرم اندر بودن: پایان کار آشکار نبودن

گاو بکشتیم گوسفند بکشتیم سگ بریند میان این چی میا سه شما بخوردید: میهمان از میزبان روستائی عذر زحمت دوشین میخواست روستائی گفت

گاو بی شاخ و دم: نهایت نادان

گاو پیشانی سفید است: همه کس و در همه جا او را شناسند

گاو حاج میرزا آقاسی کسی را که بیخبر و سرزده بهمه جا وارد میشود باین گاو تشبیه کنند

گاو خوش علف: آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد

گاو دل: ترسند

گاو دوشا، گاو شیرده: گویند فلان گاو شیرده بهمان است یعنی معاش و گذانش بی عوضی از کیسه او باشد

گاو ریش : ابله، نادان

گاو هرزه : ترسنده

گماوش زائیده است: بخت بدو رو آورده

گماوش نلیسیده است: تجربه ندارد

گماو علی دوستی است : نظیر : گاو حاج میرزا آقاسی است

گماومان دوگوساله زائیده است: رجوع به گاووش زائیده است ، شود

گماومان زائیده است: ضرر رویا خرجی متوجه ما شده است و رجوع به گاووش زائیده

است شود

گماوم است و آبه است و نوبت آسیایم است : نظیر : گساوم میزاید آبه میآید

زنم هم دردش است. رجوع به آبه است و... شود

گماو زر را هزار جریب به تخمش : مردی زورمند است

گماو نه من شیر است: نیکی‌های کرده خویشت را بیدی ختم کند

گماو که پیر شد گوساله اش عزیزتر میشود: آدمی در پیری فرزند خود را بیشتر

دوست دارد

گمدا بگدا رحمت بخدا: نظیر . کوری دگر عصا کش کورد گر شود

گمدا چشم (با) گمدا دیده : اندک نگرش

گمداها را میگیرند: امیدی نیست

گندشت آنچه گندشت: نظیر : رفت آنچه رفت

گندشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد : رجوع به آن دفترها را گاو خورد شود

گندشت برگشت ندارد : بخشیده را و انستانند

گران است ارزانش میکنیم : مردی بزن گفت خر بزه گرانست زن گفت ارزانش

میکنیم مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم >

ارزان آید

گر به از بغل افکندن : فریب و دغل را ترك گفتن

گر به خانه هم باید مقبول باشد : از مقبول زیبا و خوب اراده کنند
گر به در انبان داشتن گر به در انبان فروختن : نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و
تلبیس بکار بردن

گر به در بغل داشتن : فسون و نیرنگ آوردن

گر به دنبه خواب بیند : نظیر : شتر خواب بیند پنبه دانه

گر به را در حجله باید کشت : زهر چشم را باید از اول گرفت

گر به را سه تکه اندازه گوشش : برای سیر کردن گر به سه لقمه که هر یک باندازه
گوش گر به باشد کافست

گر به رقصانیدن : نظیر : کچلک بازی در آوردن

گر به روغن میخورد بی بی دهان مرا ابو می کند : غلامی دهان بی بی میسوزد خواه
بدید غلام گفت ...

گر به شانندن : فریفته شدن

گر به کشتن شب اول : رجوع به گر به را در حجله ... شود

گر به هفت جان دارد : گر به صدمه ها و زخمهای سخت برتابد

گرد پای حوض گردیدن : کنایه از آنست که سردر گم و مبهم در جای بگردد بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی

گرد کردن (یا) گرد خاستن : بردادن . نمر بخشیدن

گردن خاریدن : دفع الوقت کردن

گرسنه چشم : قحط دیده . حریص

گرگ آشتی : صلحی به نفاق

گرگ آشنائی : رجوع به گرگ آشتی ، شود

گرگ مست : نیم مست

گرگ و میش گرگ و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) با هم در یکجا آب
میخورند : عدل و امنی به کمال است

گره بر آب زدن : سخت فسونکار بودن جادویی محتال بودن

گزنکرده پاره مکن : بریدی تو نا کرده گز جامه را
گفت از خود تو میترسم : لالائی زشت کودک خواه در آغوش داشت کودک زاری
بی قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسی
مغلاب پروتان : نظیر : دو رازرو دور از جناب
مغلاب تلخ : کنایه از اشک است
گل از خار بر آمدن : تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد
گل بدست داری مبوی : نهایت شتاب کن
گل بر سرداری مشوی : سخت شتاب کن
گل بریزد بوقت سیرابی : سعدی نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود
گل بی عیب خداست : نظیر : همه حمال عیب خویشتمین طعنه بر عیب دیگران
چه زینم
گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند (یا) در یک تغار سرشته اند
خدا نجانار نیست اما در وتخته را خوب بهم میاندازد
گل سرسبد : سرآمد جمعی ، گزیده طایفه ای
گلگیمهات بمرم عروسی پسر : بمزاح ، سپس پاداش رنج شما هم خواهم داد
گل نمیدیده را آبی تمام است : نظیر ایدوست گل سرشته را آبی بس
گلوگیر آمدن : مایه حسد و بغض شدن
گلو هفت بند دارد : نظیر : اول اندیشه انگهی گفتار . شتر گلوباش
گله مردم و غم شبان بر خاست : نظیر : حاجی مرد شتر خلاص
گلی از هزار گلشن نشکفته : در عنوان شبان است
گلی برای کسی آب گرفتن : او را دچار زبانی یارنجی کردن
کلیم خود را از آب بر آوردن : از عهده واجبات با لوازم معاش بر آمدن
کلیم کهنه را جندره چه کند : جندره چوبیست که برای هموار کردن خوب
بکار برند

گنج در خراب است: رجوع به گنج در ویرانه است، شود
گنج در ویرانه است: دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم رسم باشد
گنجه در جای ویران داشتن

گنجشك روزی بودن: نظیر: رزق جدید یوم جدید. دست بدهن بودن کردی
خوردی زندگی کردن، روز نو روزی نو

گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند: به طنز گناهی را مرتکب نشده‌ام تا
مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم

گندم که سه پایه بت اندر تا پوست: بعد از شاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسیبی
بگندم رسد

گندم نما و جو فروش: نظیر: ارزن نما و ریک پیم. رجوع به جو فروش گندم
نما، شود

گوز بر گنبد افشاندن: کاری بیهوده و عبث کردن

گوز کدبانو صدا ندارد: عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند

گوساله بسته ملا نصرالدین است: گویند ملا دو گوساله یا دو بز داشت یکی از آن

دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده باز گشت

و بزیا گوساله بسته را بزدن گرفت. گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید

اگر این يك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید

گوسفند را بگرگ سپردن: نظیر: گوشت را بگره سپردن

گوش باشد گوشواره بسیار است: نظیر: سر باشد کلاه بسیار است

گوش بدر بودن، گوش بر در داشتن: انتظار ورود کسی را بردن

گوش بر فرمان بودن: مطیع و فرمانبردار بودن

گوش بریدن: قرض کردن

گوش بزک بودن: نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن

گوشت بدست گر به سپردن : نظیر : دنبه را بگرگ سپردن ، گوسفند را بگرگ سپردن

گوشت جوان لب طاقچه است : هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شود زرد بفریبه بدل گردد

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد : فرزند را از مادر کسان و خویشان را از یکدیگر نتوان برید

گوشترا باید از بغل سقاو برید: سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد
گوشت سقاو و زعفران : در قدیم باریشه‌های گوشت خشک شده گاو عطاران در زعفران غش می کرده اند

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من : وصیتی بود که پدران و مادران معلم و استاد را میکردند آنگاه که کودک خویش بدبستان میسپردند

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (با) دور نمیاندازند: اجنبی را به اسرار خود راه ندهند

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن: با نهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن
گوش خر : بیهوده

گوش شیطان کر: نظیر : هفت قرآن در میان ، هفت کوه در میان بدیوار میگویم
هفت الله اکبر

گوی از آب برداشتن : در جنگ نیزه یا شمشیر نهایت چرب دست بودن

گوی از میدان ربودن: بر دیگران برتری یافتن

گوی بردن از: بر او پیشی گرفتن

گوئی بی آتش آمده است گوئی بسؤال آتش آمده است: بمحض آمدن مراجعت کردن میخواهد

گویی تاوان میدهد : بسیار دیر میکشد
گیس آب دلرا میخورد: بعقیده عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و
شادابتر باشد

ل

لابالی چکند دفتر دانالی را: نظیر: چه بمن گوچه بدر گوچه بخر گو
لاتوبماه نرسد: دست و زبان بدو نرسد کس را آری بما بر نرسد لاتو
لاف در غربت آواز در بازار مسگران: رجوع به: مثل بعد شدو
لاف در غربت آواز (یا) سزاف در آسیا: نظیر لاف در غربت آواز در بازار مسگران
غربی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آبت و یک کمچه دوغ
لاف کار اجلاف است: هنر باید از کار کرده نه لاف
لاله را شب روشن میکنند: ملاحظه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران از ادب
و عفاف نیست نظیر: شوخیا زیر لطف میکنند
لام کشیدن: باغبی و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم
زخم را بر پیشانی و چهره اطفال نقش کردن
لایق آب ریختن بدست او نیست: نظیر: لایق جفت کردن کفش او نیست لایق
نهادن تره بر خوان او نیست
لایق جفت کردن کفش او نیست: رجوع به لایق آب ریختن ... شود
لایق هر خر نباشد زعفران: رجوع به خرچه داند قیمت
لباده بر گاو نهادن: رجوع به رخت بر گاو نهادن شود
لب بود که دندان آمد: من یا او بر شما پیشی و از آنرو پیشی داریم
لب روزی: کم روزی و تنگ معاش
لب زیرین بالا کردن: بالب اشارت کردن
لبش بوی شیر میدهد: هنوز کودک کی بیش نیست

لشرا تو گذاشتن : تمام یا قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن

نظیر : مطلب را درز گرفتن

لب گزیدن : نهایت پشیمان شدن

لحمک لحمی بودن با کسی : با او یگانه بودن

لر بازار نرود بازار می گنند : نظیر : چشم بازار را در آورده است

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

لغنت بکار دستماچه : بجد و بمزاج مستعمل

لغنت بهمکار بد : بمزاج بخوانندای که در حین خواندن او نهیق یا نعیبی شنیده

شود گویند

لغتش دادن : کاری را به دیر و دراز کشیدن ناز کردن

لغتش مده غجمه مره : بلهجه خراسانیان زیر و زیر مکن تا تباه و فاسد نشود

لقمه بزرفش گوشش بود : پیاردهای خرد از یکدیگر جدا شد

لقمه بقمه است : بقمه کلمه ترکی است و معنی آن گلوگیر و حفا کننده باشد.

و مراد مثل همانست که از این مصراع اراده شده سخنش تلخ نخواهی دهش

شیرین کن

لقمه چهل و شش شاهبست : نظیر : به میدهد بگردد

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن : نظیر : اکل از قفا کردن

لقمه را دور سر گردانیدن : رجوع به فقره قبل شود

لقمه را هم باید چوید : هر نفعی مستلزم تحمل رنجی است

لقمه سرسیری است : نظیر : ماهی را نخواهی دمش را بگیر

لقمه گلوگیری است : مثال : اهل شهر برد سیر را هیچ لقمه‌ای از این گلوگیر تر

نیامد .

لنگد بگور حاتم زده است : بطنز و استهزا بی نهایت بخیل و ممسک است

لگد مادیان بنریان درد نکنند. نظیر زن وشوهر جنگگ کنند ابلهان باور
 لنگ انداختن: عادتى كه برسم آشتى دادن و اصلاح ، میان مشتم زنان و كشتى
 گیران معمول بوده است و تعبیر مثلى بمعنی میانگى كردن استعمال میشود
 لنگر انداختن : درجائى تن آسانى را دیر ماندن
 لنگى را برهوارى پوشیدن: با چربدستى و چابكى عیبى را پنهان داشتن
 لیلاج است: قمار بازی ماهر است هرچه دارد بقمار میبازد

ما از آن خانه (یا) از آن سرای، برخاسته‌ایم: ما رایش آن هوا و عشق دیرینه
نیست

ماچت نبود مویچت نبود دندان‌گازست چه بود: زنی فرتوت هر شام از پسر خبر
بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت
مادر توشوی خواهد و سؤال‌ها از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی
حاکم شوهر کردن فرتوتان را امر داده است، پسر چنان کرد و مادر را
نهایت شادان یافت. گفت فردا بحمام شود که شب بخانه شوی شبانگاه مادر
را بر چاروائی نشاند بصحرا برد و درمغازه‌ای بنشاند و گفت باش تا داماد
باستقبال آید و خود باز گشت پیرزن با خود می‌سرود: « به بینی خطبه را
خواهند برند خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابر و کمان است. » پس
از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك شعلها را آوردند. شعله‌ها
از چشم گرگی مینافت که بجانب او میشتافت گرگ نزدیک شد پیرزن دستهای
گرگ را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن گرگ دندانها بگلو او فشرده
وزال گفت

مادر زنت دوست داشت: بگاہ آمدی از حضر هنوز برای تو چیزی برجاست

مادر زنت دوست نداشت: دیر رسیدی آنچه بود خورده‌اند

مادر عاشق بی‌عار است: هر چند فرزند بی‌مهر باشد مادر را مهر نکاهد

مادر هفت تا: کنایه از سگ است و زنان بزنهاي كثير الاولاد به حسد گویند

ما دست از خيک پنیر برداشتیم خيک از ما دست بر نمیدارد: من دست ز چشم

داشتم مدتهاست چون چشم زمن دست ندارد چکنم .
 ما را از مدرسه بیرون میرویم : طالب علمی را از مدرسه برانندند و او رخت بر گرفته
 میرفت کبی از او پرسید تو را چه رسیده است گفت ...
 ما را اصفهان بس : گفته را بسطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا
 حومه شهر برگرفته بودند.

ما را بس و همه ترشیز را : نظیر : به هفت پشت ما هم بس است .
 ماران کنند رودان کشند : نتیجه اعمال مادران را فرزندان بینند
 مار افسون بردار نیست : نصیح و اندرز و یا ابرام دروی اثر نکند
 مار خاك هر زمینی را خورد برنك آن خاك شود : نظیر: مال کافر را میخورند .
 بالاش شمشیر می زنند.

مار خفته را نمیزند: خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست .
 مار خوردن: تحمل گفته و کرده زشت و زنده کردن .
 مار در آستین پروردن : بد گهری را یاری دادن .
 مار دم کنده : دشمنی آسیب دیده .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید :

مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسسته نیست کار سر سر

نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد.

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد : رجوع به: مار که آزرده شد...
 مار گزیده از ریمان دورنك (یا) از ریمان الیجه (یا) از ریمان سیاه
 سفید (یا) از پیه رسن می ترسد :

زمام عقل بدست هوای نفس مده

که گرد عشق نگردند مردم هشیار

چنان زمرک بترس از سیه‌سپیدی موی

که مردمار گزیده ز شکل پیسه رسن

مارگیر را در آخر مار کشد: نظیر: سبو براه آب می‌شکند

ما ریگ جوئیم دیگران آب‌اندرا: ما با تو پبائیم و دیگران تو را بگذارند

ما ز ندرانی از این پیش نمیرد: گویند غریبی بمانندران گوری را دید کنده و

مردمانی بر آن گرد آمده و در میانه پیری گریان از پیر پرسید بر که می‌گیری

گفت بر خود که اینک مرا بخاک سپارند مرد متعجب از حاضران پرسید زنده

زنده را چگونه بگور کنید گفتند تو غریبی و ندانی که

ماز و ذیل در جانی گران شدن: کنایه از کثرت سوگواری و عزاداری در جانی

باشد.

ماست بدھانش مایه زده‌اند (یا) مایه کرده‌اند: نظیر: آرد بدھانش گرفته

ماست مالی کردن: مصلحت را، حقیقتی را پوشیدن

ماست و دروازه هر دمی بندند: نظیر: بز و شمشیر هر دو در کمرند

ماستها را کیسه کردن: مرعوب شدن.

ما سه نفر بلا در خوردیم آندو دیوانه شدند اما مرا احمدالله باکی نیست.

سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادر افراط کرده و هر سه

دیوانه شده سر بصرها نهادند یکی از آنان پس از چند روز غریان، عمامه بزرک

بر سر و عصائی بلند در دست با طمانینه و وقاری تمام بمدرسه باز گشت. طلاب

بر او گرد آمدند و پرسیدند تو و یاران را چه رسید گفت...: انتهی خوردن

بلادر بقصد مذکور عادت می‌رسد مطلاب بوده چنان که کنند نیز برای این مقصود

می‌خورده‌اند

ماش هر آش است: نظیر: نخود هر آش است

مال بچه یتیم نیست: بمزاح بمیهمان گویند و مراد اینکه چرا چیزی از ما حضر

نخورد

مال یدبریش صاحبش : نظیرسکه شاه ولایت هر جارود پسر آید . کالای بد بریش

خاوند

مال را بروی صاحبش خرند : فروشنده را گشاده روئی و چرب سخنی باید
مالیات دولت نباید زمین بماند : رجوع به : سوخت را بود کردن ، شود

مأمور دولت است حقش را باید داد : نیمه شب زمستان درحالیکه بوران و برفی
شدید بود طبیبی را ازدیوی باستعلاج حاکم بردند پامزدی بدو نداد و درگاه
بازگشتن فراش ازطبیب بسخنی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت وقصه
برداشت حاکم گفت

مأمور معذور است : رجوع به : المأمور معذور ، شود

ماوشمائی درکارنبودن (یا) نماندن : نهایت صداقت و یگانگی درمیان بودن
ماهتاب پیمون (یا) ماهتاب گز کردن : بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
ماهتاب نرخ کرباس را میشکنند: مثل بهمین صورت و بصورت فقـره بعد معمول
است . و مراد آنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسد کند ولی تناسب کرباس
یا ماست را با مهتاب ندانستم

ماهتاب و کتان : گویند ماهتاب کتان را بسوزد شعرا این تعبیر را بسیار بکاربرند

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر : نظیر : لقمه سرسیرست

مایه را خایه کردن : مثال : مایهها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است

مایه نه من شیر است : نهایت فتنه انگیز و مفسد است

مبارک مرده آزاد میکند : نظیر : روغن چراغ ریخته وقف امامزاده

مترس خرمن : رجوع به : آواز دهل از دورشود

مته بخششاش گذاشتن : خرده نگرش بودن

مثل آب : مطلبی روان و نیک آموخته . چای یا آبگوشت یا خریزه بی مزه ومانند

آن

مثل آب اماله : درآمد وشدی دایم

- مثل آب انبار: اصواتی گنگ و بلند
 مثل آب جفت: چایی کم رنگ
 مثل آب حمام: شربتی که در آن سردی باید، گرم.
 مثل آب حنا: چایی پس آب
 مثل آب هوض: بی مزه و گرم.
 مثل آب حیات: زندگی بخش
 مثل آب دهن مرده: مرکبی کم رنگ
 مثل آب زر: آراسته و بدلخواه
 مثل آب زببو: چیزی سرد و بی مزه مانند آبگوشت و چای
 مثل آبستنان میرود: آب در دلش تکان نمیخورد
 مثل آب سیرابی: آبگوشتی کم گوشت و کم چربی
 مثل آب ظرفشوری: چایی پس آب
 مثل آب گاه: چایی کم رنگ
 مثل آب کش: سوراخ سوراخ. چکنده
 مثل آب کله پاچه: آبگوشتی بد
 مثل آبنوس: شب، زلف معشوق
 مثل آب و آتش: دوزخ، دوفراهم نیامدنی
 مثل آب و روغن: نیامیختنی
 مثل آب و شکر، مثل و آب: گدازان
 مثل آبی که روی آتش ریزند: هرچیز سریع الاثر خاصه دواهای معبرد و جواپهای
 نو میدکننده
 مثل آتش: نهایت گرم باتبی سوزان، خودخور
 مثل آتش افروز: با جامههایی بلند و کوتاه. با آرایشی مضحک
 مثل آتش بر قلعه سوه: پدیدار و روشن

- مثل آتش پاره : جلد و چابک
 مثل آتش و ینبه: دو جمع نشدنی
 مثل آتش و سپند: دو گرد نیامدنی
 مثل آدم : مؤدب . آهسته
 مثل آدم مقوائی: بی جنبش
 مثل آرد : متلاشی
 مثل آرناوود : زنی هول و بدخوی
 مثل آستین رنگ رز : رنگارنگ
 مثل آسمان غرغره : غراغری سخت در امعاء
 مثل آس سرخ حصار: آمیغی از چیزهای نامتناسب
 مثل آس شله قلمکار : رجوع به : فقره قبل شود
 مثل آس قجرها : رجوع به مثل آس سرخ حصار شود
 مثل آشیان عقاب: بلند. رفیع
 مثل آغور: ماستی غلیظ و سطر
 مثل آفتاب: آشکار. روشن
 مثل آفتاب در رابعه نهار: نهایت روشن و آشکار
 مثل آقاها: مؤدب. نظیر : مثل آدم
 مثل آکله : مثال : مال یتیم چون آکله است یعنی چون مرد آنرا با مال خویش
 آمیزد مال خود او نیز تباه و نابود گردد
 مثل آل : زنی بدخوی و مهیب و بلندبالا
 مثل آهک : پشمینه بید زده و از هم پاشیده
 مثل آهن : سخت
 مثل آهو : چشمی شهلا، تندرو، معشوقه سبکسار و رمنده
 مثل آینه : دلی پاک و روشن فلزی صیقل زد

مثل آینه دق: عبوس . غمگین

مثل ابابیل: بمزاج هیچ نمیخورد

مثل ابر: سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود

مثل ابر بهار: گریستن به افراط

مثل ابر سیاه: حایل و حاجب

مثل ابریشم: لبی نازک . رشته باریک

مثل ابلیس از لاحول گریختن: دیوی که بوقت افسون چون ابلیس از لاحول بگریختی

مثل ابن سعد: خشمگین بر اسبی بلند نشسته

مثل اجل معلق: رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارند

مثل ارغوان: شرابی سرخ، رخساره‌ای گل رنگ

مثل اره: دست و یا زبانی خشن و درشت

مثل ازرق شامی: باموئی زرد و چشمی آسمانگونی . قسی ، سنگدل

مثل استخوان: نانی نهایت خشک

مثل اسفند مثل اسفند بر آتش: بی قرار، مضطرب

مثل اسکلت: بسیار لاغر

مثل اشتر بر نردبان: هویدا

مثل اشتر پیرگوش بدرای داشتن: منتظر فرمان بودن

مثل اشتر درو حل: بی جنبش ، ناتوان

مثل اشتر دولاب: سرگردان

مثل اشعب طماع: بسیار امیدوار و پر آرزو

مثل اشک چشم: آب یا روغنی صافی

مثل اطلس: رخساری از خجل سرخ شده

مثل افعی: زنی سلیطه و موذی

مثل اقا قیای هندی: تنگ یاب

مثل الاغ: کانا، ابله باربردار و از الاغ خراباره شده است

مثل الف: راست برهنه

مثل الف کوفی: برهنه کج، خمیده

مثل الماس: سخت برنده، بسیار ترش زیاده سرد رخشان، گرانها

مثل الولوی سرخرمن: نظیر: مثل مترس خرمن

مثل امامزاده جل بندی: جامه های کوتاه و بلند و یا دریده پوشیده

مثل امام زین العابدین بیمار: نحیف لاغر

مثل انار: سرخ، کفیده

مثل انبان: سخت، سست

مثل انبان ابوهریره: آمیغی از هر چیز

مثل انبانه: کفشی بد چرمی بی فوت

مثل انتر: گلگونه سیر و تند بر خسار مالیده

مثل انچوچک یا انچکک: چشمی ریزه

مثل انگشت پیچ: شربتی سطر و زفت

مثل انگشت لیشه: بنامی عریان

مثل اوایل میر: خطی بد

مثل اهل کوفه: بی وفا، زنهارخوار

مثل این بود که طشتی آتش بسر من ریختند: سخت ترسیدم

مثل اینکه بی آتش آمده، یا بسؤال آتش آمده: فی الفور و بمحض رسیدن باز

گشتن میخواهد

مثل اینکه مویش را آتش زدند: در جائی غفلتاً و بی آگاهی حاضر گشت

مثل باد: چابک، تند

مثل بادام: چشمی کشیده و زیبا

مثل بادبادک : قلبی پینده درگاه رفتن از مرض، تنی نهایت لاغر

مثل باد صرصر : تند ، سریع

مثل بادنجان : بنفش از غلبه خون یا سورت سرما

مثل باد وپشه: دو فراهم نیامدنی

مثل باران: اشکی بسیار تیر یا گلوله و افر وریزنده

مثل بارفتن: سفید و لطیف

مثل باروت : توتون یا تنباکوئی تند، روغنی تیز شده

مثل بازار شام: اسباب و ادواتی آشفته و درهم نظیر : مثل بنگه لولی

مثل باغ ارم : باطراوت

مثل بال سمبوتر : دلی پینده

مثل بال مرغ: رجوع به فقره قبل شود

مثل بام غلطان : کوتاه بالائی سخت فرجه

مثل بپر: شدید درحمله

مثل بت قندهار: بسی

مثل بت نوشاد : بسیار جمیل

مثل بچه: ناشکیبا ، سبکساز

مثل بچه آدم: مؤدب بی‌هیاهو

مثل بچه: قاصدها : با آرایش و پیرایش قبیح و ناسزاوار

مثل بچه شوهر : منقور

مثل بچه مکتبی‌ها: گریزان از کار، یرآمور، کند درخواندن

مثل بچه هوو، مکروه ، مبعوض

مثل بچه‌ها: زودرنج زودآستی سبکسارمتلون

مثل بخت‌النصر : معجب . خشمگین

مثل بختک : با سنگینی جنبه بر روی چیزی یا کسی افتادن

مثل برادر: بسیار مهربان

مثل برادران یوسف: بی مهر

مثل برامکه: سخی صاحب مروت

مثل بربط: گوشمال دیدن

مثل برج باروت: مثل برج زهرمار: نهایت خشمگین

مثل برزنگی: مردی با گردنی سطر و بروتی انبوه و گنده

مثل برف: بسیار سفید

مثل برف و خون: سرخی باسپیدی آمیخته

مثل برق: تند و چالاک

'برگ خزان: جمع کثیری در مرگامرگی یا جنک مریض یا مجروح و قتل

افتاده .

مثل برگ بید: لرزان، زرد

مثل برگ درخت: رجوع به مثل برگ خزان شود

مثل برگ گل: چهره، بدن، نان یا بناگوشی نازک و لطیف

مثل بره: نهایت رام و آرام

مثل بره بزغاله: جمعی پراکنده بر زمین خفته

مثل بره دوماذری (یا) دو مادره: فر به

مثل بز: چست و چابک خیز

مثل بز اخفش: آنکه بی فهم و درک همیشه شنیده ها را تصدیق کند گویند اخفش

درس خود را بر بز خویش تکرار کردی

مثل بز مجه: چالاک در جست و خیز

مثل بغل بز: گیسو یا زلفی پر از دشت

مثل بقال هرزه بیل: آنکه در دکان هیچ ندارد یا از معنائی بنامی خرسند است

مثل بغار: چرم یا پارچه محکم که آب پس ندهد

مثل بلبل : خوش آواز، خوش بیان

مثل بلور : بسیار سفید

مثل بنات النعش : پراکنده

مثل بند تنبان کوتاه : آنچه پس از آمدن فی الفور برود

مثل بند قبا : رشته درشت بریده

مثل بنفشه : سوگوار، بنفش، سرافکنده

مثل بنگه لوری (یا) لولی : با کالائی آشفته و شوریده

مثل بوبکر سبزوار : خوار و زبون

مثل بوتنه زرگر : درخشان، زرین

مثل بوتیمار: غمده، سر بسینه فرو کرده . ترسان از پرسیدن چیز های بسیار و

فراوان

مثل بوجار لنجان : مردی متملق و بی عقیده

مثل بوق . کلاهی مقوای آن تمام شکسته

مثل بوقلمون : متلون، آنکه بر يك خوبناشد

مثل بهار شوستر : هوائی صافی و خوش

مثل به بخته : رخساره زرد و تیره و با آماس

مثل بهشت : نیک آراسته . با هوائی خوش

مثل بهشت شداد : قصری بچندین اشکوب بر آمده

مثل بهله : بی آستین

مثل بی بی افنگو : دخترچه چادر چاقچور کرده نظیر مثل غبیده بادام

مثل بید : سخت لرزان

مثل بیل : ناخنی ناگرفته و دراز

مثل پارو : قلمی بد تراشیده ، دندانى بس کلان و دراز

مثل پاره آجر : نان سخت

- مثل پاره سمرقند : نهایت شیرین . پاره قسمی حلواست
 مثل پاشنه شتر : نانی سیاه وسخت
 مثل پالان: جامه سطر
 مثل پالان خردجال : کاریکه انجامش به دیر و به درازا کشیده است
 مثل پدر : مهربان، ناصح
 مثل پر پرستو : سخت سیاه
 مثل پر حواصل: سخت سپید
 مثل پرده بر درمآندن: راه بدرون نداشتن
 مثل پرده زنبوری : پارچه مندرس و سوراخ سوراخ
 مثل پر زاغ : نهایت سیاه، سخت تاریک
 مثل پر غراب: سیاه تاریک
 مثل پر کلاغ : گیسویی سخت سیاه، ابروانی باوسمه سیروتند
 مثل پر گار : نهایت آراسته و نیک، کج ووسر گشته
 مثل پروین: پیوسته و مجموع
 مثل پسته : دهانی خرد، خندان، سرخ و سبز، زنگاری
 مثل پشت خر: ریش گر گین
 مثل پشت ماهی : باموجی نرم
 مثل پشکل: ریز و خرد، بسیار وارزان
 مثل پشمک: ابریشمی افشان، موئی نرم و زیبا، برنجی بصنعت پخته
 مثل پشه و باد: دوگرد نیامدنی
 مثل پفک : سبک و میان تهی
 مثل پلنگ: متکبر
 مثل پنبه: دستی یا سببی نرم، گیسوان یاریشی سفید
 مثل پنجره: سوراخ سوراخ

مثل پنجه آفتاب: بارخساری بی اندازه جمیل

مثل پنیر: ماستی سطر

مثل پوست: کاغذ یا پارچه محکم

مثل پوست پیاز: قماش یا جامه نازک و تنک

مثل پوست خر: سخت

مثل پوست خربزه: کفشی بی خساق چون نعلین و صاغری طلاب

مثل پوست گورگدن: بسیار سخت

مثل پوستین تابستان: بی قدر

مثل پول: سخت سرخ از آتش یا از تب، خرد شده بقطعات کوچک

مثل پهمین: فراوان و ارزان

مثل پیال: چشمی گشاده و فراخ

مثل پیراهن عثمان: دستاویز تهمت و شکوی

مثل پیراهن عمر: جامه فراخ و بی اندام

مثل پیل گرمابه: صورتی بی معنی، نمودی بی بود

مثل پوه: روغنی. بد چربی میش یا بز که بدست ماسد. هندوانه نارس، ریشی پلید

که سفید شود

مثل پیه دان: ساعتی بدکار

مثل پیه گرتک: روغنی تیز

مثل تابداری: پارچه سست بافته

مثل تابوت خشکه: بسی نزار

مثل تابو: باشکمی بزرگ

مثل تاتوره: نهایت تلخ

مثل تار ریمان: بسی لاغر

مثل تار عنکبوت: بسیار نحیف

- مثل تازی: سخت لاغر
 مثل تافتان: نرم وسطبر تافتان قسمی نان باشد
 مثل تاپاله: بسیار کاهل و کند
 مثل تپانچه: آوازی مهیب و ناگهانی
 مثل تخت بزازان: رنگارنگ
 مثل تخت روان: اسب یا استری نرم رو و خوش خرام
 مثل تخت عروس: بصنعت آراسته
 مثل تخته: پارچه محکم
 مثل تخم ترمیزک: بذری زود روینده
 مثل تخم ماهی: دانه های بسیار در ظاهر بشره پیدا شده
 مثل تخمه خربزه: چشمی تنگ و خرد
 مثل ترازو: دوسر
 مثل تربد: میان تهی
 مثل ترقه: ناگهان خشم گرفتن
 مثل نرقه فرنگی: رجوع به فقره قبل شود
 مثل ترکمنها: با گونه هایی پر گوشت
 مثل تریاک: تلخ، ترش روی
 مثل تسمه: بسی محکم، بسی سخت جان
 مثل تغار: دهانی فراخ
 مثل تقویم کهن: منسوخ، بی حاصل و از کار افتاده، بی قدر
 مثل تگرگ: تیرها یا گلوله های پران و بسیار، آبی سخت سرد
 مثل تنباکو: حاصلی نابهنگام خشک و زرد شده از بی آبی و گرما
 مثل تنگ بلور: تنی سپید با فربهی میانه
 مثل تنگ طلا: طالبی و یا گرمکی خوب، تنی با اعضائی موزون

مثل تنور : نهایت گرم

مثل تو بره: ریشی دراز و انبوه

مثل تو بره گداها: مخلوطی از چیزهای گوناگون

مثل توپ: آوازی بلند، تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده

مثل توت، مثل توت سیاه: رنگی سیاه شده از غضب یا مرض

مثل توتیا: نرم کوفته، نرم سوده

مثل تو گو دیرها: کود، یا گود زنبوک خانه محلتی پست از طهران است که زنان

دستوری در آن میزیستند. گلگونه و سپیدی به افراط کرده، و سمة تند کشیده

مثل توله: با مهر یا چاپلوسی هماره در پی کسی دویدن

مثل توله تقلیسی: رجوع به: فقره قبل، شود

مثل تون حمام، مکانی بد هوا و زیاده گرم

مثل تیر مثل تیر از شست، مثل تیر از کمان: نهایت راست بر طبق آرزو با کمال

سرعت، رفتنی بی بازگشت

مثل تیر شهاب، بسیار سریع

مثل ریشه رو بخود: آنکه همه نفع ها را برای خود خواهد

مثل جاجیم: پارچه محکم

مثل جاروب، مثل جاروب فراشی: سبلی دراز و سطر

مثل جامع اصفهان: بسیار دراز

مثل جامعه عباسیان: سیاه

مثل جانخانی: پارچه بدوست بافته، جامعه فراخ و بی اندام

مثل جانی مرده شور: زنی بی حیا

مثل جبه خانه: خانه پر از اسباب

مثل جریقه: بچستی از جای جهنده

مثل جزغاله: گوشتی بالتمام سوخته

- مثل جغد : با چشمی گردد و برجسته
 مثل جگر زلیخا : رنگی سرخ و تیره در قماش
 مثل جگر سیاه : زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده
 مثل جل : جامه یا پارچه سخت ترنجیده
 مثل جل ظرفشوری : بسی شوخگن
 مثل جل قاب شو : رجوع به فقره قبل شود
 مثل جن بو داده : چالاک و چست در حرکات
 مثل جو : برنجی نیم پخته و بد پخته
 مثل جوال دوز : موئی درشت و تیز
 مثل جواهر : مردم یا چیزی خوب
 مثل جوجه : لرزان، خرد از نزاری یا پیری
 مثل جوجه مرغ : لرزان
 مثل جوزا : بخدمت کمر بسته
 مثل جو کیرها : با حرکات یا جامه ناسزاوار
 مثل جهنم : مکانی بسیار گرم
 مثل جهود : ممول
 مثل جهود خیبری : ترسان، ممسک
 مثل چادر سفید : درختهای انبوه با گلهای سپید
 مثل چار وادارها : آنکه لقمه‌های بزرگ بر دارد
 مثل چاه ویل : که هیچ چیز او را بسنده نباشد
 مثل چراغ : خوشه انگوری درخشان
 مثل چراغ دزدان : کم نور
 مثل چراغ سوختن : درخشان بودن
 مثل چراغ آسیا : سرگشته

مثل چرخ فلک : گردان

مثل چرم : گوشت نپخته

مثل چرم گاؤ. نانی مانده

مثل چرم همدمان : نانی شب مانده

مثل چشم آهو : چشمی شہلا

مثل چشم خروس : سرخ . لعل رنگ

مثل چشم سوزن . مثل چشمه سوزن : بسیار تنک

مثل چشم گور : سخت تنک

مثل چغندر : سخت سرخ

مثل چل بند رقاصها . جامه‌هایی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه تر از زبرین باشد

مثل چالچله باد میخورد : بمزاح هیچ نمیخورد

مثل چنار : بالائی بلند

مثل چنبرد ف حلقه بر گوش : فرمان بردار

مثل چنگ : آراسته

مثل چتنگل باز : موئی پیچان

مثل چوب : خشک بی حرکت

مثل چوب خشک : دهانی بی رطوبت

مثل چیت : پیراهن و یا پارچه سفید

مثل چین قبا در هم افتادن : با هم دست بگریبان شدن

مثل حاتم : سخی

مثل حاتم طائی (یا) مثل حاتم طی : با دستی گشاده

مثل حارث : قسی و بی رحم

مثل حباب : تہی معز، کم عمر، بی قرار

- مثل حب نبات : دختر بچه خرد و زیبا
 مثل حرمله : سنگ دل . زشت روی
 مثل هریر : بسیار نرم کوفته
 مثل حسان : فصیح . گشاده زبان .
 مثل حلقه انگشتر : محاط
 مثل حلقه خاتم : تنگ
 مثل حلقه میم : مضیق ، تنگ
 مثل حلوا : شیرین
 مثل حمالها : که لقمه بزرگ بر میدارد
 مثل حمام : جامه یا مکانی گرم
 مثل حمام زنانه : جائی پریاهو
 مثل حمامیرها : بی شرم . گرد کننده و برنده غذاها از سفره
 مثل خاتون پنجره : زنی بی حیا
 مثل خاصه ململ : پارچه سست و بی دوام
 مثل خاك : بیقدر و قیمت . افتاده و فروتن . باوقار و درنگ
 مثل خاکشی : بینهایت خرد شده
 مثل خاله خرسه : زنی فربه جامه‌های بسیار پوشیده
 مثل خاله خمره : زنی فربه با شکمی بزرگ
 مثل خاله سوسکه : دختری خرد چادر کرده
 مثل خانمها : مودب
 مثل خانه خدا : بی فرش و اسباب .
 مثل خانه زنبور : سوراخ سوراخ
 مثل خایه حلاج : لرزان
 مثل خر : نادان . بردبار

- مثل خر آسیا : درکار و تعب همیشگی .
- مثل خر بریخ ماندن : بیش جنبیدن نتوانستن
- مثل خرچنگک : کجرو واپس رو .
- مثل خرچنگک قورباغه : خطی بد
- مثل خردجال : آنکه گاه رفتن جمعی غوغاگونه بدنبال دارد
- مثل خردل : نهایت خرد
- مثل خر زخمی : با ریش و جراحتی بسیار
- مثل خرس : فربه . پرخوار
- مثل خرس تیرخورده : بسیار خشمگین
- مثل خرس خونسار : ناتراشیده
- مثل خر کوش : گاهی ماده گاهی نر
- مثل حرما : دانه‌های توت درشت و شاداب
- مثل خرمن گیسوانی انبوه و دراز .
- مثل خروس بی محل : آنکه سخن نه بجای گوید و خواهش نه بوقت کند
- مثل خروس جنگی : هنگامیکه جو ، غوغا طلب
- مثل خریکه بنعلبند بیند : با نظری خشمگین .
- مثل حزادکن : بسیار نرم و خوش
- مثل خشت : ماستی سطر و زفت
- مثل خدخاش : ریزریز . با جزائی بسیار خرد بخش شده
- مثل خط ترسا : کجرو
- مثل خط حن . خطی بد
- مثل خط میر : خط یا هر چیز خوب
- مثل خلال : نحیف . بازیک
- مثل خمره : شکمی بزرگ

- مثل خمره اتوکشی : سری بزرگ و بدشکل
 مثل خنجر : جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز
 مثل خنده برق : کوتاه . بی دوام
 مثل خواب بیاد آمدن : بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن
 مثل خوارزمیان : شکم خواره .
 مثل خواهر : مهربان
 مثل خوک : بی ادب . خشمگین
 مثل خون : هندوانه سرخ
 مثل خون کبوتر : سرخ . لعلگون
 مثل خون ناحق : بی مقدمه بمطالبه چیزی برخیزنده .
 مثل خون و برف : رخسار یا بدنی سرخ و سفید .
 مثل خیار : انگشتانی دراز و فربه .
 مثل خیاطه ابریشم : رشته باریک . لبی نازک .
 مثل خیک : با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .
 مثل خیک نقت : شکمی کلان و سیاه .
 مثل خیل زنبور : جماعت بطرفی حمله برده .
 مثل خیمه : چارقدی بزرگ
 مثل داغ ساز : رفتنی محوشدنی
 مثل دانه برتابه : ناشکیا
 مثل دایره : بی پا و سر . سرگردان .
 مثل دایره : قماش با آهار زیاد
 مثل دبه : سیاه پر باد .
 مثل دبه روغن چراغ : بسیار شوخگن .
 مثل دختر کور : نهایت محجوب و شرمگین

مثل دده مطبخی : چر کیز ، شوخگن .

مثل در : دنداننی سفید

مثل درخت : پافشارنده و ثابت

مثل دردی بجام : بجای مانده .

مثل در شاهوار : دندان‌هایی سخت سپید و به اندازه .

مثل دریا : پهناور ، جوشان ، خروشان .

مثل دست سوخته داشتن : نهایت رعایت و نواخت کردن

مثل دستگاه کفشگران : بسیار پریشان

مثل دسته جارو : سبلی بزرگ و آویخته .

مثل دسته گل : کودکی پاکیزه .

مثل دسته هاون : بتوبیخ ، بچه در قنناق و بغل .

مثل دف تر : بی آواز .

مثل دف سوز : بی گناه مأخوذ و معاقب

مثل دلق صوفیان : ریش ریش

مثل دلوحاج میرزا آقاسی : یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دمامه : دختری خوش بیان که گاه تکلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

مثل دم کژدم : پر گره .

مثل دم مار : نانی تلخ

مثل دنبه : نرم سفید . چون پشت دست

مثل دندان فیل : دندان بزرگ .

مثل دندان گراز : دندان بزرگ

مثل دواسب کالسه : همراه . شیه

مثل دوال بر آتش : بیجان .

مثل دوال پا : خود را بدیگری پیچنده .

- مثل دو بادام در پوستی : نهایت صدیق . تنگ در آغوش یکدیگر .
 مثل دود : سریع و تند . زود صرف شده .
 مثل دوده مرکب : بسیار سیاه شده .
 مثل دو طفلان مسلم : غریب ، مظلوم .
 مثل دوک : لاغر .
 مثل دوک سیاه : از لاغری سیاه شده
 مثل دهاتیرها : بی ادب .
 مثل دهان ناخوشها : تلخ . بدمزه
 مثل دینگ : ظرفی سیاه
 مثل دینگ بر آتش : جوشان ، خروشان
 مثل دیلاغ : قامتی بلند و لاغر
 مثل دینار : زرد
 مثل دیو : با جنه کلان
 مثل دیوار : ساکت . بی جنبش
 مثل دیوار گوشتی : حاجب ماوراء
 مثل دیو سفید : بلندبالا و فربه و سفید
 مثل ذغال : سیاه
 مثل راه بازار : پر آمد شد
 مثل رباب : دیگران از او در خوشی و خود در رنج بودن
 مثل رخش : اسبی خوب . مردی بلندبالا و فراخ سینه
 مثل رستم : قوی بلندبالا و تنومند .
 مثل رستم در حمام : صورتی بی معنی
 مثل رسن تاب مثل رسن سمر : ناروزه . با ترقی معکوس
 مثل رطب : توتی درشت و آبدار .

- مثل رعد : سخت غران .
- مثل رقاصها : سبك . با لباسی کوتاه . با زلفی نه برسم پیراسته
- مثل روباه : حيله گر
- مثل روز : روشن و آشكار
- مثل ريش بز : ريشی کوتاه و سرتيز
- مثل ريگ : فراوان .
- مثل زاغه . مثل زاغه گوسفند : جایی تنگ و گود و تاريك
- مثل زالو : چسبنده
- مثل زانوی شتر : پينه بسته
- مثل زبانه شاهين : راست
- مثل زر : بر طبق مراد .
- مثل زرد چوبه : سخت زرد .
- مثل زرده تخم مرغ : سيبزمینی پخته زعفرانی رنگ .
- مثل زره : پر گره
- مثل زعفران قاين : كمياب . تنگياب
- مثل زفت : چسبنده .
- مثل زقوم : سخت ترش
- مثل زمرد : چمن يا مزروعی سبز
- مثل زمهرير : سخت سرد .
- مثل زن آستن : كندرو .
- مثل زن بچه مرده : گريان و نالان .
- مثل زنجهر : بهم پیوسته
- مثل زنها : بزاري گريان . نشگون گیرنده .
- مثل زهر : بسيار تلخ .

مثل زهرمار : نهایت تلخ

مثل زهره‌لاهل : سخت تلخ

مثل زیر : سخت نزار

مثل زینت قازچران : زنی بلندبالا و سبکسار

مثل سایه : پس دیوارماندن. پیوسته دنبال کسی بودن

مثل ستاره سهیل : آنکه او را پس از ماهها یا سالها توان دیدن

مثل سحبان : سخت گشاده زبان و فصیح

مثل سداب : سبز

مثل سد سکندر : سخت مقاوم

مثل سرب : دستی سنگین. خطی قرص و محکم

مثل سربریان : خندان

مثل سردم دارها : باکارهایی ناسزاوار

مثل سرطان : کج رو واپس خز

مثل سرکه : بسی ترش

مثل سرکه هفت ساله : نهایت ترش

مثل سرگردنه : جایی که در آن همه چیزها را دزدند

مثل سرهه : نرم کوبیده

مثل سرنا : بینی بزرگ و دراز

مثل سرو : قامتی رعنا

مثل سرو سهی : قدی رعنا

مثل سفره : رسن بگردن

مثل سقز : چسبنده

مثل سگ : خشمگین

مثل سگ پا سوخته : بهر جانب دوان

مثل سگ پاشنه همه را گرفتن : بهمه بدو دشنام گفتن

مثل سگ جان کندن. بسیار رنج بردن

مثل سگ حسن دله : آنکه بی باغی بهر خانه رود

مثل سگ دهان بسته : آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند

مثل سگ زوزه کشیدن : ناله و افغان کردن

مثل سگ سلاخ خانه : دونده

مثل سگ سوزن خورده : دائم درآمد و شد

مثل سگ قاسم آباد : آنکه راه بسیار رود

مثل سگ لاس : چاپلوس و متملق

مثل سگ موس موس کردن : بتملق و چاپلوسی دنبال یا پیرامون کسی گشتن

مثل سگ و گربه : دوتن همیشه با یکدیگر بجدا

مثل سگ هار : دائماً خشمگین

مثل سنگ : گران خواب. دل سخت. سنگین

مثل سنگ آسیا : مدور و گران

مثل سنگ پا : درشت زبر و خشن

مثل سنگ پشت : سر بکتف کشنده

مثل سنگ و آبگینه : دو فراهم نیامدنی

مثل سواد اسب چوبین : پیاده سوار نما

مثل سوال : مقدم

مثل سوراخ سوزن : سخت تنگ

مثل سوزمانیها : با پیرایه قبیح. سخت بی آزر

مثل سوزن : تنگ چشم

مثل سوسک سیاه : بمزاح کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند

مثل سوسن : ده زبان

- مثل سیب سرخ : گونه سرخ
 مثل سیب زمینی : بی رنگ بی مردانگی و غیرت
 مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشد : دو چیز یا دو کس سخت بیکدیگر مانده
 مثل سیر: برهنه. عریان
 مثل سیر و سرکه دل جوشیدن : نهایت مضطرب بودن
 مثل سیل : اشک یا عرق یا باران یا خونی فراوان
 مثل سیماب: لرزان. گران. سبکساز
 مثل سیماب در کف مفلوج: سخت بی قرار
 مثل سیمرخ : اسمی بی مسمی. تنها. بی همدم
 مثل سیم قلب: بر جای مانده خوار
 مثل شاخ آهو : بی بر
 مثل شاخ شمشاد: بالائی رعنا
 مثل شاخه گل: گردنی به اندام و نغز
 مثل شاخ گوزن : بی بر
 مثل شاش خر : چایی سرد و رنگ گردانیده
 مثل شاش موش : آبی باریک
 مثل شاگرد آشپزها : شوخگن ، چرکین
 مثل شاگرد مکتبی : مؤدب. شنوا
 مثل شام غریبان: شبی غمناک
 مثل شانه : صد زبان. شاخ شاخ
 مثل شاهدانه : چشمی سرد
 مثل شاهزاده ها: مؤدب و جمیل
 مثل شاه شطرنج: ضعیف
 مثل شاهموشان : خردجنه

مثل شب آدینه اطفال: شبی خوش

مثل شبه: مویی سیاه

مثل شپش لحاف کهنه: مبرم. بستوه آورنده

مثل شتر: دائم نشخوار کردن

مثل شتر: آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود

مثل شتر: پر کینه

مثل شتر از پس شاشیدن: روز بدور اقی نبودن

مثل شتر بر فرربان: آشکار رسوا

مثل شتر شاه: پا برهنه

مثل شتر زنبورکخانه: آنکه از آواز مهیب نترسد

مثل شتر لك (با) لوك: جلف و سبکساز، بی وقار در رفتن

مثل شتر نقاره خانه: رجوع به مثل شتر زنبورک خانه، شود

مثل شداد: بیداد

مثل شرر: زود میر کوته عمر

مثل شرف جنجال: پرهیاهو

مثل شغال: زوزه کشیدن

مثل شفته: پلویا کوفته آبدار و بدپخته

مثل شفق: سرخ شرمنده

مثل شکر: گفتاری دل نشین

مثل شکمبه: پارچه دست بافته شده

مثل شکم قاقم: سخت نرم

مثل شکم ماهی: موجی نرم

مثل شکوفه: جامه پاک و نیک شسته

مثل شله قلمکار: شله قلمکار قسمی آش است

مثل شمر : بی رحم

مثل شمشاد: قدی موزون

مثل شمشیر : آبی سرد

مثل شمشیر خطیب : روشن

مثل شمع : هیزمی خشک گاه سوختن. خندان و گریان

مثل سنگرف : لبی سرخ

مثل شوربای ناخوشها : غذائی بی نمک یا بی مزه

مثل شیر: دلیر

مثل شیر: سفید. خوب شسته

مثل شیرازیها : باگفتاری تهی بالان و نازان

مثل شیر برقی : نمودی دروغین

مثل شیر خشت : بدنی سرد بعد از بریدن تب

مثل شیر دایه مثل شیر ماسادر : روا حلال

مثل شیر شادروان : صورتی بی معنی

مثل شیر و شکر: باعشقی تمام درهم آمیخته

مثل شیر خنک: تنی سرد پس از بریدن تب.

مثل شیشه : ترد، زودشکن

مثل شیطان : محیل، مکار

مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن : گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح

میداده اند و چون بدبوده کسی نمیخریده است

مثل صبح : خندان . رسوا

مثل صراحی: گردن کش . گردن دراز کرده

مثل صنوبر : قدی رعنا . نظیر: مثل سرو. مثل عرعر

مثل طاوس : خوش خرام.

مثل طاوس مت : خوش خرام

مثل طاوس نر : زیبا

مثل طبل : شکمی آماس کرده

مثل طبل (یا) طبله عطار : خوشبوی

مثل طلا : با ارزش

مثل طنبور : بدنی آماس کرده .

مثل طوق لعنت : بدوزشتی پاینده

مثل طومار : در نوشته و در پیچیده

مثل طویله : خانهٔ ناروفته . از طویله اصطبل اراده شده است

مثل ظلمات : بسیار تاریک

مثل عاج : دندان، گردن، دست یاسینه‌ای سفید

مثل عاشق بی سیم : خوار. بی ارزش

مثل عباس دوس : گدائی مبرم و مصر

مثل عثمان لنگک : لنگان را بشوخی چنین تشبیه کنند

مثل عدس : چشمی خرد

مثل عروس : مزین. اسبی خوش اندام

مثل عروس خفته : بناز و براحت بخواب رفته

مثل عروس قلندران : بی حفاظ بی عفاف

مثل عزرائیل : مهیب

مثل عمل : روغنی خوب . میوه و مخصوص خریزه شیرین ، کود کی شیرین زبان

مثل عقرب . با گفتاری دلخراش ، زلفی پیچان

مثل عقیق : لبی سرخ .

مثل علم بر بام : آشکار

مثل علم عید : عیان . مرئی

مثل علم یزید : بالائی بلند وزشت

مثل علی بهانه گیر : آنکه بهر چیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود

مثل عمر : خشمناک . بر آشفته

مثل عمر حباب : کوتاه

مثل عمر سعد : خشمگین

مثل عمر و عاص : محیل ، مکار ، هوشیار

مثل عناب : لبی سرخ

مثل عنبر : روغنی خوب . زلف معشوق

مثل عنقا : نایاب

مثل عوج : باقدی بسیار بلند

مثل عهد گل : کوتاه

مثل غربال : سوراخ سوراخ هزار چشم

مثل غربال بندها : شوخ دیده بی حیا . بد زبان . دهان دریده

مثل غریبها : دور از جمع با گردنی کج نشسته

مثل غلغله روم : مردمی بسیار و باهمه زیاد

مثل غنچه : دهانی کوچک

مثل غول : بلند و فربه

مثل غول بیابانی : بسیار بلندقد

مثل غول بی شاخ و دم : باجته بزرگ و عقل و ادبی کم . نظیر : گاوبی شاخ و دم .

مثل فاحشه ها : هر جائی

مثل فاخته : بی وفا . ویا وفادار

مثل فانوس تاشدن : در اثر ضربت و زخمی درهم نشستن

مثل فراش هر سینی : که درمطالبت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد. هر سینی یکی از قراء همدان است

مثل فر فرره : تند، چابک، جلد، چست، چالاک

مثل فرنگی : بارنگی سپید و موئی خاکستری و چشمانی آبی

مثل فشفه ازجا درفتن : رجوع به : مثل ترقه ، شود .

مثل فعله ها : لقمه بزرگ بردارنده

مثل فلغل : تیز، تند، چالاک

مثل فلغل فرنگی : چست ، چالاک

مثل فواره : خونی جهان و بسیار

مثل فیل : باجه ای بزرگ

مثل فیل کوچکه : زنی کوتاه قد و فر به

مثل فیل منگله : بسیار کلان و فر به

مثل فیل همیشه باید برش زدن : با کمتر غفلتی خوی پیشین پیدا کند

مثل قاپ قمارخانه : به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا

مثل قاشق نشسته : دختر یا پسری بی حیا که جواب همه حضار مجلس را گوید

مثل قاطر : کسی که زنجیرهای گران از طلا و نقره و زینتهای دیگر بر خود آویزد

مثل قاطر چیرها : بی ادب

مثل قاقم : بسیار نرم

مثل قبای بعد از عید : نوشداروی پس از مرگ سهراب ، قبای بعد از عید برای گل

منار خوب است

مثل قبر : جائی تنگ

مثل قبر بچه : کفشی بزرگ

مثل قبرستان : شهر یا قریه یا محلی کم جمعیت

مثل قجه زشت : کسی که نهد ندارد نه آخرت

مثل قرآن بی عیب: هیچ نقصی در وجودش پیدا نشود
 مثل قرص ماه، مثل قرص قمر: چهرهٔ گرد و زیبا
 مثل قرقی: ربایند

مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن: رجوع به قزوینی ... شود
 مثل قشون بی سردار: دل شکسته بی آگائی به تکلیف
 مثل قشون شکسته: تکتک و بتفاریق آمدن جمعی
 مثل قصهٔ چهل طوطی: حکایتی که تمامی ندارد
 مثل قطامه: زنی سفت بدخو

مثل قفص: تنک

مثل قفل بر در بودن: سرگردان بودن

مثل قلم: انگشت یا بینی ظریف و باریک

مثل قلم: دو زبان بسر رونده بسته میان بریده سر

مثل قند: لبی شکرین. میوه‌ای شیرین

مثل قندرون: نانی شب مانده و بیات

مثل قوچ: جنگی

مثل قوتی: خانهٔ کوچک و دارای همهٔ لوازم با پاکیزگی و ظرافتی بسیار

مثل قهوهٔ قجری: بسیار تلخ

مثل قیر: سیاه چسبنده

مثل کارد مطبخ: که همه کاری خورد

مثل کارد و پنیر: دو نفر که با یکدیگر دشمنند

مثل کار وانسرا: خانه‌ای که همه کس بی سوال و اجازت و بی ترتیبی در آن
 آیند و روند

مثل کاسهٔ غریبان: حلقهٔ بگوش

مثل کاسهٔ خون: چشمی سرخ شده

مثل کاشیها: ترسنده

مثل کاغذ: نانی سفید و پهن. دوروی

مثل کا کا سیاه ها: آشفته مو بالبی کلفت

مثل گاه: گوشتی با آب پخته بی مزه بی آب خشک. رویی زود

مثل گاه و گمهر با. یکی مجنوب دیگری

مثل کبریت احمر: نادر، نایاب

مثل کبک: خوش خرام

مثل کبک دری: رجوع به فقره قبل شود

مثل کبک سرش را زیر برف کرده: گمان کند که عیب های او را نه بینند

مثل کبوتر: دلی طپنده

مثل کج بیل: ناخنی بلند

مثل کدخدای کیما: دو بین

مثل کدو: سری بی مو سری برهنه

مثل کدو تنبل: هندوانه و یا خربزه بی مزه و بزرگ

مثل کرد دوغ ندیده: باشتاب و حرصی تمام چیز را خوردن

مثل کرم خاکی: نزار وزرد و مکروه

مثل کرم سرکه: بی خبر از شیرینی غسل

مثل کرم معده: لاغر و سفید و دل آشوب

مثل کره: پنیری چرب

مثل کریم شیرهای: با حرکاتی مضحک و خوش آیند

مثل کشک: پنیری بی چربی

مثل کشکول عزرائیل: کرجی یا کشتی یا اتوموبیل و کالسکه شکسته و خطرناک

مثل گفتار: در سوراخ نهان شده

مثل کف دست: هموار بتمامت. غارت شده

- مثل کفکیر : همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن
 مثل کف موسی : درخشان
 مثل کلبتین : دندانی تیز
 مثل کلم : گوشتی بسیار روی هم خوابیده در بدن
 مثل کلوچ پنجه : بسیار سفید
 مثل کله خیک ممد : (کر بلائی خیک محمد) سخت فر به و بر برگ شکم
 مثل کماج : نرم وسطبر و برجسته
 مثل کمان : ابروانی مقوس . پشتی خمیده
 مثل کمانچه : باقدی خمیده و کوژ
 مثل کمند : گیسوان بلند
 مثل کنده دوزخ : پیری بزه کار . پیری ممسک
 مثل کنه : مبرم . چسبنده
 مثل کنیز حاج باقر : لندلندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمدزمان
 مثل کنیز ملا باقر : رجوع به : فقره قیل شود
 مثل کوچ گولی : با انبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه باهم با آواز بلند سخن گفتن
 مثل کوره : تنی از تب سوزان
 مثل کوره : باد از جای دگر خوردن
 مثل کوره حدادی : تنی از تب سوزان
 مثل کوفته : برنجی آبدار و بدپخته . بینی بزرگ . پیری فر توت
 مثل کوفیها : بیوفا
 مثل کولیها : زنی بسیار سخن و دشنام گوی
 مثل کون انتر : باچهره سرخ
 مثل کون خروس : چشمی خرد و به گودی فرو رفته با پلکهای سرخ
 مثل کون مرغ : چشمی خرد با پلکهای سرخ

مثل کوه : پای برجای

مثل کوه احد : بسیار بزرگ

مثل کوه البرز : گران و بزرگ . باوقار. حلیم

مثل کوه الوند : رجوع به : فقره قبل شود

مثل کهر با : رنگی پریده

مثل کیمیا: لوج. احوال

مثل کیمیا : نامی محض

مثل گماز: دهان باز کرده

مثل گماله : دهانی فراخ

مثل گاو: نادان . پر خوار. نعره زن

مثل گاو بچرم گرنگرسمن: بانگهای خشم آلود دیدن

مثل گاو حاج میرزا آقاسی : آنکه بی اجازت بهر خانه در آید

مثل گاو عصار : بدون پیشرفت . درجا زدن

مثل گاو نه نه حسین : آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود

مثل گج: رنگی پریده

مثل گدا آزاد خان : هم باید پولش داد و هم دستش را بوسید

مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت

مثل گدای سامره : مبرم . بستوه آرنده

مثل گربه از هر دست بیندازش با پا بزمین می آید : نهایت زیرک است

مثل گربه بروی کسی براق شدن: باخشم بسوی او چشم دوختن و گردن افروختن

مثل گربه دزد : رجوع به . چوب را که برداشتی

مثل گربه عزیز بی جهت :

مثل گربه کوره : ناسپاس

مثل گردن قاز: گردنی باریک دراز

- مثل گمرگ : سخت جان و زیانکار
 مثل گمرگ گرسنه : باشره و آزی تمام
 مثل گمرگ یوسف : بی گناه و بدنام
 مثل گریبان : بی سر
 مثل گل : بدعهد . بی وفا . چاک . پاک
 مثل گل بتون : کیسویی نرم و افشان
 مثل گل آتش : سرخی از تب یا مرضی بر گونه یا قسمتی دیگر از تن
 مثل گل ازهم باز شدن : نظیر : مثل گل شگفتن
 مثل گل انار : رخسار گلگون . هندوانه سرخ و رسیده
 مثل گل سرخ : گونه گلرنگ هندوانه سرخ
 مثل گل شگفتن : خندان و خرم شدن
 مثل گلقلند : لبی شکرین و لعل رنگ
 مثل گل ساوزبان : چایی جوشیده و مانده
 مثل گلوله : سریع
 مثل گلوله توپ : سخت فر به با گوشتی محکم و درهم پیچیده
 مثل گنبد دوار : عمامه بزرگ
 مثل گنج درویرانه : عزیزی نه بجای سزاوار خویش
 مثل گنجشک : ضعیف و خرد
 مثل گندم : برهنه
 مثل گندم برشته : ناشکیبا . سبکسار
 مثل گندم روی تابه : بی قرار مضطرب
 مثل گنه گنه : تلخ . تروشرو . بدخلق
 مثل گوساله مادر حسن : آنکه بی اذن و اجازتی همه جا در شود . احمق
 مثل گوسفند : احمق

مثل گو سفند سر بریده : چشمی گسیخته

مثل گوشت پخته: میوه‌ای که شاداب نباشد

مثل گوشت قربانی : که هر جزء آنرا کسی برد

مثل گوشت گاو : کسی که زود رام نگرردد . بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر پزد .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر: انتظاری بانهایت بی تابی و بیقراری

مثل گوگرد احمر : نایاب

مثل گوی : سرگشته ، سرازپا نشناخته

مثل گیاه بام : بی اصل

مثل لاش . مثل لاش مرده : گنده . عفن

مثل لاک پشت : مثل سنک پشت

مثل لاله : گونه سرخ . گوشتی سرخ شده از تب

مثل لانه زنبور : سوراخ سوراخ

مثل لای دیوار : باقدی بلند و موزون

مثل لب شتر : سطر

مثل لب کاکاها : رجوع به : فقره قبل شود

مثل لبلبو سرخ

مثل لبلبو : رجوع به فقره قبل شود

مثل لپه : جای گزیدگی پشه و ساس و کنه و غیره

مثل لعل : شرابی سرخ ، انگوری سرخ . لبی گلگون

مثل لنگه کفش کهنه : گوشت یابادنجانی خوب پخته

مثل لوله آفتابه : خونی بوفور از بینی روان

مثل لیلی و مجنون : سخت شیفته یکدیگر

مثل لیمو : پستانی کوچک و برجسته

مثل مادر : مهربان

مثل مادر وهب : زنی جنگاور

مثل مادر هفت تا : بمزاح، مثل مك با کودکان بسیار

مثل مار: بر خود پیچیدن . پوست افکندن . دو زبان بودن . سفت نشکن گرفتن .
سخنهای زنده گفتن

مثل مارخوش خط و خال : بانظاهری خوب و باطنی زشت

مثل مار دم کوفته : پیچان

مثل مار زخم خورده : کینه‌دور

مثل مارگزیده : بر خود پیچان

مثل مازو : سری کوچک باتارکی باریک

مثل ماست رنگی پریده از ترس

مثل ماسوره : لاغر و باریک

مثل مالک دوزخ : باجامه‌ای ازدود یا چیزی مانند آن سیاه شده

مثل ماه : چهره‌ای بسیار نیکو

مثل ماه نو : انگشت نما

مثل ماهی از آب بیرون افتاده : بی قرار، آشفته، مضطرب

مثل ماهی برتابه : بی قرار. ناشکیبا

مثل ماهی درشت : طبنده

مثل ماهی سقنقور : نرم

مثل ماهی شیم : نرم . پرنگار

مثل مثل سایر : جهان گرد . درافواه افتاد

مثل مجسمه برجای حثك شدن : بی جنبش و حرکتی ماندن

مثل مجنون : آشفته . پریشان . نزار

مثل مخمل : نرم . چون قالی خوب . سرخ : چون چهره گلناری ازخجل

مثل مر بای آلو : در جائیکه از شأن و مکانت او برتر است جدا و تنها نشسته

مثل مرجان : سرخ

مثل مرد : دلیر . رك گوی . آزاد گوی

مثل مرده : بی حرکت . ضعیف . مانده

مثل مرده شورها : رجوع به : مثل حمامها شود

مثل مرده گبرها : راست و بیحرکت

مثل مرده متحرك : سخت و ناتوان و سست

مثل مرغ : زود خوابنده در اول شب

مثل مرغ آسیابان : مبرم و شوخ دیده

مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل : طپان . پیچان

مثل مرغ حق : شب و روز نفرین کنان

مثل مرغ كرك (یا) كرج : بریکجا مقیم

مثل مرغ نیم بسمل : طپان

مثل مرقع صوفی : رقعہ بر رقعہ دوخته

مثل مرکب : چهره‌ای تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پر رنگ

مثل مروارید : دندانی سفید گندم و یا برنجی خوب

مثل مژده مار : برنجی نازک . قیطانی . پارچه‌ای خوب بافته شده یا تار و پودی تنک

مثل مس : آواز سینه دُسر ما خورد گیهای سخت

مثل مستها : که پيله میکند . که سر از پا نمیشناسد

مثل مسجد : تهی . بی اسباب

مثل مسجد خدا : رجوع به : فقره قبل شود

مثل مسجد در گنز : نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی

مثل مسلم : غریب و تنها

مثل مشك : غماز

مثل مشك : پستانی بزرگ

مثل مشك سقا : گاهی فربه و گاهی لاغر

مثل مصحف درخانه زندیق: مظلوم

مثل مغز حرام : طعامی بی نمک

مثل مغز خر : غذایی بی نمک

مثل مغز قلم : بادنجان یا کدویی نیک پخته

مثل مقراض : دو زبان

مثل مگس : دست برداشتن دست برسرماندن دودست برسر زدن

مثل ملائکه : پارسا و بی گناه

مثل ملانصرالدین : خرسواری را حساب نمیکند . یا صد دینار میگیرد خروساخته

میکنند یکعباسی میدهد حمام میرود

مثل ملخ : لاغر . باریک و دراز . روی هم سوار شده

مثل مو : رجوع به : مثل موی

مثل مور : حریص

مثل مورچه : آذوقه زیاد و نوا و توشه گردکننده . عده کثیر

مثل مورچه سواری : بی سکون . دائم الحركه

مثل مور و ملخ : جمعی کثیر

مثل موش : ظریف . ترسیده

مثل موش آب کشیده : بمزاح ، بیاران تصادف کرده و تر شده

مثل موش روی قالب صابون : بمزاح ، جمع و مؤدب نشسته

مثل موم : نرم رامطیع

مثل موم و مرهم : سخت مانده بغایت نرم شده نهایت مطیع

مثل موی : نزار و نحیف

مثل موی ازخمیر (یا) از شیر (یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن : بانهایت آسانی

- مثل موی در چشم : آزارنده
 مثل موی دیلم : انبوه . گشاده . درهم شکسته
 مثل موی زنگی : آشفته . درهم . شکسته
 مثل مهتاب : رنگ رخساره پریده
 مثل مهتر نسیم عیار : شیرین کار ، نازک کار ، جلد ، چالاک
 مثل مهدی همسال : پر خوار . لقمه‌های بزرگ بردارنده
 مثل میان مور : نهایت لاغر
 مثل میت : بی حرکت بارنگی پریده
 مثل میخ طویله پای عروس : قدی بسیار کوتاه
 مثل میمون : باحرکاتی مضحک باصورتی زشت
 مثل می و شیر : سرخ و سپید بهم آمیخته . سازگار
 مثل ناردان . مثل ناردانه : سرخ
 مثل ناقوس : سرفه سخت با آوازی خاص
 مثل نان تافتان : رجوع به : مثل تافتان شود
 مثل نان ساج : که پشت و رویش شناخته نشود . که دوستی و دشمنی او را نتوان دانست
 مثل نان کماج : رجوع به : مثل تافتان شود
 مثل نان گدائی : خرد خرد . گوناگون
 مثل نان و سوزن : محسوس . آشکار
 مثل نافدان : خونی بوفور روان
 مثل نبات : انگوری شیرین
 مثل نخودچی : چشمانی خرد
 مثل نخود درشله زرد : برجسته ، پدیدار
 مثل نردبان : قدی دراز
 مثل نردبان دزدها : بالائی بلند و باریک

مثل نرگس : چشمی شهلا. سرافکنده

مثل نرگس شهلا : چشمی فریبا

مثل نسترن : سپید

مثل نسناس : چهره وقامتی زشت

مثل نعل مرچوبه. باجنه کلان ، مرضی جزئی یاماندگی مختصر را کاهلانه بدرازا خفته

مثل نقره : سخت سپید. بخوبی و پاکیزگی شسته

مثل نقره خام . تنی سفید

مثل نقش بردیوار : رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود

مثل نقش شاهنامه : بی حرکت ، بی اثر

مثل نمد : خربزه یا هندوانه کم آب. مویی بسیار آشفته و شانه نشده

مثل نمرود : ستمگر مستکبر

مثل نمک بر آتش : افغان کنان . نالان

مثل نهنگ : زنی دلیر و زبان آور

مثل نی : نجیف. لاغر

مثل نیستر : نوک تیز

مثل نی غلیان : باریک و نزار

مثل نیم سوز : تنی سخت سیاه

مثل وروره جادو : بازبانی چرب

مثل وسنی : بسیار حسود . سخت دشمن

مثل وهاییها : پر خوار . رباینده

مثل هبو (یا) هوو : رجوع به : مثل وسنی. شود

مثل هریسه : بخوبی پخته

مثل هزار لای گو-نمند : عمامه یا چیزی مانند آن آشفته و شوریده

مثل هفتاد و دو آن : عدهٔ از مردمان بی‌نظم و ترتیبی درجائی پراکنده خفته

مثل هلاهل : رجوع به : مثل زهر هلال ، شود

مثل هلو : رجوع به . فقرهٔ بعد شود

مثل هلموی پوست‌کنده : چهره یاتنی سرخ و سفید و تازه‌تر

مثل حمزه وصل : نامی محض

مثل هند جگر خوار : همیشه ناخوردند

مثل هندو : دزد . ترسنده . گریزپا . پر خواب . پاسبان

مثل هوار : (آوار) باجنهٔ گران بر روی کسی افتاده

مثل یابو : که سرش را پیش انداخته میرود و زیر پای خود را نگاه نمی‌کند

مثل یاس : جامهٔ نیک شسته . کردن و بناگوشی سخت سپید

مثل یاقوت : شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرخ

مثل یخچال : جائی سرد . دهانی یا گفتاری که نمک و گرمی ندارد

مثل یزید : رجوع به : مثل شمر شود

مثل یوز : گوزپشت

مثل یوسف : نهایت زیبا

مثل یوسف و زلیخا : شیفتهٔ یکدیگر

مجبور مسئول نتواند بود

محبت در چشم است : رجوع به : ازدل برود . . . شود

محبت دوسر دارد : نظیر : دل بدل راه دارد

محبت محبت آورد : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

محتسب در بازار است : خدا ستمکاران را هم در دنیا کیفر دهد

محتسب در بازار است نه در خانه : رجوع به : فقرهٔ بعد شود

مختسب را درون خانه چه کار : نظیر : چار دیواری اختیاری . محتسب در بازار است

نه در خانه . پیغمبر مأمور بظاهر بود در ظاهرش عیب نمی بینم ولی در باطنش
غیب نمیدانم
مهرم بیک نقطه مجرم است : میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و
کدورت شود

محصل بی چوب : متقاضی طبعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل و
زن

محضر بر آب نوشتن : نظیر: بریخ نوشتن

محك داند که زر چیست : نظیر. کس عیار زر حالص نشناسد چو محك
محل قابل و آنگه نصیحت قایل : نظیر . گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست
مدزد و مترس . رجوع به : آنرا که حساب پاک است ... شود

مدعی ست و گواه چیست : نظیر: زما در مهر با نتردایه خاتون ! کاسه از آتش گرمتر
مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند: نظیر : در جنگ حلوا پخش نمیکنند
مده فیل را یاد هندوستان : رجوع به : فیل یاد هندوستان . . . شود

مذهب عاشق ز مذهبها جداست : نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست
مرا بقبر (یا) مژور شما نمیگذارند : رجوع به : از بدو نیک کس ... شود
مردار سکانرا و سکان هم آنرا : خاشاک بگاله ارزانی شنبه بجهود

مرد این میدان نیست : نظیر: مرغ این انجیر نیست

مرغ دندانش را داده سبزی گرفته : مرغهای خانگی بسیار سبزی دوست دارند
مرغ را بشغال سپردن : نظیر : گوشت را بگر به سپردن . مشك را بباد سپردن
مرغ گرسنه ارزن در خواب ببیند : رجوع به : آدم گرسنه نان خواب میبیند، شود

مرغ نیست که پایش را ببندم کودک یا جوان را از نزدیکان و کسان مواظب دائم باید
مرغ هر چه فربه تر تخمدانش تنگتر : رجوع به : آنان که غنی تر ... شود
مرغ یکپا دارد : عقیدت دیگر نکنم . رای نگردانم

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است: نظیر: شغالی که مرغ میگیرد بیخ گوشش

زرد است

مرغ برای او و گلابی برای بیمار : بسیار بدبخت باشد

مرگ فقیر و غنی نگاه نکند: رجوع به : از مرگ خود چاره نیست

مرگ شتری است که در هر خانه‌ای میخوابد: رجوع به : از مرگ خود چاره شود.

مرگ میخواهی برو بگیلان : کار بدخواه توشه، پس ترا شکایت نباید کردن

مرگ نوت مبارک باد: بدبختی دیگری فرار سید

مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه : مصیبتی ناگزیر هر چه

زودتر واقع شود بهتر است

مرهم ریشم نه‌ای ز ریشم بگذر : رجوع به : اگر باری زدوشم ... شود

مزه دهن کسیرا دانستن : مقصود او را از گفته او فهم کردن

مزه لوطی خاک است : به مزاج بکسیکه شراب بی مزه و نقلی خورد گویند

مژه بچشم زیادتی نکند : همیشه برای کسان و نزدیکان در خانه خویشان و پیوندان

جای باشد

مستحق محروم است : همی دانندگان را هست معلوم که باشد مستحق

پیوسته محروم

مست خفته را پنگان مزن : نظیر: سرود یاد مستان دادن

مستراح چوپر گشت گنده تر گردد : نظیر: شاخ گل چوتپی گشت بارور گردد

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست : حمام رفتن بی بی از بی چادریست

مسته خوردن : نظیر: چشته خور شدن

مستی و راستی : بمستی توان در اسراز سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت

مسجد را نساخته کور عصارا زد : نظیر: حوض نساخته قورباغه پیدا شد

مسلمان نشنود کافر نبیند : سؤال و جواب شمر ویزید در شبیه ورود بشام

مشبه به از مبهله اقوی باید : نظیر: کسی بهشت نکوید بوستان ماند

مشتاقی به که ملولی : نظیر: دوری و دوستی

مشت بادرفش زدن : مشت و درفش

مشت باز شدن کسی را : آشکارا شدن ضعیف و ناتوانی یا دروغ و یا عیبی دیگر از او

مشت در کوفی: زیان و آسیبی خرد پس از زیان و آسیبی بزرگ

مشتی آخر شب خورش پای خودش است: در آخر شب چون احتیاج بخیریدن

مناعی از تنها دکان بازمانده پیدا شود دکاندار گران فروش

مشت نمونه خروار است : نظیر: اندک بر بسیار دلیل باشد

مشت و درفش : دوزخ . دو فرام نشدنی

مشت و سندان : رجوع به : مشت و درفش شود

مشک آنست که خود بپوید نه آنکه عطار بگوید : نظیر: عروسیرا که مادر ستاید

برای دائمی خوب است

مشک به ختن بردن : رجوع به : زیره بکرمان بردن، شود

مشک پر باد: دروغ زن

مشک را بباد سپردن : نظیر: گوشت بگر به ، دنبه بگرگ ، گله بگرگ سپردن

مشک ریزد بویش فریزد : بزرگزاده درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگی او

همیشه برجاست

مشک و کافور : دوزخ

مظهره بگرو رفته است : بمزاح بهممان گویند و مراد اینکه طعام مہیاست برای

صرف آن در منزل من بمانید

معامله نقد بوی مشک میدهد : نظیر: نسیه آخر بدعوی رسیده . کفم نه سرم نه

معدده جوان سنک را آب میکند: جوانان گاهی طعام دیر هضم و ناگوار را باسانی

هضم میکنند

مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند : بسی ابله و کانا است

مغز خر خورده است : رجوع به : مغز خر خورده است شود

مغز گنجشک خورده : بس دراز میگوید

مفت را که گفت : کسی بر ایگان کسی را چیزی نهد

مفردانش خوب است اما مرده شور ترکیبش را ببرد : سبحانی نام درویشی
 معدودی کلمات حکمت و عرفان را به سخره بدون ربطی بین آنها روان -
 می گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان میبرد که بجد میگوید و فهم آن بر
 شنونده دشوار است روزی ناشناس در حلقه درس میرزا ابوالحسن حکیم معروف
 بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم چند
 لحظه منحیر ماند و نگریسته و سپس بفرست هزال بودن او را دریافت و گفت...

مفلس در امان خداست : رجوع به : کف دست که مو ندارد

مقدس نهر روان : بمزاح ! مرائی و اهل سمعه

مقدمه واجب واجب است : قاعده عقلی و اصولیست

مکش مادرش همین یکی را دارد : باسترزاء با کسی که بکشش کسی تهدید کند
 گویند

مکش مرگ ما : ظریف . آراسته و پیراسته

مکوب در کسی را تا نکوبند درت را : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
 تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

مگر آب آورده است : چرا بافراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری

مگر آب اماله است : چای بدین زیادتی چه آشامی

مگر آدمی از خاک سبز بشود : آز آدمی را نهایت نباشد

مگر آرد بدهنت گرفته ای : چرا عقیدت خود اظهار نکنی

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند : چرا بی حاجتی خود را به تعب اندازی

مگر آس داغ بدهنت گرفته ای : از چه بدین شتاب سخن کنی

مگر اجلت رسیده است : چرا از خطر نهریزی

مگر از روستا آمده : بسی نادان و ابلهی

مگر این روغن غاز دارد : آنچه توداری نیز نیک باشد و بی علتی آرزوی این دیگر

کنی

مگر با سب شاه یا بو گفته ام : گفته من راست و حقیقی باشد

مگر بجهات می افتند : اگر از این خوردنی نخوری چه شود

مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید : این عیب چون در توهست از نام بردن آن

چه رنجی

مگر بوران آمده است : از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر بآتش نزدیک شوی

مگر پایم بچوب است : اجباری برای من در اقدام بدینه کار نیست

مگر پایم بحناست : خود بر میخیزم ، خود میروم مرا به تو حاجتی نیست

مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام : بطنز، گناهی عظیم نکرده ام . نظیر: مگر

برودخانه خدا سنگ انداخته ام

مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشم داغ لازم دارد : دیوانه نیستم که چنین کنم

مگر پشت گوشت را ببینی : هرگز آنرا نخواهی دید

مگر پول را از کاغذ میبرند : چرا اسراف روا داری

مگر پول ماسکه عمر دارد : از چه با آنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی

مگر بی آتش آمده اید : چرا بدین زودی میروید

مگر تخم دوزرده میکنند: وجود او مهم نیست

مگر تخم میکنند: چرا چیز به عاریت گرفته یا وام کرده را بمالك آن رد نکنی

مگر ترکی: چرا بجوایی حسابی قانع نشوی

مگر جوال کاهست : چرا بسیار خوری! چرا اینهمه اورا زنی

مگر جهودمیر آورده اید : بمزاح ، از چه اورا بسیار زیند

مگر چشم بند نیست : شید و مگری در کار نیست

مگر حکیم جوجه خروس فرموده است : بایز: پسر که هنوز طفلی است شوی نکنم

مگر خاك چشم اورا (یا) تورا پر کنند : آرزو حرص او باتو سخت بسیار است

مگر خاکی نبات بحلقم کرده ای : بمزاح ، بجان من از چه سو گند خوردی

مگر خدا بجانم گذاشته است : در این کار اجباری ندارم
 مگر خرم بگل مانده : چه ضرور است که این تعب یا این زیان را بر خود روا دارم
 مگر خر میخرد: در کابین و شیربهای عروس چرا مما کسه کنید
 مگر خم درمگزیت : انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد
 مگر خوشی زبر دلم ، (یا) زبردات میرند : از چه وضع نیک خود را بوضع بد بدل
 کنی

مگر دده سیاهی : چرا اینهمه دنی هستی
 مگر دنیا الله الله است : بزور و بی حجنتی مال دیگران را نتوان برد
 مگر دیوان باخ است : حکومتی بجور است
 مگر راحتی زبر دات میزند : رجوع به : مگر خوشی ... ، شود
 مگر روغن زرد فروخته ای : چیز را که برایگان خواهی از چه باشدت طلبی
 مگر ریشت را در آسیاب سفید کرده ای : چونستکه باپیری خرد و آزمونی بسزا
 نداری

مگر زبات درد می آید: چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی
 مگر سر حلیم روغن میرویم : از چه صبح بدین زودی بخانه اورویم
 مگر سردنیا را با جگن پوشانده اند : این ظلم و اجحاف را کیفر دهند. جگن پیز
 است

مگر سر کچام را چاق کرده : اورا بر من منتهی نیست. چاق کردن شفا بخشیدن باشد
 مگر سرگردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی پرده است .
 مگر سر را داغ کرده اند: دیوانه نیستم تا چنین کنم
 مگر سنگ هارم گرفته است : بی علنی چرا بد گویم یا بدی کنم
 مگر شاه باللاهش بازی میکند : چرا رعایت قواعد بازی را نکنی
 مگر شاه مردیت : زور و اجحاف نتوان کرد
 مرگ شتر خالی نمیرود: اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست

مگر ششماهه بدنیا آمده‌ای : بسی شتاب و عجله کنی

مگر شما از عقدی هستمید ما از صیغه : دلیلی بر استعلا و برتری جستن بر ما ندارید

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز : چرا خود را بر ما برتری نپسند. برای چه سهم بیشتر خود را خواهید .

مگر شما را ششماهه زائیده‌اند : چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید

مگر شهر هرت است : مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد

مگر صاحبش مرده است : بدین ارزانی که شما خواهید هر گز نفروشم

مگر صحرا مانده‌اید : از چه در اینوقت که باران آید یا دیری از شب گذشته رفتن می‌خواهید

مگر عقب سرت کرده‌اند : بدین شتاب چرا خوری

مگر علف خرس است : چون قدر و قیمت آن ندانی زیادت طلبی

مگر قرآن غلط شده: هر چند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است و یا بصوابی عمل شده

مگر کار وانسر است : از چه بی‌رخصتی داخل خانه من شوید

مگر کف دستم را بو کرده بودم: غیب نمیدانستم

مگر کنیز حاجی ملا باقری : چرا همواره ژکان و دنان باشی

مگر گرت می‌خارد؟ : چرا فتنه را بر خود بیدار کنی

مگر گیسو را در آسیا سفید کرده‌ای : مخاطب زنان باشند

مگر ما از زن پدریم : چرا با ما چون دیگران مهر نوزدی

مگر ما از صیغه‌ایم شما از عقدی : از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید چرا حرمت مانگاه ندارید

مگر ماست بدهانت مایه زده‌اند: چرا جواب او نگوئی

مگر مال خودت از فلوی خودت فرو نمیرود : از چه مال خویش بدو دهی

مگر مال دزدی است : بدین ثمن بخس هر گز نفروشم

مگر مغز گنجشک خورده‌ای: بسیار دراز گوئی

مگر من برمکی هستم: چرا بر من جور روا دارید

مگر موش‌ها را شیر داده‌ای: صبح بدین زودی چون است گرسنه شده‌ای

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد: فرزند را از مادر نتوان برید

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند : نظیر : مگس حرام نیست لیکن

دل بهم زند

مگس را در هوا رنگ زدن : دچار عسرت و تنگدستی بودن

مگس می‌پرانند : نظیر : سگ میزند . شپش قلیه میکند . خیابان گزمیکند .

پهین پا میزند

مگس‌های خایه خر را می‌شمردم : مادری دختر خویش را پندی دراز می‌گفت پس

از انجام گفتار پرسید کنون دانستی چسان بایدت ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم

چه از آنگاه که تو بسخن شدی من...

مگو هالو ندانست دوشابت بی‌مزه بود : لری آب تبار پاره دوزیرا که عادتاً

چرم‌های کهنه در آن آغازند بدید و پنداشت دوشاب است چند شاهی بداد

وکاسه‌ای از آن بستد و نان در آن اشکنه کرد و چون تمام بخورد لخت دوز

را گفت...

ملا بیمار کن است : بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی

ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل : علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ

و ادب اصل و عمده است

من یکی پیر زال محنتیم

مهستی نام دختری و سه گاو

گشت روزی ز چشم بد نالان

شد جهان پیش پیر زن تاریک

ملك الموت من نه مهستیم

داشت زالی بروستای تکاو

نو عروسی چو سرو نو بالان

بدر او شد چو ماه نو باریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر
زال گفتی همیشه با دختر
از قضا گاو زال از پی خورد
ماند چون پای مقعد اندر ریک
گاو مانند دیوی از دوزخ
زال پنداشت هست عزرائیل
کای ملک موت من مهستیم
گر تو را مهستی همی باید
من برفتم تو دانی و دختر
بی بلا نازنین شمرد او را
تا بدانی که وقت پیچا پیچ
بجمال نکو بدو بد شاد
سجبت بله‌بان چو دیگر تبهی است

که نیازی جز او نداشت دگر
پیش تو باد مردن مادر
پوز روزی بدیگش اندر کرد
آن سرمرده ریگش اندر دیک
سوی آن زال تاخت از مطبخ
بانگ برداشت پیش‌پیش گاونیل
من یکی پیر زال محنتیم
شو مراورا بیر مرا شاید
سوی او رو ز کار من بگذر
چون بلا دید در سپرد او را
هیچکس مر ترا نباشد هیچ
بخيال بدش ز دست بداد
از درون خالی از برون سیهی است

سنائی

مناره بلند در دامنه الوند بست نماید : نظیر : شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت
خویش نداند

من آنم که من دانم : نظیر : مرانداند زانگونه کس که من دانم
من از آسیا می آیم تو میگوئی بستان نیست : نظیر : من از بغداد آیم تو تازی گوئی
من جد و جد : کوشنده کامروا شود

من رب و رب ندانم از دسته شاهوردیخانم : گویند لری را بشب اول قبر نکیرین
از خدای و پیامبر و دین او می پرسیدند که من نیک الخ . لر گفت
من کمر و بچه های محله پررو : از روسپتی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند
گفت ...

من که رسوای جهانم غم عالم بشم است : نظیر : شدنی شد دگر چه خواهد شد

من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است : کود کی بر مادر بر آشفته
وهنگام عشا شکستن بقهر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع
کرد مادر از ماحضر در ظرفی می کشید تا مگر صباح خوردن خواهد کودك
از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت...

من میگیم تاف تو نگو تاف تو بگو تاف : معلم کتابی بعلمت لکننت کاف را تاف
می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده وهمان را ادا میکرد معلم بر می آشت
و میگفت...

من نادر قلم و پول میخواهم : گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادرشاه
بر مردمان دهلی توان فرساشد روزی جمله ذیل را با خطی جلی نوشته در
رهگذر پادشاه ایران آویختند اگر خدائی تورا بندگان باید واگر پادشاهی
از رعیت گزیر نباشد با این همه ستم دیار هند خراب و بیاب و از مردم تهی
مانده. نادرشاه از میرزا مهدی خان پرسید چه نوشته اند دیر جلیل شرح
بگفت نادرشاه پس از لحظه تأمل فرمود بآنها بگو من این گونه سخنان که
خدایم پاشاهم ندانم...

من نوکر سلطانم بادمجان باد دارد بلی ندارد بلی : وقتی سلطان محمود گرسنه
بود بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک
چیزیست ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد
گفت بادنجان را مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغت کرد سلطان گفت مردك
همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم ندندیم بادنجان دیر یکی از
وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانه فلان الدوله
بودیم سفره بزرگ گسترده ... وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت
سخن دیر را بریده گفت مرده شوی او را ببرد با سفره اش ... دیرشتابان
گفت بلی قربان همین را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزرگی گسترده
تنها دوکاسه اشکنه

مواز زبانش بر آمدن: بسیار گفتن بکسی که کاربندد

موش از دهنش بلغور میدزدد: سخت ضعیف و ناتوان است

موش چيست تا كله پاچاهش چه باشد: نظیر: سگ چيست که پشمش چه باشد

موش را آب کشیده خوردن: سخت گریز و محتال بودن

موش دوآیندن: بمشافه یا پیام کسی را بر کسی آغالانیدن

موی از زبانش بر آمدن: رجوع به مواز زبانش .. شود

موی از شیر کشیدن: شبیه: کو به بند سرو فکر و جستجو

همچو اندر شیر

خالص تارمو

موی از ماست کشیدن: رجوع به مثل موی از ماست ... شود

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن: سخت ترسیدن

موی بر کف دست بر آمدن: نظیر: موی بر ناخن رستن

موی بر ناخن رستن: نظیر: موی بر کف دست رستن

موی بینی کسی شدن: نظیر: سرخر

موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد: مهندس زیوند آگه نبود که در

درز او موی را ره نبود

موی را جوال کردن: نظیر: ریسمان طناب کردن. يك کلاغ چهل کلاغ کردن

موی را طناب کردن: نظیر: يك کلاغ چهل کلاغ کردن

موی را هفت بخش کردن: بسیار دقیق و باریک اندیش بودن

موی سر را گردن ندارد: نظیر: مژه بچشم زیادتی نکند

موی سفید است و گاو سیاه: میانه و فاصله گراف بین این دوعده هست

مویش را آتش زدند: در همان لحظه که حضور او ضرور بود فرا رسید

مویش را در آسما سفید کرده: باپیری بسی بی تجربه و نادان است.

موی شکافتن: باریک بین و دقیق بودن

موی عزرائیل به تنش هست: مهیب و سهمناک است

مهتاب بجای کرباس پیمودن . مهتاب بگز پیمودن . مهتاب پیمودن
رجوع به آب باغربال ... شود

مهتاب را بگل اندودن: رجوع به : آفتاب را بگل ... شود
مهتاب نرخ ماست را میشکند : زردی ماست که دلیل برداشتن چربو و روغن کند
در پیش مهتاب نامرئی است . نظیر سگ سفید ضرر پنبه فروش است

مهتاب و کتان : دو ضد

مه در شب تیره آفتاب است: نظیر : در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

مهر بانی مهر بانی آرد : نظیر : از دل بدل راه است

مهر را که داد که گرفت ؟: مما کسه در مبلغ کابین سزاوار نباشد

مهرش چیست که هشت یکش باشد: بسی قلیل و اندک است

مهر گیاه دارد: همه او را دوست دارند نظیر : مهره مار دارد

مهرم حلال جانم آزاد: مرا طلاق گوی مهر نخواهم

مهره مار دارد : همه کس او را دوست گیرند . همه کس بدعاشرت او گر آیند .

نظیر : مهر گیاه دارد

مهمان تاسه روز عزیز است : دوری و دوستی مهمان یکروز دو روز است

مهمان خر صاحبخانه است : بمزاج مهمان را باید تا هر چه میزبان آرد بخورد

و بیش فرمانی نهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست

مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگریید : نظیر

کودکان ناشتا پسر مدیون مخور این نان و آش خون خور خون

مهمان روزی را خود را میاورد : نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد مهمان

مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد: نظیر : رسیده رسیده خورد

مه نور میفشاند و سنگ بانگ میزند: نظیر : مه فشاند نور و سگ عوعو کند

میازار موری که دانه کش است: نظیر می بخور منبر بسوزان

میان این هیرو ویر بیازیر ابرو مرا بگیر: با این تراحم کارها چه گاه این

خواهش باشد

میان بلا بودن به از کنار بلاست : نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست
میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده : گویند روباهی خروسی را بر بودخروس
در دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نهوشی نام نبی یارسولی را بر
زبان ران تا مگر بجرمت آن سختی جان کندن بر من آسان آید و قصد
خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه‌ای بگشاید و او بگریزد روباه دندانها
برهم فشرده نام جرجیس برد...

میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند: نظیر : درهجا گوئی دشنام مده پس چه دهم
مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر
میان دعوا نرخ معین میکنند: بازیگر کی درحالیکه مطلب متنازع فیه است از خصم
اقرار میطلبد

میان دو سنگ آرد میخواهد: نظیر : من نادر قلم و پول میخواهم
میان کلامتان شکر : چون در میان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله
کنند .

میان گوشت و ناخن نمی‌توان جدائی انداخت: کسودکان را از پدر و مادر و
خویشان را از پیوندان باآسانی جدا نشاید ساخت
می بینم و می پرسم: مردی در وقتی خاس از زنی پرسید نامت چیست گفت وسیعه
بانو گفت ابله مردا که منم می بینم و می پرسم

می ترسم نخوری: بمزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند و مراد
آن باشد که یقین دامن خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد

میخ دو سر (یا) میخ دو شاخ بز زمین فرو نرود: شقاق و خلاف پیشرفت امر را
مشکل کند نفع مشترك را از میان برد

میخ را در دیدن توان کوفتن گواز ز راست: نظیر: سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی‌کند
میخ طویله پای خروس : صاحب قامتی سخت کوتاه

میخ قمی : در شهر مصر چنانچه زمین را فروشد هو را اینز فروشد چه قمی آنجا زمینی بخرد و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگرفت تا بر آن اجازه عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانههای آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق و نیز گویند قمی خانهای باستانی یکجا میخ بفروخت و پس از چندی سگی مرده از آن میخ بیاویخت خریدار ناگزیر از اقاله بیع با ضرری فاحش گردید

میراث خرس بگفتار (یا) بگرگ میرسد : نظیر : شتر بان درود آنچه خر بنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است : چشته در تداول عامه مسته باشد میرزا قشم شوم : با جامه و پیرایه جلف و قیمتی

میرود از آسمان شور با بیارد : نهایت بلند قد است روز بزوز بیالا بلندتر میشود

میروم باخیه : پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء دربار خویش بخواند او گفت شعر متوسط است و در خور قدر پادشاه نیست ملك بر آشت و امر کرد او را باخیه بستند پس از چند روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء گفت بنگر نيك است؟ ملك الشعراء بشتاب راه در گرفت . ملك گفت كجا روی ؟ گفت باخیه

میرهت نون آربو حونت بن گر : بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و خانهات در بن صخره نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد

میرهه توربی آردم توتیرمی : شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد . نظیر شوهرم برود کار و انسرا نانش بیاید حر مسرا

میزنی میخوری : رجوع به ازمکافات عمل .. شود

میش را بگرگ سپردن : گوسفند را بگرگ سپردن

میمون الاگردان طویله است : نظیر : سك خانه باش كوچك خانه مباش

میمون در حمام بچه اش را زیر پایش میگذارد : در گاه سختی مهر بکاهد
 میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت : رجوع به ملك الموت من نه مهستیم
 شود .

میوه از درخت بید نباید جست : نظیر : از مار نزاید جز بچه مار
 میوه زمیوه رنگ گیرد : انگور گیرد زانگور رنگ رجوع به : آلوده بآلو نگردد..
 شود

ن

نابرده رنج گنج میسر نمیشود : نظیر : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج که
نبود اندر جهان بی رنج گنج

نابینا بکار خویش بیناست : طعن نابینا مزن ای دم زینائی زده زانکه نابینا
بکار خویشتن بینا بود

ناچار پرا چه دیده ای : گاه سخنی مرد بهر ناخواستنی تن دهد
ناخون بدنندان گرفتن : متحیر شدن. نظیر: انگشت بدهان گرفتن

ناخن خشک است: نظیر : آب از دستش نمیچکد

ناخنه بردیده رستن: حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست

ناخواست بهانه بهیست : نظیر : شبهای چهارشنبه هم غش میکند

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت: نظیر : تانخوانند مرو. تا نخوانندت مرو ازهیچ
درتات نخوانند همی باش لک

ناز عروس به جهاز است: نظیر : زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد

ناشته روی : بی سروپا ناچیز و بی ارز

ناف ما را با هم نبریده اند : از زیستن با یکدیگر ناگزیر نیستم

ناقه و جملی در امر نداشتن: صاحب غرض و سودی در کار نبودن

ناکرده کار را نبر بکار : نا آزموده ، کار را تباه کند

ناکشته مهدرود : در سود و بهره بردن بسی گریز و زبردست است

ناگفته دانستن و ننوشته خواندن : فراستی بکمال داشتن

نام آباد و شهر ویران است : نظیر : نامش کلان و رهش ویران

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی : رجوع به حلوا حلوا ... شود

نان بده فرمان بده : نظیر : کمم نه سرم نه

نان پخته داشتن. نانش پخته کردن: بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته که

تا نکرد زخون عدوت خاک خمیر

نان پشت شیشه مالیدن: سخت ممسک بودن

نان خانه رئیس است سگش هم همراهش است: نظیر: هر گه که دهیش يك نواله

در حال دو گریه بر گماری

نان خود بر سفره کس مخورید: نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور

نان خودت را میخوری آشتی میکنی: بمزاج جنک و پنداشتی تو را با من ثباتی

نباشد

نان خودت را میخوری حرف مردم را چرا میزنی: نظیر : نان خود خورید سخن

مردمان مگوئید

نان خودم را بخورم حایم حاج میرزا آقاسی را بهم بزخم: بی سودی چرا تحمل

رنجی از کسان کنیم

نان خود را حلال کردم : سودیرا دیرابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا ساختن

نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند : غیبت سزاوار نباشد

نان در انبان کسی نهادن: از خانه بیرون کردن . راندن

نان دروغ نمیشود : برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است

نان را باشتهای مردم نمیشود خورد : مرد خود باید سود و زیان خود بشناسد

نان را بده بنانوا يك نان هم بالاش، يك نان هم روش: رجوع به : کار را با

کاردان ... شود

نان را نمی جووند دهن آدمی بگذارند : رجوع به : نابرده رنج ... شود

ناش بروغن ، در روغن افتادن : رجوع به : ناش در روغن ... شود
 ناش پخته شدن : آسایش مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او فراهم آمدن
 ناش در روغن است ، در روغن افتاد است : روز گارش بر وفق مراد است
 نانرا آجر کردن : با نمایی و سعایت نفعی را از او بریدن
 نانرا بشیشه میمالد : نهایت ممسک است و حکایت از تاجری اصفهانست که پنیر
 را در شیشه کرده و نان خودش را نان بر پشت شیشه میسائیده است
 ناش ندارد اشکنه بادش درخت رامیشکنه : گدائی معجب است
 نان قرض دادن : در اضرائ نالئی با یکدیگر مدد و مهربانی کردن
 نان کافر را میخورند بالاش شمشیر میزنند : نمک بحرامی و ناسپاسی ناستوده
 است .

نان کور آب کور : ناسپاس

نان کسی پخته بودن : نان پخته داشتن

نان گندم پولادین میخواهد : سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و نافرمان
 شود نظیر : شکمش گوشت نوبالا آورده

نان میگفتند و جان میدادند : تنگ یا بی بیکمال بود

نان نامرد در شکم سرد نماند : جوانمرد و گشاده دست دهش و بخشش تنک چشمان
 و اندک بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد

نان و پنیر سر بر زمین : چون طعام لذید و چرب و شیرین نباشد کودکان انتظار آن
 نبرند و زود بخسبد

نان و دندان : بمزاج نانی بی نان خورش

نان و گرمک نه قوت هر شکمست : رجوع به نان گندم شکم ... شود

نانی بده جانی بخر : یک روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی
 کن و یک روز روزه گیر

ناید از گرك پوستین دوزی : نظیر : درود گری کار بوزینه نیست . کار هر بزیست خرمن

کوفتن

نباشد جز درودی بر نظاره : نظیر : يك روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو
نبايد بدایمن بیخت ارچه چیز که دولت نباید بیکجای دیر
رجوع به از پی هر خنده

نبايد فشانند و نباید فشرده: نظیر به اسراف حرام . .

نبايد نمودن به بیرنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج

رجوع به میازار موری ... شود

نبود مکافات دروغی جز دروغی: او چیزی گفت ما را خوش آمد ما هم چیزی

گفتیم که او را خوش آید

نبود مهتری چو دست دهد روز شب را شراب نوشیدن

رجوع به اسراف حرام است ، شود

نپخته بکوه میچرد : نیم پخته را نیز توان خورد

نیبوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آبگینه

نظیر : آب و آتش بهم نباید

نتوان باسمان زره نردبان رسید: نظیر : لاتو بماه نرسد. نتوان شد باسمان برسن

نتوان کرد ظرف پر را پر: نظیر آسوده کسی که خر ندارد

نیوان نهفتن درد از طمیبان : نظیر : علت پوشیده مدار از طبیب بردارو

خواهش و زنهار کن

نتوان یافت جوانی بخضاب : نظیر ریش خود را همی خضاب کنی

نتیجه تابع اخس مقدمتین است: قاعدهٔ منطقی است

نجنب که گنجی : نظیر : عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سر گیجه

دارد

نخ را کشیدند نخشرا کشیدند : حاکمی ابله را گویند در ملاء بیشتر سخنان نه

بروجه صواب گفتی و وزیر یاندم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در

آخر ندیم ریسمانی بر کند او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته
بنهانی در دست ناصح بود تا هر گاه او برخلاف مسالحت سخنی گوید رشته
بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن گرفت
و مرد ریسمان بجنابند گوینده با آواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان
را کشیدند و مثال را درجائی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از
کردار یا گفتاری که آغاز کرده باز آید

نخست باید بستن عسبل چشمه آب که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن
نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر گشت نتوان گذشتن به پیل
رجوع به قطره قطره جمع گردد... شود

نخوانده ملا : بمزاح نادانی مدعی

نخواهد اسب تازی تازیانه : نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه

نخود توی شاه زرد: سخت پیدا، نهایت برجسته

نخود همه آتش : آنکه در کارهای کسان بی خواهش آنان مداخلت روا دارد

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم : این کار نه برسم است

نخورده مست است : رندان همه ترک می پرستی کردند جز محنوب شهر که بی
می مست است

نخورده همیشه داد . نخوری همیشه دادی : بمزاح سخت کم است

نداری آرازی گفتن بدست زبان از گزارش بیایدیت بست

نظیر : نادان را به از خواهشی هیچ پیرایه نیست .

نداری عیب نیست : نظیر : الفقرفخری ، شود

ندهد گل به گل خورنده طبیب : نظیر : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید : یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود

نرخ لوبیا را ندانی: نظیر : نیستی آگه ز نرخ پیاز

نردبان پله پله : پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طبع خام .

نرد خیال باختن : نظیر : سودا پختن

نرمتر از پیل عماری ، نهایت آرام و رام

نرم میثوی : لری مهمان را نان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کردلر گفت

نرمه بر : نظیر . آب زیر گاه . آنکه باپنبه سر برد

نره بیمار : بمزاح بیماری قوی و پرخوار

نزائیده جان ودل بابا : نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدا یار است .

نزده میر قصد : نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف درسماع بودن و بی دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است

نسخه معین البکاست : بمزاح نسخه اصل و یا خبری صحیح است

نسل بریده به که موالید بی ادب : نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر بنزد بک خردمند که فرزندان

ناهموار زایند

نسیه آخر به دعوارسیه : معامله نقد بوی مشک میدهد

نشادش تند بودن : بمزاح عجله داشتن

نشایدی شب دراز است : اگر بسزای کار زشت خود نرسیده ای یا نرسیده است هنوز وقت هست

نشرش بزنی خونش در نمیايد : نهایت خشمگین است نظیر : کلادش بزنی خوش در نمیايد

نشخوار آدمیزاد حرف است : بر گفتار دراز من یا او ملامتی نیست

نشستند و گفتند و برخاستند : از گفتار بعمل نپرداختند

نشسته پاك است : این کس به طهارت و نمازی کردن تن و جامه لایبالی و بی اعتناست

نشود بز به بیج بچی فربه : نظیر: زه دانا را گویند که دانا گفت هیچ نادانرا دانند
نگوید زه

نشود بز به کله کدی فربه : رجوع به مثل قبل شود

نشود خشک جز با آتش راست : نظیر : نهال را تاتر است باید راست کرد

نصفای و نصف لك واللہ خیر الراز قین : تقسیمی است بضرر دیگران

نعلش تعزیه: گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیه از اطعام

او مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند

و بنواختند چون سیر بخورد پرسیدند در تعزیه نوحه خوانی کنی گفت تهیچیک

کارمن در تعزیه نعلش شدن است . نظیر : از آسیا بانک است

نعل افکندن، انداختن : نهایت و امانده شدن

نعل واژگون زدن : برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن

نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن : بی شکیب ، بسی قراد ، مضطرب

کردن با بودن، و مأخوذ است از عمل جادوگران که برای آشفته تر و شیدا تر

کردن عاشق نعل در زیر آتش کنند

نعل ریختن: بشتاب رفتن. بچالاکی گریختن

نعلش را پیدا کردم : نظیر : خدا داده بمامالی يك خرمانده است سه پانالی نعلش

را خریده

نعلش را خریده : رجوع به فقره قبل شود

نعل گرفتن : از کار انداختن تأثیر بردن

نفس ارباب بهتر از نواله است، بهتر از نواله جواست : از ارباب خداوند و

مالک اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب صیاع و عقاری ازهر

چیز در سود دادن یا عدم تلف مال بکار تراست

نفس زدن : نظیر: نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن

نفس از جای گرم برآمدن : با اعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن

نفع زیاده مایه را کم میکنند : نظیر : دوده نیم بهنر ازیک ده يك است
 نقاره هارازدند : لثیمی عطائی کرد یاصدقه‌ای داد. گویند ملکی درآسمان موکل
 بر نقاره باشد که هر گاه لثیمی دهش و بخششی کند او آن نقاره بنوازد
 نقدراباش : گفته‌ای برسر آنم که بگیرم دست
 نقدراباش که من میروم ازدست امروز
 نقدراعشق است : زانکه عاشق دردم نقداست مست

لاجرم از کفر و ایمان برترست

نقدی زهزارنسیه بهتر باشد : نظیر : نقدراعشق است

نقره داغ کردن : نقدی بجریمه گرفتن

نقش بر آب : کاری بیهوده

نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن : عملی بی فائده را مرتکب شدن

نقش خود را در آب دیدن : دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس
 کردن

نقش شاهنامه : نمودی بی اثر

نقش عنبر بوی ندهد : دل ز معنی طلب زحرف مجوی

که نیابی ز نقش عنبر بوی

نقش کسی مالیدن : نظیر : کعبتین کسی رامالیدن

نقش میخواهد و خواب دمر : این مثل در حلقه مقامران متداول است و مراد آنکه

برای بردن بازی بخت، بکاراست و مهارت و هوشیاری بچیزی است . و دمر برو

درافتاده باشد ، خلاف ستان

نقل محافل شدن : شهره گشتن

نکند مرک پوستین دوزی : نکند جور پیشه سلطانی

که نیاید ز گرگ چوپانی

نکوگو امر دیرگوئی چه غم : نظیر : اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی

بردن که چرا گفتم

نکویی کن و در آب انداز : و رجوع به : تونیکی میکن...شود
نگار بردست کسی نهادن : نظیر : دست کسی را در حنا گذاشتن
نگاه بدست خاله کن مثل خاله غربیله کن : این خوی بد را از کسان خود گرفته
است

نگفته آخ سرم : هیچ پنخته است

نگفته باو از آنجا باشو اینجا بنشین : در خوی و خلق سخت بدو مانده است .
نظیر : هر چه او ریخته این جمع کرده
نگفته وای سرم : هیچ پنخته است

نگنجد دوشمشیر در یک غلاف : نظیر : دو پادشاه در اقلیمی نگنجد
نگو لره خربود : لری بشهر در تغار پاره دوز آبی تیره دید گمان برد مگر شیره است
درمی به پاره دوز داده از آب بستند و نان دروی اشکنه کرد و چون بجمله به
خورد گفت...

نماز جعفر طیار خواندن : در نمازی بیش از عادت روزگار بردن

نماز را قضاست صحبت را قضا نیست : نماز را بحقیقت توان کردن

قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

نمازی کردن : طهارت شرعی کردن

نمد زین خشک ناشدن : بی آرامش و غنودن در منزلی برای منزل دیگر برداشتن

نمدی آفتاب کردن : فرصت و فراغتی بدست کردن

نمرده عزا نگیرند : نظیر : پیش از مرگ واویلا

نمرده . نفس کشیدن از یادش رفته : بمزاح ، این حیوان مرده است

نمک بر ریش ، نمک بر جراحت ریختن ، پا شیدن ، زیاده کردن : نظیر : ریش به

فلفل آکندن . نمک بر سوخته پراکندن

نمک بر سوخته پراکندن : رجوع به فقره قبل شود

نمک خوردن نمکدان ریختن چه : نیکی را ببدی سزادادن . ناسپاسی کردن
 نظیر : باده خوردن و سنگ بجام زدن . نمک خوردن و نمکدان دزدیدن
 نمک خوردن و نمکدان شکستن : رجوع به : فقره قبل شود
 نمک خوردن و نمکدان دزدیدن : رجوع به : فقره قبل شود
 نمک‌ها را ریختی : چون کود کیرا پای لغزد و بر زمین افتد برای انصاف او از
 رنج افتادن این جمله گویند
 نمک يك انگشت است : نظیر : خروار نمک است مثقال هم نمک است
 نم‌نم باران بمیخواران خوش است : باران نرم باده گساران را خوش آینده است
 نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرو است : بسیار زودرنج یاستیزه جو است
 نمیتوانی و رجیهی فروجه : نظیر : چون بگردش نمیرسی وا گرد
 نمک بر بازار روزی که کم‌تر گیرند : نظیر : نکند بازموش مرده شکار
 ندرشته خواندن : فراستی بکمال داشتن
 نهاده است کس گره بر باد : نظیر : گره بیاد زدن
 نو باشد جل گو باشد : گولحنی در گاو است . شبیه به ، ژنده باش گنده مباش
 نوبت باولیا چورسید آسمان طمید : نظیر : نوبت که بما رسید خرزائید
 نوبت توشد بجنیان ریش را :
 وقت آن شد ای شه مکنوم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر
 نوبت زبر گلیم : کی توان زد زروی رحمت و بیم
 این چنین نوبتی بزیر گلیم
 نوبت بما که رسید خرزائید : نظیر : نوبت باولیا چورسید آسمان طمید
 نودو نه تومان نیست : مبلغی گزاف نباشد
 نودیدیم نوزمان دیدیم هفت ساله عروس لب (بام) دیدیم : از این مثل گمان
 عفاف زنان پیشینه را اراده کنند
 نور علی نور : پرسید نوری خانه است . گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور
 علی نور

نوشدارو چه سود خواهد داشت چون شد ازماك زندگى سهراب

رجوع به : فقره بعد شود

نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

نوش دارو که پس از مرگ سهراب دهند :

نظیر: قبای بعد از عید برای گل منار خوب است

نوعی زانتقام است انتظار : نظیر: الانتظار اشد من الموت

نوکر باب شش ماه چاق شش ماه لاغر : چاکر پیشگان گاه عمل در فراخی و رفاه

و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقا است : خدمت کار بدون مزد گرامی است

نوکر حاکم است هر چه خواهد توانست کرد : مردی بانو کر حاکم آویخت و بینی

اورا بدن دان بکند حاکم جانی را بخواند و بازخواست فرمود مرد گفت من

نکنده ام گفت پس که گنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدان خویش

چگونه توان کندن گفت او نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد

نوکه آمد ببازار کهنه میشود دل آزار : نظیر: درم هر گه که نو آمد بیازار

کهن را کم شود در شهر مقدار

نه آب و نه آبادانی نه گلبانك مسلمانى : مکانی قفریابی سکنه

نه این وری میشود نه آن وری : نظیر: نه سر جمع مرده هاست نه سر جمع زنده ها

نه بآن الفت و گرمیت نه باین بی صفتیت : از بی صفتی فراموشکاری در دوستی و

بی وفائی و ناسپاسی اراده میشود

نه بآن داریه و تنبک زدنت نه بآن زینب و کلثوم شدنت : کلمه داریه یادیره که

امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یادف دورویه بوده

نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم : نظیر: نه مفتیم نه مدرس نه محاسب نه فقیه

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه

بی تحمل زنجی سود و بهره میبرد

نه پشت دارد نه مشت دارد : نهایت ضعیف و بی قوت و بی کس و یار است

نه پیر راخر خریدن فرست نه جوان را بزَن گرفتن : این هر دو ناشی هستند
 نه خانی آویده نه خانی رده : بزبان لران ، نه خانی آمده نه خانی رفته لری
 بشهر خر بزه ای خرید تازن را ارمغان برد در راه خیال تری و شیرینی خر بزه
 خار خاری صعب در دل مرد افکنده بودم و هم شرم داشت تپیدست باز شدن
 عاقبت فریب نفس لوامه را اندیشید که خر بزه ببرم و برسم خانان ورقی تنک
 از آن بر گیرم و باقی هم در راه بنهم تا عابرا ن گمان برند خانی از اینجا گذشته
 است، و همچنان کرد البته بدین اندک مایه آتش آزاو فرو نشست گفت گوشت
 خر بزه نیز بخورم تا گویند خان را چا کری نیز در ملازمت بوده است . سپس
 آهنگ خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا پندارند مگر خان اسبی
 هم داشته است ، و باخر فضول را نیز از تخم رطوبت یکجا ببلعید و گفت : اکنون
 نه خانی آمده و نه خانی رفته است .

نه خری افتاده نه خیکی دریده : نظیر : نه دوغی ریخته نه دوشابی

نه دختر دنیا ئیم نه پسر آخرت : نظیر : گدای ارمی ها است

نه دست ستیز و نه پای گریز : ناتوان و درمانده

نه دوغی ریخته نه دوشابی : نه خری افتاده نه مشککی دریده

نه راه پس نه راه پیش : نظیر : زمین سخت آسمان دور

نه راه گریز و نه دست ستیز : نظیر : نه راه گریز است زافراسیاب

نه جای دگر روی آرام و خواب

نه زماونه ز تو . (یا) نه زاو : نظیر : نی زما و نی زتورو دم مزن

نه زمستان خدابه آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین : اگر در ماه دی برف

وسرما نیفتد در بهمن واسفندارمذ افتد . و اگر رفع خراج در رسال نباشد در

میان یاپایان آن باشد

نه سر پیاز نه ته پیاز . (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر : در این امر بهیچگو نه داخل

یا از آن منفع نیستم

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم بریز : این مهرپس از آن قهر بی ارز است
 نه سیخ بسوزد نه کباب : اگر تاوان وزیانی است بر هر دو برابر پخش شود
 نه شکم توشه بر میدارد نه چشم تماشا : از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد
 آنکه شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دیدن هیچگاه
 سیر نشود

نه شیعیم نه سنی باوایکیم کرنی : نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کرندم گویند
 نکیرین در شب اول قبر از لری از مردمان کردند پرسیدند که بمنذهب شیعی
 بمردی یاسنی . او بجواب گفت

نه قم خوب است و نه کاشان لعنت بهر دو تاشان : نظیر : سگ زرد برادر شغال است
 نه کور میکند و نه شفا میدهد : رجوع به : استخوان لای زخم ... شود
 نه که هر مهره ای گهر باشد : رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود
 نه مال دارم (یا) دارد که دیوان ببرد نه ایمان دارم (یا) دارد که شیطان ببرد
 رجوع به . نه بر اشتری ... شود

نه محقق بود نه دانشمند چار بائی بر او کتابی چند
 نظیر : اهل نگردد بعامه سفیه خرنشود از جل دیا فقیه

نه مزد است و نه منت : صرف این مال بهیچ جای بحساب نیاید
 نه نه ام بهتر از تو نفرین می کند : دهقانی بحاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل
 را نفرین می گفت دهقان نومید راه در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد
 مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند

نه نه صدمه ام اینکار را می کرد : آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی
 نه نه من غریبم در آوردن : نظیر : جهود بازی در آوردن

نه نه ندقت حرف نرتینا : گویند زنی دو دختر الکن و تاتاداشت روزی که
 خواستگاران بدیدن آن دومی آمدند مادر گفت با میهمانان سخن مگوئید تا
 لکنت شمانداند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چراونقلی

پیش آورد مگسی چند بر آن گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش ... یعنی کیش کیش مگسان! و کهتر یاد آوری فرمان مادر را گفت نه نه ندفت ... آیا مادر ما را از گفتار منع نکرد : ومثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان - پستان برود گورستان : پسری یازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خو گر شده که تا پستان خشک وی دیر نمیکدی بخواب نشدی. چون شب عروسی ببود نیم شب در دل مامادر افتاد مگر فرزندش را با ترک مألوف خواب خوش نشده است ، سراسیمه بدر زفافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسر پاسخ گفت : پستان برود گورستان . و از مثل بی وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند

نه هر جایکه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست

نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

نه هر که آینه سازد سکندری داند : نه هر آهوئی نافه افکن بود

نه هر اختری مهر روشن بود دلا تا بزرگی نیازی بدست

بجای بزرگان نیاری نشست

نه هر که رود رسد : نظیر : هر که جوید یابد

نه هر که سر نترشد قلندری داند : رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود

نیایی تو بر بند یزدان کلید : نظیر : آن کیست که بگشاد قفل یزدان

نی بنوك دما غش نمیرسد : به طنز و تفریح ، بسی متکبر و معجب است

نیکی بکن و برود انداز : رجوع به : تونیکی میکن .. شود

نیکی را نیکی آید : رجوع به : از مکافات عمل ... شود

نیکی راه بخانه صاحب خود برد : رجوع به : از مکافات عمل ... شود

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود : رجوع به : از مکافات عمل ... شود

نیکی من و برود انداز که روزی بدهند : رجوع به : تونیکوئی کن و در آب ...

نیکی نبود سزای بدکرداری: رجوع به : از مکافات عمل .. شود

نیکی نیک را و بدی بد را : رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ... شود

نیکی و پریش؟ نظیر: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

نیم غار بابا مرا میخوام: در باز شدن چیزی بی ارز مطالبتی سخت کند. و مأخوذ

از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

درد گری را بامدادان زن بخانه طعام ساز میکرد و می اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی گرم این طعام بادکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی ناگاه نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسر و بنده فرمان تو! هر چه ترا هوست بفرمای تا چنان کنم. زن گفت بشتاب و کاسه ماست بدکان بر تاپدرا از آن قوت و از دیدار توقوت باشد نخود کاسه بر گرفت و بدکان شد. درد گر پرسید کیستی. گفت پسر و پرستار زاده تو. مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن موجب نیل امانی و برخوردن از عمر و جوانیست. اکنون مرا درد ریافت سمنی رفته یاری ده. گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن. گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز مرا که عاملان خراج بحیف برده اند از شاه باز ستان و بمن آرتا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد. نخود گفت فرمان بردارم. در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد. نماز دیگر بدیبهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی. پیراهن بدر کرد، از خسوی و غبار سخت شوخکن شده وزن را داد تا بشوید زن گفت مرا جز اندکی صابون بنماند و از جامه ها نمی ناشسته بر جایست. نخود از انکار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چندانکه آب در آ بگیر بود بدم در کشید و روان شد. شبگیر شغالی با اوراست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید. نخود گفت بدار الملك روم تا نیم غاز مقصوب پدر از شاه باز ستانم شغال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیم باشد که صعوبتی

افند و ترا بکاری باشم . گفت روا باشد . نخود تفت می‌شافت و شغال را با همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نمره واری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فروماند و گفت ای یار طاق من برسید و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان‌ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر بردارم . شغال چنان کرد دیگر روز پگاه با پلنگی دوچار آمد پلنگ نیز هم‌قدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را ، هم با شرط بر کندن دندان در جوار شغال بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت در آمد از گردها نزد پادشاه شد و قصه داشت . شاه از شوخی و گستاخی دادخواه و بی‌ارزی مدعای او بخشم رفت و فرمان داد او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصدوی کردند نخود عطسه‌ای بزد و شغال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله بخورد . شاه فرمود او را بسگان شکاری دهند در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بر درید پادشاه مثل دا تا کاهی فراوان گرد کنند چند کوهی و آتش درزند و نخود را در آن بسوزند و نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو مرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانه گذارند و او بنشان نیم غاز خویش بر گیرد و زحمت ببرد نخود بخزانه شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا بیوبارید و نیم‌غازی در دست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت . چون بخانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان بادوک بر پشت من همی زن نرم نرم ، مادر چنان کرد و نخود با هر زخم دوک مشتی زر و گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده‌ها پرداخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان شدند و بقیمت عمر در رغد و یسار شادکام و شاد خوار با پسر بسر بردند

و

واسطه العقد : گوهری گرانبها در رشته‌ای از گوهرها

واسطه قلاده : قلاب و پیوندگاه گردن بند که از فلزی گرانبها تر کنند

واقف دم باش : نظیر : این دم باش . تقدرا عشق است . دم غنیمت است

وای بجان آنکه مرد : رجوع به : فقره بعد شود

وای بهال آنکه مرد : مردگان را زود فراموش کنند

وای بخونی که يك شب از میانش بگذرد : سپوز کاری در احقاق حقی حق را پایمال کند

وای بکاریکه نسا زد خدا : انجام هر کار بسته به مشیت الهی است

وای بوقتی که بگنند نمک : نظیر : اذا فسد العالم فسد العالم

وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود : کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی

است که مال التجاره بی ادای حقی از بیراهها بگریزند

وجود یکیت اما شکم دو تا است : بمزاح ، با آنکه بامن دعوی یکنائی و یگانگی

کند خورد یا خواسته‌ای از من دریغ دارد

ورق بر گشتن : کار دیگرگون شدن

ورمال آقارا دمش دادن : تعبیری عامیانه است و از آن ربودن یا گریختن اراده

کنند

ورم را از فر بهی بدان : چه نسبت بود حاسدان را بتو

کسی فر بهی چون شمارد ورم

وسمه را آب گلاب را خواب : چون بروسه کشیده آب گرم رسد رنگین تر شود و گلاب زده دیگر روز بوی خوشتر کند

وصف العیش نصف العیش : نظیر: آدمی فریاد شود از راه گوش

وصلت با خویش معامله بایگانه : زن چون از خویشاوندان کنند مهربانتر و بردبارتر باشد و داد و ستد چون بایگانگان دارند کمتر به گله مندی یا سردی مهربانتر

وصله بردار نیست : باهیچ تعبیر و تأویلی این رسوائی یا عیب نتوان پوشید

وصله ناهم رنگ است : درخور این کس یا زدر اینکار باسزاوار این چیز نباشد

وصله ناهم رنگ به از سوراخ باز است : نظیر: جامه از دروازه بیرون رود و نخ و سوزن آن را باز گردانند

وطن در خطر است : بمزاح، سودو بهره از او دریغ شده و از اینرو مردان یا قوانین ملک را انتقاد کنند

وطنش از خطر بیرون آمده است : نظیر: مشروطه اش را گرفته است

وعدۀ سر خرمن دادن : بزمانی دور نوید ایفاء و انجام کردن بمحلی نه پا برجای حواله دادن . نظیر: همین دوروزه تا عید ماه روزه

وعدۀ عرقوبی : نویدی بی خرام

وفای سگ : این حیوان همه حا چون مثل اعلی و صنم عقلی وفاداری شناخته شده است

وفای هرچیز بیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است : چندین سال است که او مرده است و شیئی متعلق با او هنوز برجایست

وقت راغنیمت دان : رجوع به : از امروز کاری ... شود

وقت سر خاریدن نداشت : سخت مشغول بودن

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار : نظیر: وقت مواجب سرهنگ است

وقت جنگ بنه پا

وقت گل نی : بمزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند

وقت مواجب سرهنگ است وقت جهك بنه پا : وقت ذکر غز و شمشرش دراز

وقت کر وفر تیغش چون پیاز

وقت نور باران ما کور شدیم : چون یکی از احجار سماوی کلان تر از قد عادی

پدید شود عامه پندارند که روح نبی یا ولیبی در صورت نوری میگردد و گمان

برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است

وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست: غالباً چون مرد

تهدیدست و بی چیز شود او را فرزندان آیند . په په در زبان اطفال بمعنی نان و

به به کودک شیر خوار است

وقتی که جيك جيك مستانهات بود یاد زمستان نبود: بلبلی بزمستان بدر لائئمور

شده مثنی دانه بوام خواست مور گفت

وقتی که نیست کواشتهها

وقتی که هست دولنگری

چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد

وقتی مادر نباشد بازن پدر باید ساخت : دست نرسد گر بخاتون

دریاب کنیز مطبخی را

وگر نه من کجا و بیوفائی : بمزاح ، پاسخی نه از در پرسش است. نتیجه ای نه از این

مقدمه است

ولد الحال يشبه بالعم والخال : نظیر. فرزند حلالزاده بخالو میکشد

ول کن تا ول کنم : نظیر: گندم را ول کند تا گندش را ول کنم

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد: گویند آنگاه که کریم خان زند

براریکه و کالت نشست و خدمتگذاران ملك بخدمت او پیوستند او از شمل هر يك

پژوهش میکرد چون نوبت بازاریار رسید از کار و عمل او پرسید گفت من بازاران

شاه پرورم و با آن دیگر مرغان بشکار گیرم گفت سپس مرغان گرفته چه کنی؟

گفت هم بازارا دهم تا نیرو و شوق زیادت کند. گفت بیش این رنج چه باید برد

ومن الماء کل شیء حی : نظیر: آب آبدانی است
 ومن نعمة نکهة فی الخلق : هر کرا زندگانی دراز بخشیم سرشت او سراگون
 کنیم
 ومن یتوکل الله فهو حسبه : آنکه کار خویش باخدای گذارد و خدای جل و علا او
 را بسنده باشد

هادی ! اسمت را بما نهادی : از چه عیب در سوائی خود را بمن نسبت کنی
 هاریم واریم خواجه بدر وازه رسید کارم بجائی نرسید: شوی زن را کلوچی
 چند پنبه داد که تا باز آمدن او از غیر ریشته و میپاسازد زن بکاهلی زمان بگذاشت
 و چون مراجعت مرد نزدیک شد بریشتن آغاز کرد و با خود می گفت ... نظیر:
 آفتاب بزردی افتاد تنمل بجلدی افتاد

هان ! دیگر آواز نمیکنم! : یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان
 در خاندهای قزوینی بمن خود پیاسخ گفت ،ه! گفت پس آواز می آید! قزوینی
 دست بر دهان نهاده و گفت

هانی با باقم هابی چماقم : بتر کی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده و سببر من
 هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد : نظیر : قضای نوشته نشاید
 سترد

هر آن کار کان بر نیاید بزر
 بر آید بشمشیر و زور و هنر
 نظیر . ای بسا قفل در این کاخ دو در
 که کلیدش نتوان یافت ز زر
 هر آن کاری که چارهش بیش سازی
 چو کام دل بیای بیش نازی
 نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی

هر اشتری و مرغزاری : نظیر: هر آهوئی و دشتی هر شیر و مرغزاری
 هر اله سز مه رخا ن آید کجا مولم بود: نظیر: جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید

هر بد که بخود نمی پسندی با کس مکن ای برادر من

رجوع به : آنچه بخود پسندی ... و رجوع به : از مکافات عمل ... شود

هر پستی يك بلندی دارد : رجوع به : از پی هر گریه آخر ... شود

هر تیری در تراش داشتن انداختن : همه اسباب نیل بمقصود بکار بردن . همه
ادله خویش گفتن

هر جا آتش است کل فراش است : نظیر ، هر جا عروسی است پاچه ورمیمالد هر جا
عزاست یخه میدرد

هر جا چاهی است یوسفی دروی نیست : نظیر : هر گردی گردو نیست

هر جا دود است دم است : ازدوم بخار طعام یا خود طعام را خواهند

هر جا سر هست سخن هست : بگومگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان يك خانه
طبیعی باشد

هر جا سر است صدائیت : از صدا آواز اراده کنند

هر جا سنک است بپای لنگ است : نظیر : سنک بدر بسته میآید . ماده بعضو ضعیف
میریزد

هر جا طمع وجود ندارد بخیل نیست : چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که همه جهان کریمند

هر جا عروسی است پاچه ورمیمالد هر جا عزاست یخه میدرد : رجوع به : هر
جا آتش است کل . . . شود

هر جا پری رخیست دیوی با اوست : نظیر : هر جا که محرمیست خسی هم حریف
اوست آری ز گوشت گاو بود بار زعفران

هر جا که روی بخت تو با است ایدل : نظیر : بهر کجا که روی آسمان همین رنگ
است

هر جا که روی تو سوا کارند و خری : رجوع به : بهر کجا که روی آسمان ... شود
هر جا که ز رهگراست پیگانگر هست : چون در جائی مقاومتی پدید آید خیال حمله

و تاختی در برابر تولید شود

هری که نمک خوری نمکدان مشکن: نظیر: نمک خوردن و نمکدان شکستن

هر جا گل است خار است: نظیر: هر جا که پری رخی است دیوی با اوست

هست باهر خوب يك لالای زشت

هر جام در خورد هر کام نیست: نظیر: بگنجشگان: نشاید طعمه باز. نان و گرمک

نه قوت هر شکمی است

هر جا که عیار بپوشد کفن است: سعدی سر سودای تو دارد نه سر جان

هر جامه که عیار بپوشد کفن است آن

هر جا هیچ یك حاهمه جا: نظیر: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

هر چه آسان شود بحاصل کار باشد آغازه‌های آن دشوار

نظیر: دست کار میکند چشم میترسد. هر کاری اولش مشکل است

هر چه آسان یافتی آسان دهی: نظیر. هر چه بدیلمی میرود. بباد آورده را باد

میرد

هر چه آن خسر و کند شیرین بود: نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

هر چه ازدوست رسد نیکوست: رجوع به: ازدست دوست هر چه ... شود

هر چه از ضرر برگردد منفعت است: رهی کان از شدن باشد نشینی

چو واگشتی همی باشد فرازی

هر چه این ریخته او جمع کرده: نظیر: باونگفته از این جا پاشو آنجا بنشین

هر چه بخورد نپسندی بدیگران میپسند: رجوع به: آنچه بخود نپسندی .. شود

هر چه بدل هیت زبانه و بلید در سخن آید اثر آن بدید

نظیر: زبان ترجمان دل است

هر چه بدم آید بدود باز شود: رجوع به: باد آورده را باد می بردشود

هر چه بزرگتر می شود گهتر می شود: نظیر: هر چه گبتره بی گی تره بی

هر چه بسیار شود خوار شود: ارزش هر چیز در کمی آن است

هرچه بکاری میدروی : رجوع به : از مکافات عمل ... شود

هرچه بگندد نمکش میزنند وای بوقتی که بگندد نمک

گوشت چون گنده شود اورا نمک درمان بود چون نمک گنده شود اورا

بچه درمان کنند

هر چه بیللی آمد به تللی می رود : نظیر: باد آورده را باد می برد . و رجوع به :

هر چه آسان یافتی آسان دهی ، شود

هر چه بول بدهی آش می خوری : رجوع به: ارزان خری ... شود

هر چه پوات میزنند پنبه : رجوع به: ارزان خری ... شود

هر بیش آید خوش آید : نظیر: الخیر فی ما وقع

هر چه تیر در جعبه (یا) در ترکش داشتن انداختن : بفکنده سپر که می نیابد

در جعبه فکر تیر دیگر

هر چه خاک اوست عمر تو باشد : بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است

که مخاطب را پیش از بردن نام مرده ای کند

هر چه خدانداده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض می دهد : پیران را

عطاس و طرفه فراوان افتد

هر چه خرنخورد خلیج خورد : بسیار خورد . چیزهای ناگوارنده خورد

هر چه خورده پس نداده : سخت فربه و گوشت ناک است

هر چه دارم ببردارم ببقچه پوست خر دارم : پوشش جز آنچه پوشیده ام ندارم .

نظیر: واگردانش آفتاب است

هر چه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر : آنچه میگویم بنفع تست و مرا در آن.

سود و زیانی نباشد

هر چه در بغداد است مال خلیفه است : نظیر: ده برای کدخدا خوب است و برادرش

هر چه در چشمت خوار آید نهمدار که وقتی بکار آید : نظیر: میفکن کول گر

چه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت

هرچه دريك به است به چشمه می آید : نظیر : از کوزه همان برون تراود که در اوست

هرچه در قرآن كاف است در آن شكاف است : جامه ای نهایت شاخ شاخ و لخت لخت و ریش ریش است. نظیر : اگر سر اپایش را از زن بریزند یکدانه بزمین نمی آید

هرچه در کان نمك افتد نمك شود : رجوع به : آلوچو بآلو نگرد ... شود

هرچه دیر آید خوش آید : نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید

هر چه دیر آید دلپذیر آید : رجوع به : فقره قبل شود

هرچه دیر آید دیر باید : رجوع به : هرچه زود ... شود

هرچه را باد آورد بادش برد : نظیر : باد آورده را باد میبرد

هرچه ریستم پنبه شد :

در جوانیم موی شد سپید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت

هرچه زود آید دیر نپاید : نظیر : دولت تیز را بقا نبود.

هر چه شب کوتاه تر می خوابیم روز از همه بلند تریم : با اینکه از همه کس وعده کار کناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند .

هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز می شود :

نظیر : هر چه مار از پونه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود

هرچه عوض دارد گله ندارد : نظیر : سهم بسهم

هرچه فقیر اتر است و قف محتاجانست : نظیر : فقیر در جهنم نشسته است

هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی : رجوع به از مکافات عمل ... شود

هرچه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی : رجوع به از مکافات عمل ... شود

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند : هرچه از مال و خواسته یابد صرف کسان و

بستگان فقیر کند .

هرچه مار بیشتر از پونه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز می شود :

نظیر : هر چه شتر بیشتر از خار بدش می آید نزدیکتر به گوشه لبش سبز

میشود

هرچه نخوری یخنی بود:

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هر نا خورده‌ای

هرچه نکرد اهن و بهمن عهدۀ همه با من: هرچه ازسورت و شدت سرما

که ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت و تلافی آن کند . هر بدی را که

برادران مه نکردند او کند

هرچه نه آزار نه گناه: می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن

ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن

هر چه نیز زد بشنیدن مگو: هر چه لبث را بسخن ره در اوست

هر چیزی بجای خویش نیکوست: نظیر: در جهان آنچه رفت و آنچه آید

و آنچه هست آنچه آنچنان همی باید . هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است

و با حق بسته

هر خرواری همان دو تنگ است: نظیر: دولنگه يك خروار است

هر خزانی را ز بی روزی بهار آید همی: نظیر: دردا و حسرتا که خزان شد بهار

عمر غنا که این خزان را از پس بهار نیست

هر خوردنی پس دادنی دارد: نظیر: ضیافت پای پس دارد کاسۀ همسایه دو پادار

هر رفتنی آمدی دارد

هر درخشنده‌ای طلا نبود: نظیر: نه هر گرم آرد ابریشم نه ازهر خاک خیزد زرد

نه از هر نی بود شکر نه در در هر خار باشد من

هر دم خیال: آنکه رای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیمت بگرداند

هر دو پا را دريك كفش کردن: از رائی باز نیامدن . عزیمتی را با هیچ ابرامی

فسخ نکردن

هر دودی از کباب نیست: نظیر: خرداغ میکنند

هر دوسر سوداست: رجوع به: فقره بعد شود

هر دو سرش منفعت است : از هر طرف که اقدام کنی نفع عایدت خواهد شد

هر دو يك رو حیدا ندر دو بدن : نظیر : سری از هم جدا هستند

هر رفتی آمدی دارد : نظیر : ضیافت پای پس هم دارد

هر روز عید نیست : چو دست می دهد امروز کشتی

بکن کز وی بفردا در بهشتی

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی : نظیر : پس از قرنی شنبه بنوروز می افتد.

هر روز عید نیست . همیشه خر خرما نمی افکند. هر روز عید نیست که حلوا

خورد کسی ، هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود

هر سرهنگ مرد بارگه نیست : نظیر : هر کسی را جایگاهی است

هر سنگ بدر خانه خویش است دلیر : نظیر : سگ ماده بلانه شیر نر است

هر شب بلو هر روز بلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان ! :

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانه یکی از رجال

معاصر میهمان ماند چون عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او

را فرستاد که زن و اولاد را ارمغان وره آوردی خرد میهمان بر آشت و گفت

دوماه تمام .

هر ضرری عقلی زیاده کند : نظیر : يك زبان کردم و استاد شدم

هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود : نظیر : احتیاج مادر اختراع است

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد : رجوع به : ازمکافات عمل ... و رجوع

به از تو حرکت ... شود

هر غمی را شادی در پی است : نظیر : از پی هر گریه آخر خنده است

هر کاری اولش سخت است : نظیر : دست کار میکند چشم می ترسد

هر کاری داری داشته باش تخم بغالت کاشته باش

تقریب گونه ایست بدانکه همیشه در گفتار و کردار نسبت بشخصی معلوم

عداوت ورزد

هر کار پرا مردیست : نظیر: لکل عمل رجال. مرد را کار و کار را مردان. هر دیگی را چمچه‌ای

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور مرد آیند:
نظیر: مگس جایی نخواهد رفت از دکان حلوائی. آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی است. هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. اینجا شکر است که چندین مگسانند. هر کجا حسن بیش غوغا
بیش.

هر کجا حسن بیش غوغا بیش : رجوع به : هر کجا چشمه‌ای بود شیرین...
شود.

هر کجا شکرستان بود مگس باشد : نظیر: خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود. هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. مگس جایی نخواهد رفت از دکان
حلوائی

هر کس آب دلش را میخورد : نظیر : خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد
هر کس این کمان را نتواند کشید : نظیر : هر داندانی این لقمه را نتواند خائید
هر کس بشهر خود شهریار است : من گر تو ببلخ شهر یازی
در خانه خویش شهر یارم

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است : نظیر: زمانه ایست که هر کس بخود
گرفتار است

هر کس پلوها را خورده باطاق عروس میرود: قزوینی را بنا بر سعی مستمر شب
دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بحجله میبردند گفت ...

هر کس خرسد ما پالانیم : تغییر و تبدیل رؤسا ما را زیانی ندارد
هر کس را بگناه خود گیرند: نظیر : هر بزی را پای خویش آویزند
هر کس آن درود عاقبت کار که کشت : رجوع به : از مکافات عمل شود
هر کسی انگبین چه داند کرد خرمگس انگبین چه داند خورد:

نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست

هر کسی بندد آئین دگر ستار را : نظیر : هر خاتونی آشی پزد . هر خوش پسری
را حرکاتی دگر است

هر کسی را هوسی است : نظیر : هر سری را سودائیت

هر کسی مصلحت خویش نکند و مینداند : نظیر ، کوربکار خود بیناست

هر که از بل بگذرد خندان بود : نظیر : در جهانی دهان زخنده بیند

چون برستی ز حول حشر بخند

هر که از عشق گشت زنده نمرود : نظیر : هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر که اگر کارد دریغ درود : مکار اگر که ز کشته دریغ میدروی

دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر

هر که او مار پرورد بکنار بگزد پرورنده را ناچار

نظیر : یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید

هر که با دیک نشیند سیاه برخیزد : رجوع به : آلو چو بآلو ... شود

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

هر که باشد سموز کار بدهر نوش با کام او شود چون زهر :

رجوع به از امر روزکاری بفردا ... شود

هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

هر که بامش بیش برفش بیشتر : نظیر . خدا برف بقدر بام می دهد

هر که با نوح نشیند چه غم طوفانش : نظیر : چه باک از موج بحر

هر که بد کند بد بیند : رجوع به : از مکافات عمل شود .

هر بد که بدی کرد بد یار شد هم بد خویش گرفتار شد .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

هر که به فکر خویش است کوسه بفکر ریش است : نظیر : هر چه دیه گوید از درد گیه

هر که بنام فریفته شود بنان در ماند : بنام نیک تو خواه فریفته نشوم
که نام نیک تودام است و رزق مر نان را

هر که بی روزیست روزش دیر شد : رجوع به : از توحیرت شود .
هر که بر کار تر بر کار تر : نظیر : کار نیکو کردن از ... پر کردن است
هر که نرسید مرد هر که نترسید برد : نظیر ترس برادر مرگ است
هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید : هر آنکس کو رود تنها بقاضی
ز قاضی خرم آید گشته راضی

هر که جان دهد نان دهد : گفت از ضعف تو کل باشد آن

ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

هر که خربزه خورد بیای لرزش نزیایند : اگر این کار را بکنی باید تحمل
عاقبتش را بکنی

هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد : بنادانی خری
برد بام برین بام بدانائی فرود آرم سرانجام

هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان : تغییر و تبدیل وزراء و رؤسا بما
ربطی ندارد .

هر که خندید بیش گریست : رجوع به : اندر پس هر خنده شود
هر که خیانت وززد دستش از حساب بلرزد : رجوع به : آنرا که حساب پاک است
شود .

هر هه داند داند : نظیر : عاقلان دانند

هر که دانگی بدزد از دیناری نترسد : نظیر : تخم دزد شتر دزد میشود
هر که را خرج زدخداست فزون عاقل نیست : نظیر : بر آن کدخدای زار باید
گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست

هر که را خوش بود می خوشگوار : نظیر : گریه هم دل خوش می خواهد
هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده : رازی ناگفتنی را بهمه کس

گفته . (یا) در امری نهایت مصر است و از آنرو تأکید بسیار کرده است
هرسه را سر بزرگ درد بزرگ : مثل زندگرا سر بزرگ . مثل درست خمار
از می است و می زخمار

هرکه رفت روزیش را هم همبرد : از رفتن مردن خواهند
هرکه روداری کند خانه داری نکنند : از رو داری آن خواهند که امروز از رو
در بایستی اراده کنند

هرکه ریش دارد بابا نیست : نظیر : هرگردی گردو نیست . و رجوع به : نه هر
که آینه سازد... شود

هرکه زر ندارد پر ندارد : نظیر : بی زر بی پر
هرسه شیربنی فروشد مشتری بروی بجوشد : نظیر : هر کجا شکرستان بود
مگس باشد

هرکه کالوش عمل کند انگشتی لیسد : نظیر : هر که گل کند گل خورد
هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هرکه پس آورد دو دستش را
گاهی کتاب بعاریت برده را باز ندهند

هرکه گوش سوراخ کند شکر خورد : چون دختری خرد را برای آویختن
گوشواره سوراخ کنند شکرش دهند
هرکه مانند ببینند : نظیر عشق رجباتر عجا

هرکه مرد از کیسه خودش رفت : نظیر : وای بحال آنکه مرد . وای بجان
آنکه مرد

هرکه نقش خویشتن بیند در آب : نظیر :

ای بسوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم
هرگردوئی گرد است اما هرگردی گردو نیست : میان این دو امر از نسب، عموم
و خصوص مطلق است

هرگز کس بی اجل نمیرد : چنانکه امیر فضلون بسوا السوار بسوالیسر حاجب را

باسفسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تارمستان درناید نرم از آنکه
 آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و در این معنی سخن دراز
 گشت امر فضلون ویرا گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که... و نمرده است
 بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کسی بی اجل نمیرد ولیکن
 تا کسیرا اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود. رجوع به: مرگ
 میخواهی برو بگیلان، شود

هرگز کی بود چون عیان اخبار: رجوع به: آنجا که عیان است...، شود
 هرگز نخورد آب زمینی که بلند است: نظیر: انائی که پرشد دگر کی پرد
 هر متاعی ز معدنی خیزد:

هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت پیغمبر علی چون درمرا
 هر مردی و کاری:

بگرفته بفضل و بسخاملك و بدشمن مانده صلف و کبر که هر مردی و کاری
 هر میمونی که زشت تر است بازیش بیشتر است: نظیر: بزگر از سرچشمه
 آب میخورد

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب: رجوع به: از پی هر گریه آخر...
 و رجوع به: اندر پس هر خنده...، شود

هزارش ماتم و یکدم عروسیست: آلام جهان بیش از لذات آن باشد
 هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد: نظیر: هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد
 هزار وعده خوبان یکی وفا نکند: نظیر: خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیابند
 هشتمش گرو نه بودن: نظیر: کردی خوردی

هفت خانه بیک دیک محتاج شدن: همه مردمان شهر یادپی فقیر شدن
 هفت خم خسروی: نقدینه بسیار

هفت قرآن در میان: رجوع به: هفت کوه...، شود

هفت کفن پوساندن: دیر زمانی پیش مرده بودن

هفت کوه در میان : عبارت تعویذ گونه‌ایست که پیش از نام بردن مصیبت یا درد ورنجی صعب گویند

هفت و نه کردن : هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسه و سرمه و سرخی و سفید آب و زرك و غالیه باشد و نه زینت که سر آویز ز گوشواره و سلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دست‌بند برنجن و انگشتر و خلخال است

هلو بیا بگلو : بی تحمل رنجی بمقصد نتوان رسید
هم آس معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند : نظیر پلوی معاویه چرب‌تر است

هما کفرسی رهان : نظیر : مثل دو اسب کالسکه
همان آس و همان کاسه : جمعی بردار فنا بر آمدند و بعضی را بکشتند و بسوختند و بافقیر نیز همین آس در کاسه است

همان از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر

نظیر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

همان خر است و يك، کیله جو : ستهنده و لجوج است - روزبه نیست. نظیر : همان خر سیاه است و همان راه آسیا

همان خر سیاه است و همان راه آسیا : رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود .

همان قدر که آدم بدهست آدم خوب هم هست : نظیر . زمین خالی نیست
هم بلاهوتش خودر هم بنا سوتش : در شدت محاصرهٔ قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمهٔ روم شرقی مسلم بود ، جاسوسان ، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئلهٔ کلامی بردو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده‌اند و بحشمی کنند که زخم‌وارد بر مسیح‌آیا بر جنبهٔ لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد در حال تیری از تویی سنگین بهمان کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...

همت از تو قوت از خدا : رجوع به : از تو حرکت ...، شود
 هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد : یکی را مخیر بقبول یکی از
 این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت
 هم خدا را می خواهد هم خرما را : نظیر . دین و دنیا بهم نیاید راست
 هم خرما هم ثواب : نظیر : هم فال و هم تماشا : هم زیارت هم تجارت
 همدان دور است کردوش نزدیک است : مردی گفت در همدان از ده کردو
 می جستم گفتند

هم ریسمان گسست هم دوك شكست : دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد
 هم زیارت است هم تجارت : رجوع به : هم خرما هم ثواب ، شود
 همسایه برادر نشود :

مرد را همسایه هرگز چون برادر کی بود لنگ خزر اخیره باشدیز چون همسر کنی
 همسایه را بپرس خانه را بخر : نظیر : همسایه بد مباد کس را
 همسایه ها یاری کنی تا من شوهر داری کنم : بمزاح ، زنی بس کاهل
 است و کارخانه خود را بدیگران گذارد

هم سیاحت است و هم تجارت : نظیر : هم خرما هم ثواب
 همکار همکار را دشمن است : نظیر : بود هم پیشه با هم پیشه دشمن
 هم لحاف است و هم توشك : بمزاح ، بسی فربه است
 هم مزد است و هم منت : نظیر : نه مزد است و نه منت
 همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا سه مادر اندیشد : زن چون مرد
 غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است، برخلاف، مادر ترسد
 که مبادا او را حادثه سوء روی داده است

همه جستمند لاک پشت هم جست : نظیر : شترهای شاه را نعل میکردند کبک هم
 پا بلند کرد

طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

همه حمال عیب خویشتمیم

نظیر: خدای بی عیب است. در عیب نظر مکن که بی عیب خداست. که هر که بی هنر
افتد نظر بعیب کند

همه سر نو شتم بود این هم (یا) این یکی، پاشنه نو شتم بود: بمزاح آمیخته
بشکایت، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم.
همه سر و ته یک گر باسیم:

راحتی نیست نه در مرگ و نه در نیستی ما کفن و جامه همه از سر یک گر باسند
همه فن حریف است: نظیر: حریف حجره و گرما به و گلستان است
همه قافله پس و پیشیم: نظیر: همه بر کاروانگاهیم

همه کاره هیچ کاره است: نظیر: ذوفن بر ذوفنون غالب است
همه کسرا خدا بکشته ائه برار مرا گندمه نان: عبارت را زنی مازندانی در نوحه
بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است
همه کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی: نظیر:
گر بدولت برسی مست نگر دی مردی

همه هنری: تعبیر است که گوینده پیش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گوید
ادا می کرده و گاهی بیز تنها رعایت ادب را می گفته اند
همیشه آب در یک جو نرود: نظیر: همیشه در یک پاشنه نگرود
همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند: نظیر: بچه مرغ را چو روید پر
بشکند بیضه و سر آرد سر

همیشه در یک پاشنه نگرود: نظیر: بیکسان نگرود سپهر بلند

گهی شاد دارد گهی مستمند

همیشه در سیر و گشت: خوشامدیست که با آنکه از تفرجی باز آمده است گویند
همیشه زهر کار پیشه است پیش: نظیر: پیشه کاران راست مردانند
همیشه گنج بخاک سیاه پنهان بود: نظیر: گنج در ویرانه است
همیشه ما میدیدیم یکبار هم تو ببین: گوسفندی از جوی بجست و دنبه او

بیکسوی شد بز گفت دیدم گوسفند پاسخ داد ... و مراد مثل آنکه گناهی که
یک بار از من آمد همیشه در تو بوده است

همین دوسه روزه تا عید ماه روزه : بمزاح ، در موعد وامدی بعید
همین یکی برای هر دو مان بس است : پسری را پدری کدخدا کردن میخواست
پسر میگفت مرا دوزن دریک شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان
کردند . در شب بیوکانی نخست یکی از دو عروس را نزد وی فرستادند تا
دیگریرا نیز پس از ساعتی بدو برند بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که
اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بجمله در آید پسر گفت به پدر بگوئید مادر
مرا طلاق گوید، چه همین یک زن ما هر دو را بسنده است
همین یکی را ندارم : گفته بقالی بیمایه است که برای نگاهداری مشتریان در
جواب هر خواهنده گفتمی

هند جگر خوار : آنکه همیشه در بهانه جوئی است
هندوانه زیر بغل کسی دادن : نظیر : باد در آستین کسی کردن
هندو خون دیده : نظیر : جهود خون دیده
هنرمند نشنیده ام عیب جوی : رجوع به : همه حمال عیب ... شود
هنوز باد بزخمش نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوز جراحی تازه است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوز سیلی روزگار نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوزش دست بیرحمی دراز است : هنوز دلربا و جمیل است
هنوز گاوش نلیسیده است : نظیر : هنوز سیلی روزگار نخورده است. هنوز نرخ
لویا را نداند. هنوز نرخ پیاز نداند. هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز
جراحی تازه است

هنوز نرخ پیاز را نداند : نظیر : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوز نرخ لویا نداند : رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوز همان آتش در کله است : رجوع به : همان آتش شود

هوا ابر بودن : پیش آمدی سوء محتمل بودن

هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد : نظیر : توی دالان میخوام صاحب خانه

نگذار برم زیر پالان میخوام صاحبخانه نگذار برم . گله بمعنی گل است

باشد نمی تانه نمیتواند است و برود و آسته آهسته

هو و هوود است اگر همه سبوست : تحمل قیبه هر چند اوزشت و ناچیز باشد دشوار است

هوهو را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو : و سنی بواسطه بدرفتاری که

باشوی کند ضربه دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یادوضه بحسد یکدیگر

در آرایش خود کوشند و تقلید یا عیب جوئی زن برادر شوهر زن را بحسن اداره و

کدبانوئی و خانه داری و ادارد

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید : نظیر : رحمت بکفن دزد اول . چونکه

آید سال نو گویم دریغ از پارسال

هیچ قلبی بهتر از راستی نیست . نظیر : سر نادرستی ها درست است

هیچ چیز شرط چیزی نیست : بدینا نیست چیزی شرط چیزی

ز من بشنو اگر اهل تمیزی

هیچ چیز کلیت ندارد : همه جا خوب و بد هست

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد : عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر : پیری

نداری پیری بخر

هیچ خفته ای را بیداری در پی نباشد : نظیر : بزودی کشد بخت از آن خفته کین

چو بیداری او را بود در کمین

هیچ دولتی نیست که سه نشود : نظیر : خدا سیمیش را خیر کند

هیچکس در خانه پیغمبر نشد : نظیر : سفر مرئی مرد است

هیچکس را مباح عاشق غاش : نظیر : بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

هیچکس نخواهد که کار تو کند : نظیر : کس نخارد پشت من
 هیچکس نگوید انگور من ترش است : نظیر : کس نگوید که دروغ من ترش است
 هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد : هر که از کار خود منتظر نفعی است
 هیچ مرده‌ای را باین پاکی نبسته بود : با همه بدرفتار بوده و این نخستین بار
 است که با کسی خوش رفتاری کند
 هیچ نبسته نیست که بیکبار خواندن نیرزد : هر چند سخن دراز کشیدم بپسندید
 که هیچ نبسته‌ای نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد
 هیزم تر بکسی فروختن : رجوع به : هیمة تر فروختن ، شود
 هیمة تر بکسی فروختن : او را در گذشته فریب دادن

ی

یاالله آقاآب بخواهد : غلامی سیاه تشنه بود و بعلت کاهلی دعا میکرد که خواجه

آب بخواهد تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد. نظیر: تنبل برو

بسایه - سایه خودش می آید. بکاهل کارفرما پندبشنو

یا بو برداشتن کسی را : خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن

یا بوی پیش آهنک آخرش تو بره کش می شود

نظیر: چونکه گله باز گردد ازورود پس فندان بز که پیش آهنک بود

یا تخت یا تخته : نظیر . یا مرگ یا استقلال

یا جنی یا برارجنی . بمزاح . تو این سر و رازچگونه دانستی نظیر : یا خدائی

یا برار خدا

یا جواب یا ثواب : گدایان چون بردرخانهها مکرر سؤال کنند و صاحبان خانهها

چیزی ندهند و جوابی نیز نگویند این جمله را گویند

یاخدا یاخرما . یاخدا میشود یاخرما : رجوع به : بایکدست دو هندوانه...، شود

یا خدائی یا برار خدا : بمزاح ، آنچه را تو گوئی و گمان بری که رازیت ،

همه کس دانند رجوع به : یا جنی...، شود

یاد کسی خوردن : بآرزوی سلامت او باده نوشیدن

یار باقی صحبت باقی : نظیر . شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرم معتبر شود زخدایی خبرشود

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

یار زنده به از شوی مرده : نظیر : په‌لوان زنده را عشق است
 یارضای دوست باید یا هوای خویشتمن : نظیر : یا خدا میشود یا خرما
 یا رغار : دوستی یکدل
 یار مرا یاد کند يك کیل بوچ : نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست
 یار یار نمیخوانند؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت
 یاری یاریست و حساب حساب : رجوع به : برادری بجا بزغاله یکی هفتصد
 دینار ، شود

یا زریا بز : رجوع به : یا خدا میشود یا خرما ، شود
 یازریاز و ریازاری : چون ترا مال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای
 یا زری زنگ باش یا رومی روم : بر يك عقیدت جازم و پا برجای باش
 یا - ر میرود یا کلاه می آید : نظیر : بپاشید تا من بدین رزمگاه
 اگر سر دهم یا ستانم کلاه

یاسین بگوش خر خواندن : نظیر : کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل
 پیش کوساله نشاید که قرآن خوانی
 یا علی غرقش کن من هم بجهنم : یکی از خواص عامه را در کشتی باشعیمی عامی
 بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جنواب او فروماند و در آن حال دریا متلاطم
 بود شیعی گفت ...

یا قیمت تمام یا منت تمام : نظیر : هم قیمت و هم منت
 یا کوچه سردی می شود یا خانه داری : بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند
 گویند

یا قوزك : بآنکه تنهائی را دوست گیرد گویند
 یا مرگ یا اشتها : بمزاح ، بآنکه با تنوع خوردنیها بعلمت سیری از خوردن باز
 مانده است گویند

یا مشت یا پشت : مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید

یا مفت یا مفت : تقلیدی به استهزاء از صورت تسبیح زاهدن ریائی است که ازاذکار و اوراد ، جلب خاطر عوام و در نتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند یا نصیب و یا قسمت : نظیر : تا سال دیگر می که خورد زنده که ماند یتیم شادکنک : غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانه فرزندان را پزند

یک ارزن از دستش نمی افتد : نهایت ممسک است

یک انار و ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار : نظیر : صد گربه و یک موش ، یک آهو و صد سگ ، یک کله و یک گله ، یک مویز و چهل قلندر یک انگور و صد زنبور یک انگور و صد زنبور : رجوع به : یک انار ... ، شود

یکبام و دو هوا : زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کمی مهربانتر خفتن سلامت نزدیکتر باشد سپس به دیگر سوی بام بر سر بستری و عروس رفت و گفت هوا گرم است اندکی دوری تندرستی را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت ، گفت : قربان میروم خدا را یک بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما

یکبام و دو هوا نمی شود : رجوع به : فقره قبل شود

یک بزرگتری گفته اند و یک کوچکتری : چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری

یک بز گر گله را زمین کند : یکی آلوده ای باشد که شهر را بیالاید چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

رجوع به : آلو چو به آلو ... ، شود

یک یا پیش و یکبا پس بگذاشتن : مردد و دو دل بودن

یک پا چارق یکبا میوه : در نهایت فقر و نیازمندی

یک پایش این دنیا است و یک پایش آن دنیا : رجوع به : آفتاب سردیوار ... ، شود

یک پیاله کمتر : بمزاح بکسیکه مسکری نخورده سکندری خورد ینا ناوان

رود گویند

يك تخته‌اش کم است : نظیر : عقلش پارسنگ میبرد
 يك آبر و دو نشان کردن : نظیر يك کرشمه دوکار کردن . يك گز و دو فاخته
 يك جان در دو قالب : نظیر : دو بادام در يك پوست
 يكجهان دیو را شهابی بس : نظیر . صد کلاغ را کلوخی بس است
 يك جهود و چند مسلمان : بمزاح ، چرا همگی با هم او را زیند
 يك خشت کم بگذار بر درش : عروسی خود پسند را مادر شوی بختن کوفته
 می آموخت و می گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم آنرا جوشانی
 گفت مایه را گلوله کنی گفت دانم گفت يك يك در ديك افکنی گفت دانم
 مادرزن بر آشفته بطنز گفت و خشتی خام هم بر در ديك نهی گفت دانم و راستی
 گمان برد مگر خشت نیز از بایسته‌های طبخ این طعام باشد . کوفته در ديك
 کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب گل شده در ديك فروریخت
 يك دست بی صدا است : از صدا آواز اراده شده است

گویند آواز بر نخاست ز دستی آری در این سخن بخردی منگر
 يك دست خیر است يك دست شر : نظیر : يك کلوچ پنبه آدم میکشد.
 يك دستش به پیش يك دستش به پس : نظیر : نه درس کلاه ونه درپای کفش
 عیان از عقب خایه‌های بنفش

يك دست صداندارد : رجوع به : يك دست بی صداست، شود.
 يك دستم تفنگ يك دستم شمشیر بس باداندا نهام جنگ كنم : مردی از اهل
 کاشان راسرزنش میگردند که باسلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ -
 گفت ...

يك دستي برداشتن . يك دستي گرفتن : بحقارت دیدن در .
 يكدم نشد که بی سرخرزندگی کنیم : نظیر : بستان بی سرخر
 يك دنده اش کم است : نظیر : عقلش پارسنگ می برد .

يك ده آباد به از صد شهر خراب: نظیر: يك تن ساخته داری به که دو تن ناساخته
 يك ديك امام حسینی: دیگی بس بزرگ
 يك روح در دو بدن، (یا) در دو کالبد: تمثل: هر دو يك قبله و خردشان دو (؟)
 هر دو يك روح و کالبدشان دو.

يك روده راست در شکم نداشتن: بمزاح، همیشه دروغ گفتن.
 يك روده راست در شکم نیست: رجوع به: فقره قبل شود.
 يك روز بخرز آنچه فروشی همه سال: از آن بدیها که سالها بادیگران میکردی
 اکنون نوبتی به کیفربین

يك روز حلاجی می کند و سه روز پنبه از ریش ترمیچینند: حکایت کنند که
 بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابواسحق همواره ندیم مجلس
 بود و چند روز مجلس پادشاه حاضر نشد روزیکه بمجلس آمد شاه پرسید که
 مولانا چندین روز کجا بودی زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم يك
 روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش برمی چینم و این بیت فرمود: منع مگس
 از پشمك قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است

يك روز من بیمار میشدم يك روز استادم يك روز من بگرما به میرفتم يك روز
 استادم يك روز من جامه می شستم يك روز استادم و روز هفتم آدینه
 بود: روستازاده ای را پدر بتحصیل علم فرستاد پس از سالی چند که بموطن باز
 آمد دانشمندان اختیار کردند عامی برآمد پدر پرسید در این مدت دراز عمر
 بچه گذاشتی؟ او گفت...

يكسال بخور نان تره هر سال بخور نان و کره، (یا) مرغ و بره: اسراف حرام
 است.

يك ستاره در هفت آسمان نداشتن: نهایت فقیر بودن.
 يك سراز هم جدا هستند: رجوع به: يك روح در ... شود.
 يك سردارم، (یا) دارد هزار سودا: رجوع به: آبم است و گابم است... شود.

يك سرمهر بانی در درسی: نظیر: بیکدل مهر پیوستن نشاید

چو خرکش بار بر یکسونیاید

يك سنگك دو چغوك: نظیر. يك تیرودونشان.

يك شب تب یکشب مرگ: بیماریهای دراز که بمرگ انجامدمایه رنج و عذاب بیمار و پرستاران باشد.

يك شب هزارشب نیست: تمثیل: هر چند کلبه ماجای تو نوش لب نیست
باماشی بروز آریك شب هزارشب نیست.

يك شرح كشاف: نظیر: يك حسین کرد.

يك شكم سیر بهتر از ده شكم نیم سیر: نظیر: يك ده آباد بهتر از صد ده خراب.

يك شهر و دو نرخ: نظیر: يك بام و دو هوا

يك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نداند: در کار خود ماهر نیست

يك فوت و يك صبر: بعتاب، با کودگانی که طعام گرم گرم خورند و دهانشان بسوزد،
گویند.

يك قطره آب نادره باشد ز چشم کور: نظیر: دجله بود قطره ای از چشم کور.

يك كتاب رموز حمزه: سلطان محمود در اعلت دق عارض شد حکیم ابوبکر باقلانی
قصه حمزه ترتیب داد پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت.

يك كتاب كلینی: رجوع به: يك كتاب رموز حمزه، شود.

يك كفش آهنین يك عصابولادین: رنج و تعب سخت دراز در وصول بمقصودی.

يك كلاغ را چهل كلاغ کردن: در آگاهی و خبری گزافه گفتن.

يك كلوچ پنبه آدم می کشد: نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشد. یکدست خیر

يك گز و دو فاخته: نظیر: يك تیرودونشان. يك کرشمه دو کار.

يك گل از صد گلش نشکفته بودن: در عنقوان شباب بودن.

يك گول را دود فعه نخورند: بمزاح: ملا نصرالدین را گفتند چرا اینهمه گول

خوری گفت هیچ گول را دود فعه خورده ام

يك لاش كرديم نرسيد دولاش ميكنيم برسد : بمزاح ياطنز ، در صورتيكه انجام آسان نتوانست بدشوار دست برد

يك سرش زمين را جاروب ميكنند يك لبش آسمان را : نهايت خشمگين است

يك لحظه غافل گشتم صد سال راهم دور شد : قمی . نظير : يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد .

يك لخت : راستگو و يك زبان .

يك لقمه نان پر پری من بخرم يا اكبري : بمزاح نهايت كم است .

يك لقمه نان را سگ هم ميخورد : اين همه تعب در خانه يا در خدمت تو مرا چرا بايد برد .

يك مثقال ترياك ضرر كردم : نظير : چرتش پاره شد .

يك من رفته صدمن آمدم : حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من با تحقير رد كردند .

يك نان كمتر بخور يك نوكر (يا) يك كلفت نگاهدار : بعتاب ، چرا كار خود نكني و بمن فرمان دهی فرمان دهی .

يك نانواي كور يك سقاي شل : اينان بسيار خوردند و آشامند .

يك نظر حلال است : مراد اجنبی چون زنی را ازدواج كردن خواهد دیدار كردن او آن زن را يك بار روا باشد .

يك نفس ماداريم يك نفس او : مردن اين بيمار يقين نباشد نظير : تاجان هست اميد هست . تا نفس هست اميد هست . يكدم و هزار اميد .

يك نه بگو نه ماه بدل مكش : نظير : بلی گفتم فتادی در بلیه . يك نه و صد آسانی . يك و دو كردن : ستيزه و مجادله كردن .

يك يار (يا) يك دوست ، بسنده كن چويك دل داری : نظير خدايكي يار يكي .

یکی از سیری میمیرد یکی از گرسنگی: نظیر: یکی بخورد پاك یکی بخورد خاك:
یکی بچه گرسنگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید:
رجوع به: از مار نزاید... شود.

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتار گر مرد بد میکند همانا که با نفس خود میکند
نظیر: تیشه بر ریشه خود زدن.

یکی بر صد آید نه صد بر یکی: نظیر: کم روی زیاد می رود.
یکیتان من باشید یکیتان نیم من: نیست گنجائی دو من در يك سرا.
یکی دهش را می فروخت که در ده دیگر سد خدا شود: نظیر: خردادن خیارستدن
کرده هارا روغن کردن کلند بسوزن دادن.

یکیراه بده راه نمیدادند خانه کد خدا را می پرسید. یکی نان نداشت بخورد
پیاز می خورد اشتهاش باز بشود.

یکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و تر کش مرا بخانه رئیس برید: رجوع به فقره
قبل شود.

یکی مرد و یکی مردار شد یکی بغضب خدا گرفتار شد: بمزاح، همگی از کار
ماندند، همگی مردند یارفتند:

یکی میبرد یکی میدوزد: در نهان با یکدیگر هم عقیده اند و از این رو در پیدا و
آشکار مانند سخن گویند.

یکی يك دانه یا خل میشود یا دیوانه: فرزند گیانه خود را چون عادتاً پدر و مادر
سخت عزیز دارند و بدو عتاب روان دارند نادان یا صاحب اخلاق زشت بر آید.

یکی يك موبه کچل بدهند کچل مودار شود: بمزاح عده شما بسیار است و اگر
هر يك بمن چیزی هر چند کم دهید من از تنگدستی رهائی یابم.

یکی بکیست دو تادوتا: چون عده مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون ترش:

یوم جدید رزق جدید: نظیر: گنجشک روزی. کردی خوردی. دست بدهی.

یهودیرا وارد بغداد کردن: نظیر: دستار بر سر گبر نهادن.



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتاب شماره ۵۰ - ۳۶۶۲ در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است